Adab. Kabul
Vol.18, No.3-4, Asad-Aqrab 1349
(July-October 1970)

Aug - Nov. 70

نشریهٔ دو ماههٔ دری پوهنځی ادبیات و علوم بشری

پوهنتون کابل

مدیر مسؤول: قیام الدین راعی

شمارهٔ ۳-۴ سال ۱۳۴۹

هیئت تحریر

پوهاند میرامان‌الدین انصاری — پوهاندغلام‌حسن مجددی
پوهاندکتورعبدالاحمد جاوید — پوهاند میرحسین‌شاه
پوهنوال علی‌محمد زهما — پوهنوال محمد رحیم الهام

مطالب

عنوان	مولف یامترجم	صفحه
تعلیمات عالی درشرق میانه	آقای آیین	الف
سیرمنطق در اسلام	پوهاند مجددی	۱
مطالب تازه‌در آثار...	ترجمهٔ پوهاندمیرحسین‌شاه	۲۱
مباحث تازه در زبانشناسی و ...	دکتوراحسان انتظار	۴۲
سبك وجریان ادبی و ...	پوهنمل راعی	۵۱
بخش اشعار:		
نقش نگین	ابوالمعانی بیدل	
چشمان مست	شهزاده نادرپسر ...	
سودای محبت پیشگان	عبدالله امیری	
شاد باش	پژواك	
شوخ خودکام	ولی طواف کابلی	
مسافر	اقبال رهبرتوخی	
ادب عامیانه‌دری هزارگی	آقای‌شهرستانی	۶۱
متن بیانیه‌پروفیسور نورالحسن‌استاد...	پروفیسورنورالحسن	۶۹
شرکت هیأت افغانی در کنفرانس ...	اداره	۸۵
چند لفظ مروج پښتو در تاریخ بیهقی	پوهنوال عبدالشکوررشاد	۸۶
چند نکته تازه دربارهٔ تاریخ بیهقی	پوهنمل‌غلام‌سرورهمایون	۱۰۷
لغات‌ترکی،مغولی‌وچینی‌درتاریخ بیهقی	پوهنمل راعی	۱۲۶
ادب دری درسرزمین‌های دیگر	شاعران پاکستان	۱۳۹
لغات مستعمل درلهجهٔ دری بدخشان	عنایت الله شهرانی	۱۴۳
گزارشهای‌پوهنځی‌ادبیات‌وعلوم‌بشری	اداره	
اعطای پوهاندی افتخاری به پروفیسورعلییوف		۱۷۶
بیانیه دانشمند محترم پروفیسور علییوف در ...		۱۷۸
شرح حال پروفیسور علییوف به...		۱۸۱
The INFLUENDE OF ...	By:Don L.F.Nilsen and sajida Kamal	p.1

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی ، انتقادی

سال هجدهم | عقرب ۱۳۴۹ | شمارهٔ (۳-۴)

غلام علی آئین

تعلیمات عالی در شرق میانه

دراینروز ها چون نوشته های سابق خود راته ورو میکردم نظرم برا پوری افتاد که سال گذشته در بارهٔ کنفرانس تعلیمات عالی منعقدهٔ پوهنتون امریکائی بیروت نوشته بودم .در این کنفرانس پوهاند داکتر محمدیاسین عظیم و بنده بحیث نمایندگان پوهنتون کابل اشتراک کرده بودیم وداکتر عظیم مراوظیفه دادند که در پرتو مباحثات و یادداشتهای کنفرانس راپوری راجع بکنفرانس وتضمنات آن برای تعلیمات عالی افغانستان بنویسم تا بمصادرامور پوهنتون کابل تقدیم کنیم . اما اینک که ازان کنفرانس بیش ازیکسال میگذرد ملتفت شدم که مطالب مورد علاقهٔ آن کنفرانس برای علاقه مندان تعلیمات عالی ، ارزش دو امدار دارد و گذشت یکسال نتوانسته است ازاهمیت آن بکاهده با توجه باین امر راپور مذکوررا با اندك تعدیلات جهت نشر بمجلهٔ ادب میفرستم . بااحترام «آئین»

کنفرانس تعلیمات عالی درمنطقهٔ شرق میانه ازتاریخ ۱٦جولای الی اول اگست۱۹٦۹ درپوهنتون امریکائی بیروت و به پشتیبانی آن پوهنتون دایر گردید امداد مالی یی که این کنفرانس راممکن‌ساخت ازطرف فورد فوند یشن وادارهٔ انکشاف بین المللی امریکافراهم شده بود . دراین کنفرانس بعلاوهٔ نمایندگان افغانستان،نمایندگان پاکستان ، ترکیه ، لبنان ،اردن ، سوریه، کویت عربستان سعودی ، جمهوریت عربی متحد و مراکش اشتراک ورزیدند . هدفهای این کنفرانس میتواند چنین خلاصه گردد :

اول ـ مطالعهٔ تازه ترین نظریات وابداعات مربوط به تعلیمات عالی ودر نظرگرفتن امکان استفاده ازآنها درمؤسسات تعلیمات عالی‌این منطقه .

دوم ـ به تماس آوردن متخصصان واداره چیان تعلیمات عالی این منطقه بیکدیگر ـ تاباینوسیله ایشان پرابلمهای مشترک رامورد غورقرار دهند و برای یافتن طرق حل آنها ازتجربیات یکدیگر استفاده بنمایند .

سوم ـ تدقیق ومطالعهٔ تعلیمات‌عالی‌ازنظرخدمت اعظمی یی که‌این‌رشته‌می‌تواند به انکشاف جوامع مربوط ایفاء کند وباتوجه بانکه‌این رشته دربرابراحتیاجات جوامع مربوط حساسیت‌داشته باشد وبه‌نحواحسن جوابگوی آن‌احتیاجات گردد .

پروگرام کنفرانس با توجه باین اهداف طرح شده بود . بعضی از موضوعات پروگرام بر سبیل مثال‌ازینقرار بود :

مسایل جاریهٔ تعلیمات عالی .

پوهنتونها درکشورهای روبانکشاف.

نقش پوهنتون درانکشاف اقتصادی واجتماعی .

پلانریزی‌وظایف تحقیقی پوهنتونها .

تجاربیکه دررشتهٔ تعلیمات‌عالی درامریکا انجام داده‌شده‌است وتضمنات آن برای تعلیمات عالی این منطقه .

ادارهٔ پوهنتونهاوطرح خط مشی‌تعلیمات عالی .

ارزیابی‌پوهنتون‌ها.

نهضت های محصلان .

طرق اصلاح تدریس در پوهنتونها.

مقام ساینس در تعلیمات عالی.

بعد بین المللی تعلیمات عالی.

نقش پوهنتون در تقویت تفاهم بین المللی:

یک عده متخصصان ذیصلاحیت قبلاً دعوت شده بودند که بر موضوعات محتویهٔ پروگرام مطالعاتی نموده و بغرض ارائه به کنفرانس احضارات لازم بگیرند. در هر جلسهٔ کنفرانس دو موضوع ارائه می شد و بعد از ارائه هر یک مباحثه یی پیرامون آن موضوع و ارتباط آن به پوهنتون های این منطقه بعمل می آمد. از جملهٔ متخصصان ذیصلاحیتی که خطابه هایی در بارهٔ موضوعات اختصاصی پروگرام کنفرانس ایراد کردند داکتر میگرات رئیس پوهنتون فلوریدای امریکا و سابق معین معارف وزارت صحت، معارف و بهبود اجتماعی آن کشور بود. دو متخصص دیگر داکتر چامپن وارد سابق رئیس پوهنځی تعلیم و تربیه پوهنتون شیکاگو و داکتر کرکوود رئیس پوهنتون امریکایی بیروت بود. عده یی از متخصصان ذیصلاح پوهنتون بیروت نیز در مباحثات سهم گرفتند. در پایان هر خطابه نیز بر موضوع خطابه مباحثه بعمل آمد و قابل تطبیق بودن یا نبودن آن در شرایط کشورهای این منطقه مورد مطالعه قرار می گرفت.

مطالب کنفرانس از نظر احتیاجات تعلیمات عالی در افغانستان آبستن فوائدی نبود.

یکی از آن مطالب که مکرراً بان تماس گرفته می شد این بود که هیچ پوهنتون نباید از راه و رسم دیگر پوهنتونها تقلید محض نماید و نباید بکوشد موازین خارج را بعینه در شرایط متفاوت مورد تعمیل قرار دهد.

هر پوهنتون باید موازین و مقرراتی بر طبق ایجابات و اقتضاآت محیط خود طرح نماید از تجارب خارج صرف درهمین چوکات استفاده کند. این مطلب

درضمیمهٔ اول به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

دیگر آنکه موسسات تعلیمات عالی باید تحول را بحیث جزء لاینفك امور روزمره خودقبول کنند وسازمان وماشینری یی بغرض رویکار آوردن تحول مطلوب درنصاب تعلیمی، مقررات واصول کار خود ایجاد بنمایند. عقیده بر آن است که این‌ماشینری باید شکل یك شورای پلانریزی را درپوهنتون کابل بخود بگیرد. باشتابزدگی بایدگفت که وظیفهٔ این شوری نبایدبا وظیفهٔمدیریت پلان‌اشتباه‌شود،زیرا تمامی‌شواهد موجوده‌دلالت برآن می کند که‌وظیفهٔ مدیریت پلان تنها پیشبینی‌های بودجوی، پرسونل،عمارات، لابراتوارهاوغیره است،و آنهم درچوکات وتوقعات پلانهای‌پنجساله. وظیفهٔ شورای‌پلانریزی‌آن خواهد بود که نظرمستمری برمقتضیات جدید تعلیمی، تحقیقی،اصولی،وتشکیلی پوهنتون داشته باشد وابداعات لازم را به رئیس پوهنتون پیشنهاد کند.

ضرورت چنین شوری بالخاصه‌ازآن جهت مبرمترمیشود که مشغولیت‌های‌رسمی رئیس پوهنتون بحدی متنوع وکثیراست که می‌تواند اورا همیش سرگرم امور روزمره بسازد، بالخاصه درشرایط فعلی که پیش ازآنکه یك بحران سرانجام شود بحرانات دیگر بالای‌آن انباشته می گردد. این امرجداً متقاضی آن است که ماشینری یی درپوهنتون وجودداشته باشد که‌وظیفه یگانهٔ‌آن غوروبررسی‌مستمر برمقتضیات جدید تعلیمات عالی بوده وآن مقتضیات‌را با طرق رفع آنها به توجه رئیس پوهنتون رسانده برود وجواز ندهد که‌استغراق مصادرامور پوهنتون به بحرانات جاریه مانع پیشبینی های‌لازم در بارهٔ‌آینده بشود. تاریخ پوهنتونهای موفق وراقیه گواه‌است که یکی ازمهمترین‌عواملی که به‌آنها این کیفیت‌را بخشیده است‌آن است که‌اولیای‌امورآنها بخودجواز نداده‌اند که بکلی مستغرق جریانات روزمره شوند وآینده را پیشبینی ناشده بگذارند بلکه نظرعمدی‌ومستمری‌بسوی

آینده داشته واقتضاآت و احتیاجات آنرا پیشبینی کرده اند . برای آنکه یك پوهنتون بتواند آینده رابطور شایسته استقبال نماید لازم است ماشینیری یی دائمی باین منظور خلق نماید .

شورای پلانریزی که بایست همین وظیفه را انجام دهد باید به تماس کافهٔ ارباب فکر و نظر بوده و نظریات اصلاحی و ابتدائی شان رانه تنها بپذیرد بلکه عامداً نظریات آنانرا بجوید و بر آنها غور و خوض نموده و نظریات صائب رابه غرض تعمیل پیشنهاد کند .

یکی از پیشنهاد های نمایندگان افغانی که بالخاصه مورد توجه کنفرانس قرار گرفت عبارت ازاین بود که بعد جدیدی به وظایف عنعنوی تعلیمات عالی علاوه شود و آن اینکه یك حس خدمت و آید یالیزم در نهاد نسل جوان دمیده شود تا به یمن آن ایشان عزم جزم کنند، دانش خودرا برای بهبود شرایط زندگی خانوادهٔ بشری بکار ببرند . واین هدف، برای آنکه لفظی چند بروی صفحهٔ کاغذ نماید ، باید در تصاب تعلیمی به شکل فعالیت های منعکس شده که فی الواقع منجر به فلسفه وذهنیت مطلوب در نهاد نسل جوان گردد ، لازم است تا جاییکه مقدور وسائل موجود است درارزیابی مساعی معلمان کوشیده شود و بر موضوع توازن بین تحقیق علمی و تدریسی اززوایای مختلف بحث بعمل آمد ونقاط نظر مشترك کنفرانس می تواند باین الفاظ خلاصه شود:

درصورتیکه موازنهٔ مناسبی بین این دو وظیفهٔ پوهنتون رعایت شود نتایج مثمری از آن بدست می آید. تتبع تدریس راغناً می بخشد و تدریس بنوبهٔ خود زمینهٔ طلوع افکار تازه رادر ذهن متتبعان فراهم می نماید. وطوریکه قبلاً تحت عنوان وظایف پوهنتونها تذکار یافته دیگر وظایف پوهنتون ها باید تااندازهٔ معتنا بهی نضج وقوام یافته باشد پیش از آنکه اعتناء قابل ملاحظه یی به تتبع مبذول گردد . حتی در آن مواردیکه

دیگروظایف یك پوهنتون نضج وقوام هم یافته باشد اجرای تتبع نباید برهراستاد اجباری باشد، زیرا هستند استادانیکه معلمان طرازیك وبارع اند ، امادر تتبع یدطولایی ندارند . پوهنتونها به چنین استادانی که هم‌وقت خودرا تنها به تدریس معطوف دارند احتیاج مبرمی‌دارد زیرا استادانی باید میسر باشد که توجه واعتناء کامل خود را به محصلان خود مبذول‌دارند ـ محصلانی که سزاوار توجه واعتناء هرچه تمامترمی باشند . شعار «نشر کن‌یا بمیر» به عقیدهٔ بسامتخصصان تعلیم وتربیه ازیك حالت غیرسالم درموسسات‌تعلیمات عالی نمایندگی می کند ـ حالتیکه‌ا جازه می‌دهد محصل اهمال گردد . بعضی ناظرین ناراحتی های محصلان برآنند که اهمال محصلان ازطرف استادان دراثراعتناء بیش از حد طبقهٔ اخیر به تتبع در ایجاد ناراحتی های محصلان اثرانکارناپذیری داشته است .

موضوع استفادهٔ اعظمی ازوسایل موجودهٔ یك پوهنتون نیزمورد بحث قرار گرفت . کارکنان بسیاری پوهنتونها با جنبه های استفادهٔ غیراقتصادی ازوسایل موجودهٔ موسسات شان راضی نمی‌نمایند . مثلاً درخلال ایام تعطیل رسمی از عمارات،لابراتوارها،ودیگروسایل مربوط استفاده نمی‌شود وآنهاعاطل می‌مانند امریکه غیراقتصادی است . حل این مسئاله به چند صورت امکانپذیراست : یکی اینکه کوشش شود که سال تعلیمی تقریباً معادل به سال نجومی گرفت ، واز دورهٔ تحصیل کاسته شود مثلاً دورهٔ چارساله لیسانس به یك دورهٔ سه‌ساله تحویل گردد وسال تعلیمی تقریباً یازده ماه باشد. چنین‌سال تعلیمی می‌تواند به سه سمستر تقسیم شود . جزئیات این موضوع ازیك پوهنتون تاپوهنتون دیگرمی‌تواند فرق بکند . راه دیگر حل این مسأله آن است که پوهنترنها درخلال ایام تعطیل رسمی خود به تدویرپروگرامهای‌توسعه وداخل‌خدمت بپردازند ، ونگذارند که تمامی فعالیت های شان محدود به محصلان دائمی آنهاباشد . زیرا چنین محدودیت

منجر به محدودیت خدمت پوهنتونها به جوامع مربوط شان می گردد .

جنبهٔ دیگراین مسأله آن است که تقسیم اوقات تعلیمی یك پوهنتون می تواند طوری باشد که دردوران سال تعلیمی درخلال یك قسمت روزازوسایل آن کار گرفته میشود وبس. مانند پوهنتون کابل . هم مقتضی و هم ممکن است که چنین یك پوهنتون دروازهٔ خودرابروی آن فارغ التحصیلان مکاتب ثانوی که به عللی که خارج کنترول خودشان بوده موقع دنبال کردن تحصیلات خود را نیافته اند باز کند تابعد ازوقت رسمی به دریافت تحصیلات عالی بپردازند .

جنبه های مختلف امورمحصلان نیزمورد بحث واقع شد . داکتر (میگرات) دربارهٔ اعتصابات ومظاهرات محصلان اظهار نمود که تحقیقات مربوط باین موضوع نشان می‌دهد که قاعده این ناراحتی ها ازشرائط داخلی موسسات تعلیمی نشأت می کند وچون اعتصابات ومظاهرات یکبارشروع شد دست عناصرسیاسی خارج آن موسسات نیزمی تواند کار کند نه پیش ازآن . این نظرالبته مخالف عقدهٔ مروجه است که همیش عناصر سیاسی خارج یك موسسهٔ تعلیمی محصلان یا شاگردان را به‌آشوب طلبی تحریك می کند .

داکتر (میگرات) این راهم خاطرنشان نمود که تجربهٔ وی نشان می‌دهد که چون باب مذاکره ومفاهمه بامحصلان بازشود ایشان اکثرحاضرمیشوند ازطریق منطق وتعقل پیش بیایند.وی معتقد است که‌محصلان قاعدةً بدلیل ومنطق گوش می‌دهند وازهمین راه می‌توان سؤفهم ها ومشکلات بین محصلان ومصادرامور تعلیمات عالی راحل وفصل نمود.

وی راپورداد که‌محصلان درموسسات تعلیمات‌عالی کشورهای مختلف بطور روزافزونی درحلقه های اتخاذ تصامیم تعلیمی مانند کمیته هاومجالس استادان وشورای پوهنتون هاسهیم ساخته می‌شوند . غرض ازآن این است که محصلان

بایدموقع داشته باشند که نقطهٔ نظرخودرادر بارهٔ تصامیمی که آنان را متأثر می‌سازد و بر آنان تطبیق می‌شودا برازنمایندو نظرات‌شان‌در اتخاذتصامیم‌درحساب گرفته‌شود.

داکترمیگرات این مطلب را هم راپورداد که پوهنتونها و کالج های مختلف بطورروزافزون‌محصلان‌خودرادرارزیابی کیفیت تدریس استادان‌سهیم‌می‌سازند واگراین امربطوردرست رهنما ئی شود نتایج مثبتی از آن بدست می‌آید وارزیابی بهتری از کیفیت تدریس می‌تواند بعمل آید.

تقدیراستادان ممتاز:

گرچه موضوعی تحت این عنوان به طور مشخص مورد بحث قرارنگرفت امادر کتلاك پوهنتون امریکایی بیروت ملاحظه کردیم که آن‌پوهنتو ن دارای دو چوکی ممتاز برای استادان نخبهٔ خود می باشد.این رسم در بسا پوهنتونهای‌دیگر نیزقبول گردیده است .در آن پوهنتون های امریکا که‌این رسم را قبول کرده اند این چوکی هارابنام «استادی‌پوهنتون» یاد میکنند واستاد مربوطه را لقب «استاد پوهنتون»داده اند مثلاً درپوهنتون کولمبیا این چوکی رافعلاً یك رئیس کمیسون انرژی اتومی امریکا اشغال کرده است. درپوهنتون امریکا یی بیروت چوکی های «استادان ممتاز» راچارلس‌مالك نمایندهٔسابق لبنان درملل متحد ویك‌رئیس سابق‌اسامبلهٔ عمومی ملل‌متحد،زوریك که وی‌هم‌یك دانشمند طرازاول آن کشور می باشد اشغال کرده اند . برای تقدیراستادان‌ممتازپوهنتون کابل نیزلازم خواهد بود یك دوچوکی «استادان ممتاز» ایجادگردد ، ومعاش بلندتر، آنطور که‌در دیگرپوهنتونها معمول است برای چنین شخصیت هامنظورشود . شاید بهترباشد معاش خارج رتبه برای شان منظورشود .

جلسهٔ آخرین کنفرانس‌وقف‌ارزیابی کنفرانس گردید. درحالیکه برخی پیشنهادها جهت‌اصلاح‌مزیدپروگرام کنفرانس وطرز العمل آن بعمل آمد ، امار ویهمرفته کنفرانس بحیث یك‌وسیلهٔ آشنایی مشترکین بامسائل‌مهم تعلیمات عالی یك اقدام مفید شناخته شد واز کارکنان پوهنتون امریکا یی بیروت ، فوردفوندیشن وموسسهٔ انکشاف بین‌المللی امریکا که‌تدویراین کنفرانس‌راممکن‌ساخته بودندتشکر بعمل آمد.

پرهاند مجددی

سیر منطق در اسلام

مترجمین: درعصر اول عباسیان، فلسفه یونانی توسط مترجمین بعالم اسلام داخل شد. ازجمله این مترجمین مشهور ترین ایشان، که از لحاظ آثاری که بمیان آورده اند حایز اعتبار شایانی گردیده اند، حنین ابن اسحق و اسحق ابن حنین و ثابت ابن قره میباشند. تراجمی که درین دوره از آثار ارسطو بعمل آمده، بقدری زیاد است که شمار آنها امر مشکلی است. عین اثر چندین بار ترجمه شده ودرهر ترجمه ئی اصطلاحات نوینی وضع گردیده ویاراجع بآنها تجدید نظر و تعدیلاتی صورت گرفته است. در تراجم اولیهٔ مدنیت اسلام قسمت بزرگی از تعبیرات منطقی وفلسفی یونان عیناً مورد استعمال قرار گرفته است. چنانکه تعبیرات قاطیغوریاس، باری ارمینیاس، انولوطیقا (الاولی والثانیه) دیالقطیقا، سوفسطیقا، ریطوریقا. فیوطیقا، استوقوس (عنصر)، هیولی (ماده) وامثال اینها، پس از اینکه این کلمات مدت مدیدی بکاربرده شدند، تشبثات زیادی بعمل آمد تابجای آنها کلمات عربی مورد استعمال قرار گیرد. در تراجم مختلف اقتراحات نوینی بعمل آمده وبدین صورت تعبیراتی ازقبیل مقولات، عبارت، تحلیل، برهان، جدل، مغالطه، خطابه، شعر وامثال اینها بساحهٔ استعمال وارد شد. مع ذالک قسمتی از اینها

تاوقتی که بشکل قطعی خود برسد، مراحل عدیده یی را گذرانید. چنانکه بجای خطابه بیان و بجای شعر، بدیع بیشتر استعمال شد. خلاصه، در امتداد فعالیت ترجمه که بیش از یک عصر دوام کرده است، عین اثر از هشت تاده بار ترجمه شده، باافزایش تحلیل های جدید، حاشیه‌ها وشرح‌ها، منطق یونانی به‌عالم اسلام داخل شده ویک لسان منظم منطقی تشکل کرده است.

مترجمین آخرین این دوره عباوت بودند از ابو بشر متی بن یونس، الکندی، یوحنابن حیلان، فارابی والسجزی. ایشان درین زمان به تالیفات ابتکاری خود آغاز کردند. وفلسفه اسلامی موفق گردید که از تبعیت یونانی خارج شده شخصیت بارز خود را مبرهن سازد. آثاری که از یونانی ترجمه گردیدند، متعلق به (ارسطو) (جالینوس)، (سقراط) (اقلیدس)، (فرفوریوس) (فلوطین)، (بطلیموس) ودیگر فلاسفه یونانی و متفکرین اسکندریه وسریانی بوده اند.

برای اینکه فعالیت پرحرارتی را که در بارهٔ ترجمه وتفسیر منطق، صورت گرفته است، نشان دهیم، یکی از آثار ارسطو رابطور مثال تذکر میدهیم: کسی که انولوطیقا الاولی را به عربی ترجمه کرده (تیادوس) وشخصی که آنرا اصلاح نموده (حنین) است، قسمتی ازین کتاب را اولاً (حنین) به سریانی ترجمه کرد، وقسمت باقیماندهٔ آنرا (اسحق) به‌سریانی ترجمه‌نموده، سپس همه آنهارا (حنین) باترجمه‌عربی آنها مقابله کرد واصلاحاتی بعمل آورد. اسکندر افرودیسی قسمت (اشکال الحملیه) این کتاب راشرح نمود ومابقی آن در نزد عیسویان ممنوع قرار داده شد. تیمیستیوس Themistius دومقالهٔ آنرا شرح کرد. لیکن شرح به‌سه مقاله انجامید. یحیی النحوی نیز باز قسمتی راکه تا (اشکال الحملیه) آن کتاب بود شرح کرد. کویری مکرراً تامقاله سوم شرح

نمود. الکندی نیز راجع باین کتاب شرحی دارد. فارابی توسط متی در بالای تمام کتاب کار کرد و شرح مکمل آنرا بوجود آورد.

راجع به دوره ترجمهٔ مدنیت اسلامی در منابع شرقی و غربی معلومات فراوانی وجود دارد، اگرچه همه آن آثار ترجمه شده در دسترس ما نباشند، باز هم درباره طرز اجراآت و انکشافات آنها و راجع باینکه در مدنیت دین اسلام، آنها چگونه بحالت یک لسان فلسفی در آمده اند، معلومات جامعی میسر است.

در فلسفه اسلامی با کتب عدیدهٔ مختصری که مانند کتاب «عیون المسایل» فارابی متعلق بمنطق بوده است به ترقیات جدید آغاز شد.

فارابی (۸۷۰-۹۵۰): بمنطق اهمیت خاصی مبذول داشته و ازینرو بعد از ارسطو به (معلم ثانی) مسمی شده است. فارابی در منطق تالیفاتی داشته، بشرح کتاب العبارهٔ ارسطو پرداخته و در کتب (تحصیل السعادة) و (احصاء العلوم) مباحثی از منطق درج نموده است. وی در منطق از ارسطو پیروی کرده و آرای خود را مجملاً چنین اظهار میدارد:

«صناعت منطق به اعطای قوانین می پردازد که واسطه تقویم عقل و ارشاد انسان بسوی صواب میگردد. و از خطا و لغزش در معقولات صیانت مینماید و این صناعت بمثابهٔ صناعت نحو است. یعنی نسبت صناعت منطق به عقل و معقولات مانند نسبت صناعت نحو بلسان و الفاظ میباشد.»

فارابی راجع بموضوعات منطق میگوید: موضوعاتی که منطق به کشف قوانین آنها می پردازد عبارت از معقولات باعتبار دلالت آنها بر الفاظ و الفاظ باعتبار دلالت آنها بر معقولات میباشد.

در نظر فارابی علم دارای سه منبع است: حس، عقل و نظر، بطریقهٔ حس وعقل دانش بلاواسطه و تجربی بحصول می پیوندد و بطریقهٔ نظر، دانش بالواسطه واستدلالی تشکل میکند. وعلم اصلاً بطریقه نظر تشکل مینماید.

در نزد فارابی دوگونه استدلال وجود دارد: که یکی ضروری ودیگری ممکن واقناعی میباشد. استدلالهای ضروری اساسهای متافزیک و فزیک راطرح میکند. واستدلال ممکن همیشه مارا در بین دوراه محتمل میگذارد و به ترکیب آنها سوق میدهد، که فارابی آنرا به (تکافی ادله) تعبیر میکند. علم در برابر اینگونه حکم ها نمیتواند به دانش مطلق نایل آید. ودر آن وقت بیک ترکیب جدلی (دیالکتیک) توسل میجوید: ولی فارابی که متمایل بمسلک جبریه (دیترمینزم) است، دایما استدلال ضروری راکه طریقه اصلی منطق است بطریقه جدل ترجیح میدهد. وبدین صورت خویشتن را از کلامیان جدامیکند.

فارابی در تصنیف علوم مانند ارسطو آنهارا بدودسته نظری وعملی تقسیم مینماید: علوم نظری عبارتند ازمنطق، طبیعیات ومابعد الطبیعات. وعلوم عملی عبارتند ازاخلاق وسیاست که بایك صنف ششمی که در آن ازریاضیات وموسیقی نامبرده است، این تصنیف راتکمیل مینماید. شعروخطابه که در تصنیف ارسطو یك زمره علیحده بشمار رفته است، در تصنیف فارابی همچودو کتاب اخیر منطق تلقی شده است.

ابن سینا (۹۸۰-۱۰۳۷م): دانشمندی که به منطق نخستین شکل منظم آنرا بخشیده است، فیلسوف بلخی ابن سیناست. ابن سینا دراثری که بعنوان (قصیده فی المنطق) نگاشته است، در رساله منطق دانشنامه علایی خود ونیز درمباحث عمدهٔ هریکی از آثار خویش موسوم به شفا، نجات، و اشارات راجع به منطق به تحقیقات وایضاحات جامعی پرداخته است.

ماهیت منطق: مناقشهٔ اینکه منطق یك علم است یاصنعت؟ یك مسألهٔ مهمی است

که درقرون وسطی دانشمندان راخیلی بخود مشغول کرده بود. ارسطو ردرمنطق خویش این امر راتصریح نکرده است. ومامنطق ارسطو رابمنطق صوری تعبیر میکنیم : درنظر اسکندرافرودیسی منطق یك آلهٔ فلسفه است. درنظر ابن سینا منطق خواه جزئی ازفلسفه محسوب گردد، وخواه ازان مستقل تصور شود، دایماً یك آله است. دراشارات خود میگوید. هدف منطق اعطای اشاراتی است که انسان رااز خطاء صیانت نماید.

فارابی منطق را (رأس علوم) میخواند وابن رشد آنراصنف مستقل ازعلوم نظری وعلمی محسوب مینماید. مکتب پوررویال منطق رابه آله علم تعبیر میکند . دیکارت نیزمنطق را یك آله میخواند، بیکن نیز دراورگانون جدید خویش آله بودن منطق را تائید میکند .

ابن سینامنطق رابه امتثال ازارسطو ومشائین یك آلهٔ فلسفه و صنعت تفکرمیداند. ودرعین زمان تعبیرات (علم الآلات) و (علم المیزان) را بکارمی برد . وبدین صورت منطق راعلمی درخارج علوم دیگر تلقی میکند. یعنی صنعتی که دارای حادثه مخصوص بخود نبوده وبرای تدقیق حادثات دیگر مساعدت مینماید .

دانشمندان اسلام تلقیات مشائیه ورواقیه راتامدت مدیدی درمسألهٔ منطق مورد مناقشه قراردادند. مشائیون منطق راعلم ولی علم آلی خوانده بودند . ورواقیون تنها علم گفته بودند. لیکن دربین منطقیان اسلام نظریه اول حاکمیت داشته است.

موضوع منطق: ابن سینا موضوع منطق راتصریح میکند واین موضوع را از روحیات استخراج مینماید. وقوانین تفکر راباستنادروحیات وضع میکند وبرین است که مادرحصول علم از دومرحله میگذریم: اولاً اشیاراتصورمیکنیم سپس آنهارا با تصورات دیگرمربوط میسازیم وبشکل ایجابی و یاسلبی تصدیق مینمایم وازین جهت منطق به دوقسمت تصورات وتصدیقات تفریق میگردد .

درنظر ابن سینادرتدقیق موضوع منطق لازم است (قول الشارح) بطوراساس

اتخاذ شود. زیراعلم عبارت ازقول الشا رح هائی است که چون بیکدیگر مربوط گردند بدلیل و حجت تعبیرمیشوند .

تصوردرروحیات اولاً بحالت یك ادراك مفرد میباشد. و تصدیق نیز به شکل علی‌العاده تاسیس رابطه دربین دوحد مفرد است که این رابه (ادراك النسبه) آماده کرده‌است، که‌امروزبلسان‌روحیات‌به(علم)تعبیرمیشود تصدیقات‌ازقضیه‌واستدلال مرکب‌است؛

منطق ابن سینا یك منطق مفهوم است. وازهمین‌جامناقشات (کلیات) درقرون وسطی نشأت کرده است. وبخاطرباید داشت که مفهوم راهمچومفهوم بذاته تدقیق نمیکند، بلکه راجع بآنهاتدقیقات‌نسبی‌و کلامی‌بعمل‌می آورد.وازین‌جهت به نظریهٔ تعریف اهمیت خاصی میدهد وحتی(کتاب الحد ود) درمنطق وظیفه اساسی راایفا مینماید .

مفهوم‌ولسان: تفکرمفهومی بااشارات ودلایلی‌مربوطاست که‌باکلمه‌افاده‌مینمائیم.

یك مفهوم‌بدون اسم وخیال محوومعدوم میشود . چنانچه‌گفته اند :

(برون‌لفیظ‌حال است جلوه‌معنی-همان‌به‌کسوت اسمأبین‌مسمی را)ازین‌جهت‌تدقیق این مفاهیم‌مربوط به تدقیق‌حد ودو کلمات است . منطق، لسان ونحو نمیتوانند ازهم تفکیك شوند. فی‌الواقع منطق دریونان قدیم ازبین ریتوریك (علم معانی وبیان) ودیالکتیك (علم مناظره وجدول) ظهور کرده است .

درنظرابن سینافکربطورمجردازمنطق و کلام، باحدود مناسبتی‌ندارد .اگرممکن می بودکه فکربواسطه دیگری غیراز کلمات افاده شده میتوانست،درین صورت بخوبی میتوانستیم که ازآنهاصرف نظرنمائیم.لیکن وقتی که چنین واسطه یی میسر نباشد پس نمیتوان بدون آنها فکر کرد زیراتفکریك نوع تکلم باطنی است . وازین جهت نمیتوان چنین ادعاکردکه موضوع منطق بذاته حدوداست. بالعکس منطق با

آنها بطور عارضی اشتغال میورزد.

ابن سینا که میخواست منطق را از هر گونه وسایط کلامی وارسته ساخته و واسطه‌ئی بسیط تر و مجرد تر از آن را جستجو نماید، گرچه موفق بدریافت این واسطه نگردید، لیکن وی امکان آنرا ادراك کرده بود که از این لحاظ میتوان گفت که او به لوجستیك جدید بطور حدسی پی برده است.

یعنی ابن سینا قبل از «لایپنیز» بلزوم واحتیاج این امر پی برده بود که بایك واسطه‌یی غیرلسان بنوع خاصی از تعمیم بپردازد، ولی نتوانست به اجرای آن موفق شود. چون بلسان قناعت نداشته لاجرم سیستمی را تفحص میکرد که تفکرات مارا بهتر و بلاواسطه افاده نماید. لیکن بنابر اتباع به عنعنه و به اتفاق ارسطو و افلاطون برین نتیجه میرسید که تفکر بدون کلمه وخیال صورت نگرفته و بلکه تفکر عبارت از تکلم باطنی است.

مع ذالك توسط حرف الفبایك لوحهٔ الجبری فلسفی شبیه به الجبر منطقی (رسل) تشکیل داده و در «اشارات» خویش تمام اشکال قضایا را بدون کلمه تنها توسط حروف نمایش داده است ولی نه به آن درجه‌یی که ارتباط منطق و ریاضی را بطور لوجستیك ارائه دهند.

در کتابی که مسمی به (رسایل نه گانه راجع بحکمت و طبیعت) است در قسمت موسوم به (رساله نوروزیه) آن میتوان اشکال این منطق سمبولیك را مشاهده کرد: ابن سینا در آخرین فصل بطور تلمیح به رواقیانی که منطق را قسمتی از ریتوریك تلقی کرده‌اند انتقاد مینماید.

دلالتهای مختلف کلمات: یکی از مسایل کلامی که در کتب عربی بکثرت ملاحظه میشود، همانا دلالتهای مختلف کلمات است. مثلاً کلمهٔ مثلث به شکلی دلالت میکند که دارای سه ضلع و سه زاویه است. و این دلالت تطابقی است، لیکن میشود که یك کلمه به قسمتی

ازمعنای خود بطورضمنی دلالت نماید که این نوع دلالت تضمنی است . ویااینکه کلمه پسر اصلاً به فرزندی وبالواسطه به خویشاوندی دلالت میکند، زیرا هرپسر متضمن یك پدراست. این معنای اخیری که‌مربوط به اشتقاق کلمه نیست یك دلالت التزامی است . مانند پدر، پدر کلان وامثال اینها .

آنچه درمنطق اساساً تدقیق میشود دلالت های تطابقی و تضمنی است . نظریهٔ دلالت درفلسفه اسلامی مانند تصنیف مکتب‌پور- رویال است . این نظریه بالخاصه درلسانیات یعنی در تدقیقات نحو، تفسیروقفه تحت‌ملاحظه قرار گرفته‌است . توسط تفسیروشرح قرآن کریم وحدیث شریف انواع مفهوم‌ها بطوراساس عقیدهٔ اسلامی مورد تدقیق قرار گرفته است .

ازین‌مسأله‌یی که آیاتعبیرات‌قرآن کریم‌وحدیث‌شریف‌تنها بادلالتهای تطابقی وتضمنی تفسیرشود ویا بادلالتهای التزامی ؟ مناقشات زیادی بمیان‌آمد :

اساساً دونوع دلالت بملاحظه میرسد :

(۱) دلالت منطوق .

(۲) دلالت مفهوم :

وتفریق این‌نوع دلالت ازطرف‌اشخاصی که عقیده دارند که بعضی از کلمات دارای دلالتهای ضمنی است ، معروض به انتقاد شده است.مثلاً دریکی ازآیات کریمه بیان شده که خوردن مال یتیم حرام است . درینجا کلمه خوردن « اکل» آیا بمعنای اصلی آنست یابمعنای مجازی آن ؟ که نظربرآن مذاهب مختلف فقه از یکدیگرجدا میشوند. باعتبار دلالت منطوق تنها بمعنای خوردن است وباعتبار دلالت مفهوم‌دارای‌معانی‌عدیده میباشد. اینگونه تحلیل ها اساساً مأخوذ از کتاب(مقولات) ارسطواست . ابن سینا درین خصوص نسبت‌بارسطوافکاروسیع‌تروواضح‌تردارد : متکلمین وفقها باستناد منطق ابن‌سینا برای استخراج معانی‌از کلمات، چهارطریقه

را ارائه میدهند :

«۱» دلالت :

«۲» اشارت .

«۳» عبارت :

«٤» اقتضاء :

اگربطریقه دلالت شیئی برشیئی دیگری دلالت کند ، حکم های بالواسطه بعمل می آید . و بطریقه اشارت تنها به اشارات نگریسته میشود . ودرعبارت نیز بطور آشکار به عبارت نظر انداخته میشود . ودراقتضاء حکم نظر باحتیاجات تفسیر میگردد :

مناسبات حدودو افکار : لسان عربی که از لحاظ مترادفات و کلمات مشترك خیلی غنی است ، درافاده مناسبات حدود وافکار نسبت بلسان یونانی فقیر نمی باشد وفلاسفه اسلام باین مسأله نیز اهمیت داده اند . درنظر ابن سینا درطرفی حدودرطرف دیگر فکر قرار دارد . هرحدی یا تنها بیك فکر ویا بافکار متعدد دلالت میکند . هرفکری نیز میتواند یا بایك حدیا باحدود متعدد افاده گردد ، که بدین صورت چهار شکل ظهور مینماید :

حالت اول : حدی که عبارت ازیك فکر است ، اگر بافکار متعددی به عین شکل تطبیق گردد به حدمتواطی تعبیر میشود . مثلاً کلمه انسان درعین حالیکه به حیوان ناطق دلالت میکند ، محتوی سقراط ، افلاطون ، ارسطووغیره نیز است . متواطی بودن وحدت وعینیت حدرا احتوا مینماید وبالعکس کلمه موجودیت که به ذات وعرض تطبیق میگردد ، مشکك است . زیرا درنظر ابن سینا موجودیت ذات بالضرورقبل از موجودیت عرض است و کلمات مشکك داری عینیت معنی نمیباشند .

حالت دوم : اگرحدی بافکار مختلفی دلالت نماید ، آنرا مشترك گویند . مثلاً کلمه عین بمعنای چشم ، منبع ، جوهر ، آفتاب ، جاسوس وغیره میباشد . درنظر ارسطو کلمه انسان دارای معانی مختلفی ازقبیل انسان حقیقی ، انسانی که ترسیم شده ،

انسانی که تصور گردیده و امثال اینهاست .

حالت سوم: اگر هر فکری دارای حد مخصوصی باشد، درین صورت هر حدی فکر خاصی را ایضاح میکند . در بین این حدود مناسبت وجود ندارد که آنهارا مختلف ویا متزایل گویند، مانند انسان، نبات وسنگ .

حالت چهارم: اگر یك فکر باحدود متعدد افاده شود، اینهارا مترادف نامند، چنانکه کلمات غضنفر، اسد ، هزبر وضیغم همه بمعنائی شیراند .

ابن سینا بطور انتقاد میگوید که درعربی بعضی ابهام‌ها وجود دارد مثلاً کلمه (مولی) هم بمعنای غلام وهم بمعنای آقااست .و کلمه (مختار) هم بمعنای اختیار شده وهم بمعنای اختیار کننده است. علمای لسان عرب راجع بان رسایلی نگاشته اند وازین جهت میتوان به فکر چندی ازمتفکرینی پرداخت که درین خصوص به ابن سینا انتقاد کرده‌اند : امام غزالی در آثاری موسوم به (محك) و (معیار)، و ابن شکور و ابن مامون در کتب متعدد خویش باین مسأله (منطق لسان) اهمیت بزرگی داده‌اند. درنظر ابن سینا (کلی) عبارت ازحدی است که آیا بالقوه وبالفعل حدود وافکار زیادی را افاده نماید . مانند کلمه شمس و کلمه انسان . و ماتوسط (کلی) مفاهیم شمول، تضمن ، تصنیف وتعریف را بحصول میاوریم .

شمول و تضمن : شمول و تضمن یك مفهوم بالضرور محتوی یکدیگراست . یك فکری که نتواند بموضوعات مفرد توجه کند تماماً یك قالب خالی وبیمعنی است. لیکن قضایای مفردی که نتوانند حالت افکار عمومی را حایز گردند ، نمیتوانند به فکر ترقی بخشند ، وبرای ماچیزی راباثبات رسانند . آنها درعلم ودرذهن دارای اهمیت وارزشی نمیباشند . یعنی اهمیت وارزش یك مفهوم ازیکطرف باتحلیل تضمن آن وازطرف دیگر به تطبیق شمول وماصدق آن اشکارو مبرهن میشود . و قتی که ما کلمه انسان راتلفظ میکنیم مانه تنها حیوان ناطق را بلکه درعین زمان سقراط، افلاطون،

ارسطو و امثال اینها را بخاطر میاوریم .

جاحظ فکر را به‌شکلی تمثیل میکند که‌دارای دوبعدی است که‌بیکدیگرغیر قابل ارجاع است . یعنی شکلی که‌دارای طول یعنی شمول و عرض یعنی تضمن میباشد. ابن‌سینا نیز تمثیل مشابه بان دارد .

علی‌الاکثر میگویند که‌منطق ارسطو تضمن مفهوم را اساس اتحاذ کرده‌است، که‌این ادعا قدری مبالغه آمیز است. زیرا ارسطو تحلیل شمول وماصدق یك‌فکررا نیز اهمال نکرده‌است .

چنانکه برای تشکیل افکار عمومی حرکت خودرا ازافراد آغاز میکند : ودرنظر ارسطو استقرأیگانه‌منبع فکر عمومی است که قیاس بران‌استناد دارد. وآشکار است که‌قیاس مستند برشمول مفهوم میباشد . خلاصه ارسطو در نظریه استدلال هم‌شمول وهم تضمن مفهوم‌رابعین درجه‌مورد توجه‌ونظر قرارداده‌است.

ابن‌سینا دراثنای شرح وتفسیر افکار ارسطو بیان میدارد که‌مفهوم‌هاازیکدیگر بااعتبار تضمن وشمول آنها تفریق میگردد .

مفهوم ها ازلحاظ تضمن بعضاً به‌ذات وبعضاً به‌اعراض اشیا متوجه میگردد . درنظر ابن‌سینا هروصفی که‌برای ماهیت اشیاضروری باشد ذاتی است . ولی ذاتی بودن بمعنائی نیست که‌جداشده نتواند .زیرابسیاری ازاوصافی که‌جداشده‌نمیتوانند ذاتی نمیباشند .

ابن‌سینا باین سوالی که‌آیا اوصافی که‌بموجودیت یك‌شی دلالت کندذاتی است؟ جواب منفی میدهدومیگوید که‌موجودیت وصفی است که‌بذات‌اشیاعلاوه‌شده‌است. میتوان ذات‌مثلثی راروی خیال وبدون مشاهده بالفعل تصور کرد وحتی چنان ذات‌هایی‌را میتوان تصور کرد که«فعلاً وحقیقةً» اصلاً موجود نیستند، چنانچه ذات بعضی اشکال هندسی ای که درعالم خارجی‌اصلاً دارای موجودیتی نیستند،

بسهولت قابل تصور است ، چنانکه در نظر مشائین : شیئ که دارای یك موجودیت حقیقی نباشد ، مفهومی است که تحلیل ومناقشه میشود . در اینحالت موجودیت بجای اینکه دارای یك وصف ذاتی باشد تنها یك صفت عرض وجوداست .

ابن سینا به فرق بین ذات ووجود که در قرون وسطی اهمیت خاصی داشته وفارابی نیز بطور واضح بان اشتغال ورزیده است ، استناد مینماید. در نظر فارابی هر هستی دارای یك (ماهیت) ویك (هویت) است ، که از یکدیگر متمایز میباشد. زیرا اگر اینها عین یکدیگر می بودند یك جا ادراك میشدند وهستیٔ انسان میتوانست از روی تعریف آن فهمیده شود: هر تعریف متضمن یك حمل است وهویت شی ، قسمتی از ماهیت آن را تشکل نمیدهد . اگر موجودیت به ماهیت داخل می بود ، چون انسان تعریف میشد ، لازم میگردید که موجود باشد . حالانکه چنین نیست زیرا موجودیت انسان تنها بایك واسطه مخصوصی میتواند اثبات شود. درینحال موجودیت = هویت یك عرض هستی است .

ارسطو بغرض اینکه تعریف را از اثبات جدا سازد ، میگوید که اولی بذات اشیاً ودومی به موجودیت آنها عاید میباشد . مع ذالك چون هدف ، توصل بواقع است پس تعریف بازهم عبارت از تصدیق یك موجودیت است . الحاصل در نزد ارسطو ذات نمیتواند تماماً از وجود جدا شود . بالعکس فارابی ذات و وجود را تماماً جدا میسازد . واین تعریف را بایك نظر افلاطونی جدید بعمل می آورد .

در نظر وی ذات وماهیت اشیا در خارج عالم محسوس دارای یك موجودیت میباشد ، آنها در خداوند و یا عقل فعال کاین وموجوداند . این نظریه نیم تصوفی و نیم افلاطونی باتمام شمول آن از طرف ابن سینا قبول شده است . ولی ابن رشد به پیروی از ارسطو آنرا نمی پذیرد و باسلاف خویش ازین لحاظ انتقاد میکند . در نظر وی موجودیت یك عرض وجود نیست ، زیرا به هیچ صورتی نمیتواند صفت شود. ودر بین نه صفتی

که درمقولات ده گانه است، جایی برای موجودیت نمیباشد .

بفارابی و ابن سینا اعتراض دیگری نیز متوجه است: اگر ذاتها درعقل فعال یك موجودیت مخصوص داشته باشند این امر که آنها چگونه از افراد مشتق گردیده اند، نمیتواند فهمیده شود و بالنتیجه مناسبت بین تضمن وشمول مفهوم بدیهی نمیباشد. یك فکری که بذاته موجود باشد یك «عین ثابت» و یا یك تضمن محض است .

این دو فیلسوف برای حل این مسأله سعی ورزیده اند نظریه موجودیت سه نوع فکر را وضع نمایند:

۱- موجودیتها وفکرهائی که درعقل فعال هستند (مانند روح آفاقی هیکل) که اینها صورتهای محض و تضمن های بسیط اند .

۲- درعین زمان آنها دراشیای جزئی موجود اند ودرآنوقت آنها دارای شمول هستند .

۳- بالاخیر کیفیت اینکه ماذهناً دارای آنها میگردیم و درآنوقت آنها حایز یك موجودیت ذهنی میباشند. یعنی بدین صورت بمذاهب واقعیت(۱) اسمیت ومفهومیت تطبیق میگردد .

ابن سینا پس از تعریف ذاتی به تدقیق عرض می پردازد واین را بانواع مختلف تقسیم مینماید :

۱- عرض خاص: مانند خنده که مخصوص انسان است .

۲- عرض عام: مانند مشی وحرکت که درانسان وحیوان مشترك است. این وصف آخرین چیزیست که ارسطو وفرفوریوس آنرا اصل عرض خوانده اند .

اعراض بهرشکلی که باشد یاعرض مفارق است مانند شباب ویاعرض متلازم است مانند قابلیت تعلیم عالی. مفهوم ها باعتبار شمول دارای مراتبی هستند که بلحاظ

(۱) مقصود آن فلسفه قرون وسطی است که افکار عمومی را همچو حقیقت واقعی تصور مینماید .

وسعت متفاوت اند. مانند جنس، نوع وامثال اینها که دارای صنوف تالی نیز هستند :

ابن سینا این مرتب را به (جنس الاجناس) ویا (نوع الانواع) تعبیر میکند. درین مراتب بلند ترین آنها (جنس العالی) خوانده میشود که نمیتواند نوع شی دیگری باشد .

ونیز جنس مرتبه مابین (جنس متوسط) گفته میشود . وجنس پست ترین نیز به (جنس سافل) تعبیر میگردد که به نوع ها میانجامد .

درباره انواع نیز چنین تصنیفی بعمل میآورد. تصنیف از تدقیق شجرهٔ فرفوریوس نشات نموده، در یونانیان موجود نبوده است .

ابن سینا در منطق خویش به (ایساغوجی) موقع میدهد وایساغوجی در آنجا وظیفه تعریف را ایفامیکند. وباعتبار غایه برای تعریف مفهوم های جنس، نوع وفصل مساعدت مینماید. وبه اعتبار موضوع، تطبیقی برای تعریف وتصنیف میباشد.

مثلاً جوهر باقسام ذیل منقسم میشود:

جوهر

جسمانی		غیرجسمانی
جاندار	جسم	بیجان
حساس	جاندار	غیرحساس
حیوان	حساس	نبات
ناطق	حیوان	غیرناطق
	انسان	

تعریف، قضیه ایست که ازجنس قریب وفصل قریب یك مفهوم تشکل مینماید :

تعریفات به حدها نیز تسمیه میشود . حدها به دوقسم منقسم میگردد : حد تمام حد ناقص. مع ذالك میشود یك تعریف قدری مبهم باشد که درین حالت رسم نامیده میشود که اینهم دوگونه است: رسم تام ورسم ناقص .

تعریف مفاهیم ومقولات: مقولات ارسطو که در نزد فلاسفه اسلام معلوم بوده

است، خیلی مختلط بود . ابن سینا مقولات را نسبت بمنطق بیشتر بمتافزیك ربط میدهد.

ودر فلاسفه دورهٔ اولیه همین تلقی حاکمیت داشته است. در نزد فلاسفه اسلامی نظر بر واقیون، مقولات چهار است: جوهر، کمیت، کیفیت واضافت. ابن سیناشدیداً مخالف این تلقی است. ابن سبعین در جوابی که بامپراطور المان فریدریك دوم داده است، راجع بمقولات ارسطو چنین میگوید: مقولات ارسطو نظر به عدد ذاتی اشیا موافق است، تزئید و تنقیص آنها در دست مقدرت ذهن انسان نیست. ما آنها را بالضرو رقبول میکنیم. چون متکلمین نظریه اتوم وخلا را قبول کرده‌اند، در فکر کاتاگوری مخالف مشائین هستند. در نزد ایشان تنها سه مقوله وجود دارد: (۱) جوهر یعنی اتوم (۲) کیفیت ویاعرض (۳) محل. وما سوای آنها ایجاد ذهن بوده اعتباری است .

ابن سینا در منطق خویش بهر سه تلقی اعتراض میکند. نظریهٔ مقولات در عالم اسلام ازدو نقطه نظر، ورد مناقشه قرار گرفته است . ابـن سینا و بسیاری از منطقیا ن اولیه مقولات را بطور قطع منطقی وصوری محسوب نکرده اند . بلکه آ نها ر ا محض متافزیک تلقی نموده اند .

ومتکلمین نیز قسمت بسیاری از مقولات را رد کـرده اند و آ نها را اعتباری دانسته‌اند. تنها در منطق سکولاستیک مقولات بطور صوری تلقی شده، از متافزیک جدا گشته است .

مقولات ده گانه : در نزد ابن سینا مقولات اینها است :

(۱) جو هر (۲) کمیت (۳) اضافت (٤) کیفیت (٥) ا یـن (کجا) (٦) متـی (چه وقت) (۷) وضع (۸) ملـك (۹) ان یفعل (۱۰) ان ینفعل .

ابن سینا به چهار مقولهٔ اول موقع بیشتری مید هد وسعی میورزد تا جاهائی را که ارسطو خالی گذاشته بو د با مراجعت به فزیـك ومتافزیـك تـکمیل نما یـد . ا یـن فیلسوف اسلامی به مناسبت تحلیل کیفیات طبیعی ومکتسب ، قـوه و فعل ها ر ا

ایضاح میکند :

ابن سینانیز مانند ارسطو جوهر را به اولی، تالی وثالث تفریق مینماید. و سپس آنهارا از لحاظ تضمن وشمول باهم مقابله میکند. دربین جوهرهای دوم، نوع نسبت به جنس جوهرتراست. زیرا که به جوهرهای اول قریب تر است. انواع واجناس یگانه جوهرهای تالی میباشند. حالانکه افراد جوهرهای اول و حقیقی هستند. تمام جوهرهای اول وتالی دریك موضوع کائن وموجودنیستند، ضد جوهرعرض است که عبارت از نه مقوله است که بهر کدام آنها تطبیق میگردد. کمیت پس ازجوهرمی آید ودوقسم مهم دارد که درحقیقت یکی است : اول آن (کم متصل) ودوم آن (کم منفصل)است. خط، سطح وحجم کمیت‌های متصل اند. سلسله اعداد، لحظات زمانی و کلمات سخن کمیت های منفصل اند. هر کمیت قابل اندازه شدن ووزن گردیدن است، مساوی وغیرمساوی میباشد. زوج وفرد، مستقیم و منحنی کمیت نیست. یعنی زوج ویافرد بودن کیفیت میباشد. هکذاخوردوبزرگ، کم وزیاد کمیت نبوده بلکه اضافت است.

تضادمفهوم ها : ابن سینابه (پارامه نید) و(افلاطون) که قبل از ارسطو باین مسأله مشغول شده بودند، تماس بهم میرساند. وبذکر تضادهایی از قبیل بالا و پایان، راست وچپ وسفید وسیاه می پردازد. ولی درباره تضاد مفهوم به نظریه ارسطو استنادمیکند. تحقیق متعلق به تضادمفهوم هارابه دونوع مهم تفریق مینماید: دراول ایضاح ودرثانی مدافعه میکند. دراول سعی میورزدتاماهیت هر یکی از تضادهای چهارگانه رابطورجداگانه تعیین نماید دردوم اعتراضاتی راکه در باره نظریه ارسطووارد شده است ردمیکند. درنظروی متضاددوشیئ است که نتواند درعین موضوع موجودباشند :

۱- اشیائی که بریکدیگرمضاف باشند ازقبیل پدروپسر، زوج وفرد.

۲ـ اضدادبه محرومیت از شیئ ویابه مالکیت برآن دلالت میکنند . که آنها رابه عدم وملک تعبیرمیکنند . مانند کوری وبینایی :

بالاخرازمتناقض بحث مینماید . ابن سیناراجع به اضافی ، ضد ومتقابل چیزی بیشترازارسطونمیگوید . لیکن زیاده تراز آن تناقض بحث میکند که تضاد ایجاب وسلب باشد ، که آنهم بعضاً بحدودی (مانند اسپ غیراسپ) و بعضاً به قضایایی (مانند نشسته است ـ نه نشسته است) تطبیق میگردد . در حالت اول نه صادق ونه کاذب است ودرحالت دوم تضادحکم ها است وبنابرین متضمن صدق وکذب میباشد . وتناقض حقیقی نیزهمین است تناقض صحیح را ازخطاتفریق میکند : اگریکی ازمتناقض کاذب باشد لازم می آید که دیگرش بالضرورصادق باشد . و میگوید که این دووصف دراشکال دیگرتضادموجودنیست :

این اشکال تضادکه ازطرف ابن سینا ایضاح شده آیایك مجموعه بسیط است ویایك تصنیف حقیقی است . ارسطو طرفدارفکردوم است . وقناعت داردکه اینها یك سیستم مکملی را تشکیل میدهند :

ولی معلوم میشودکه ابن سینا ازجدول تضادارسطوراضی نیست ومیکوشد تاآن راتعدیل نماید . درنظروی خواه این یك مجموعه باشدوخواه یك تصنیف ،نمیتواند نظربه احتیاجات ذهن انسانی تزئید ویاتنقیص شود. ومیگویدکه بعضی ها برین هستندکه تصنیف تضادهاناقص است ، زیراتضادجوهرعروض ویاماده وصورت را احتوانمیکند . ولازم است این اعتراض ردشو. تضادبحالت تناقض در بین ایجاب وسلب تشکل میکند وحالانکه میتوان به جوهروعرض به نظرتناقض دید، زیرایکی سلب دیگری است . یعنی جوهرلاعرض وعرض لاجوهراست :

ابن سینادرمسأله اضدادوتناقضات دوقاعده وضع مینماید. یکی اینکه ضدین جمع نمیشوند ، ولی ممکن است رفع گردند . دیگراینکه نقیضین نه جمع میشوند ونه

هردورفع میگردند . وازاینجا به تطبیق پر نسیپ (ثالث خارج) درمیگذرد .

ابن سینادرمنطق خویش پس‌ازایضاح تضمن وشمول به تعریف موقع بزرگی میدهد . تعریف یك مفهوم عبارت ازتحلیل آنست . تمامیت ویانقصان تعریف ناشی ازهمین امراست . هرشیئ قابل تعریف نیست . زیرانمیتوان اوصاف حقیقی هرشیئ رابدست آورد. تعریفاتی که بعمل آمده به چندین تعدیل و تصحیح معروض میشود .

ابن سینا این فکرخودراتامفاهیم ریاضی نیز توسعه میدهد. درنظروی مکملیت تعریفات متعلق باین مفاهیم ، نسبت به ثابتیت اشکال‌واعدادزیاده تر تابع زمان میباشد . یعنی تعریفات ریاضی رانیزمانند تعریفات اشیامستند برتجربه میداند .

درنظرابن‌سیناچون‌هدف‌تعریف‌عبارت‌ازتعیین‌ذات‌اشیااست‌پس‌درعین‌زمان‌هم بمنطق‌وهم به‌متافزیك عایدمیباشد . تعریف عبارت‌ازکلامی‌است مرکب ازاوصاف ذاتی که ماهیت موضوعی راکه تعریف شده، افاده میکند . مع ذالك همه تعریفات تابااین درجه نمیرسند وبسیاری ازآنها عبارت ازاوصاف بسیطی‌میباشند .

طریقه برای کشف تعریف : یك فلسفه مفهومیه‌اساساً تحلیلی‌است . وابن‌سینا منسوب به فلسفهٔ مفهومیه است . درنظروی برای تعریف‌یك مفهوم‌لازم است‌یکی ازافرادان مفهوم مورد ملاحظه قرارگیرد . زیراتعیین جزئی‌نسبت بکلی سهل تر است . دراثنای کشف مقوله یی که این‌فرد عاید بآنست، میتواند خاصه های فارقه یی که این تعریف متشکل ازآنهاست، نیزشناخته شود .طریقه تعریف یك موضوع اینست که اولاً آن موضوع به صنف معینی داخل گردد وسپس‌اوصافی بیان شود که آنراازموضوعات متجاوره دیگرتفریق نماید .

امام غزالی‌راجع بمطلب فوق‌الذکرچنین‌مثال میاورد: برای تعریف خمرلازم است یکی ازافرادان بیان‌گردد . دربین‌اوصاف شراب داشتن‌رنگ قرمزی،رایحه

وغیره موجود است . اماتمام شرابها چنین نیستند . وچون درینحال این اوصاف عرضی است لاجرم برای تعریف بکار نمیرود . چون بگوییم شراب یك جسم مایعی است درینصورت وصف عمومی آنرا بیان کرده ایم ولی چون بگوییم مایعی است تخمر نموده وازانگور ساخته شده درینحالت نوعیت آن تعین میگردد .برای اجرای تعریف نه تنها تحلیل بلکه ترکیب نیز لازمی است .توسط تحلیل اوصاف موضوعی که تعریف آن مطلوب است کشف میشود . وتوسط ترکیب این موضوع رابحالت یك مرکزی که اوصاف ممیزه آن جمع شده اند ،درآورده میشود . درین عملیات تحلیلی و ترکیبی رول استقراء سقراط وتقسیم افلاطون غیرقابل انکاراست .

ابن سینامیگوید که تقسیم به دانش مانظام بخشیده آنرا توضیح کرده و بالخاصة مفاهیم جنس ونوع را که مولد تعریف است ، تشکیل میدهد . برای درستی یك تقسیم لازم است که اولاً براوصاف ذاتی مستند بوده ثانیاً اساس معینی داشته وثالثاً جامع تمام افراد خود باشد . اینگونه یك تقسیم برای تشکیل تعریفات مختلف مساعدت میکند . مع ذالك درنزد ابن سینانه تقسیم و نه استقراء برای تعریف یك طریقه کافی میباشد . زیراآنهادارای اساس نبوده وهیچ چیزی را اثبات نمیکنند .

شرایط تعریف: توسط تقسیم و استقراء، تحلیل وترکیب میتوان مراتب صنوف راتاسیس کرده جنس وفصل راکه عناصر تعریف اند، کشف نمودجنس ازنگاه اینکه اساس نخست مفهوم است درتعریف وظیفه بزرگی دارد . لازم است که تعریف با جنس قریب صورت گیرد .یك تعریف مکمل ازجنس قریب وفصول نوعی (الجنس القریب والفصول الذاتیه) مرکب باشد . تعریفی راکه حایز این دوشرط باشد تعریف تام خوانند . واین اوصاف نیز به خواص (اطرادوانعکاس) تعبیرمیشود .لازم است ازیکطرف خاصهٔ اطراد موجودباشد یعنی باید تمام افرادی راکه دران جنس داخل است دربرگیرد و ازطرف دیگر خاصهٔ انعکاس موجود باشد یعنی باید اوصافی که

یك نوع راازسایرانواع آن تمیز دهد ، گرفته شده و اوصاف دیگر اخراج گردد .

انواع تعریف : ابن سینا تعریف رابدوقسم تفریق میکند :

(۱) الحدالحقیقی

(۲) الحد اللفظی

وبه (رسم) نیز اهمیت میدهد. (رسم قضیه ایست که اشیارا باعرض و خاصه‌های آنها ایضاح مینماید . رسم را منطقیان رواقی بطوریك تعریف متعلق به جزئیات وضع کرده اند .)

ابن سینا راجع به تعریف مثالهای عدیده میاورد . درنظراو یك شی میتواند با اشکال مختلف تعریف شود . درنزد وی عقل دوگونه تعریف میشود:

(۱)عقل ، صحت فطرت اولی است .

(۲) عقل ،ملکهٔ تمیز است .

سپس عقل رابحیث ذهن نیز تعریف میکند. وعلاوه بران عقل رابطورقوهٔ قابل علم وتصورات ماهیت هاویاکلیات یعنی عقل نظری ، وبطورقوه شوقیه ویا قوه نزوعیه یعنی عقل عملی وبطورعقل هیولانی ،عقل بالملکه، عقل بالفعل وعقل فعال نیز تعریف مینماید که بدین صورت تعریف عقل به یازده میرسد .

و بعین شکل راجع به نفس، صورت ومادهٔ اولی نیز تعریفات عدیده بیان میکند. نفس ،شیئی است که بجسم طبیعی ،حیات بالقوه می بخشد .ونیز نفس جوهری است که جسمانی نمیباشد و امثال اینها . . . .

خلاصه :مطلق تعریف نمیشود . تعریفات تحول می‌پذیرند و مکمل یکدیگر میباشند .تعریفات تام و حقیقی انهایی اند که عایدبه ماهیت‌های متافزیک باشند .

---

(۱) تاریخ منطق ،قسمت منطق در اسلام ،تالیف حلمی ضیاء اولکن پروفیسر فلسفه در پوهنځی ادبیات پوهنتون استانبول .

بقلم پروفیسر دکتور نذیر احمد
ترجمه از پوهاند میرحسین شاه

مطالب تازه

در آثار منظوم ومنثور حکیم سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به سنائی (وفات بعداز ۵۲۸ه) یکی از معروفترین وبرجسته ترین شخصیت های ادبی زبان دری است. اکثر آثار منظوم او(۱) به شمول حدیقهٔ الحقیقه (۲) وسیرالعباد (۳) چندبار بروش انتقادی طبع و نشر گردیده، مقدمه معروف وی بردیوان وبعضی ازمکاتیب او نیز چاپ شدو آنچه ازنشر بازمانده است امید است بزودی نشر شود. (٤) باتوجه زیادی که باین شاعر ارجمند بعمل آمده است قسمتی از آثار منظوم ومنثور او هنوز هم است که به آن توجه

---

(۱) دیوان وی بسال ۱۲۷٤ درتهران به چاپ رسیده وبعد ازآن در ۱۳۳۸ هجری در بمبئی چاپ شد ومکرراً مدرس رضوی آنرا در ۱۳۲۰ هجری شمسی چاپ کرد و بالاخره مظاهر مصفا در ۱۳۳٦ به طبع آن پرداخت.

(۲) حدیقه به سال ۱۸۵۹ دربمبئی چاپ شد وبعد ازآن قسمتی از این کتاب درکلکته بزبان انگلیسی ترجمه ونشرگردید وبالاخره مدرس رضوی آنرا در ۱۹۲۹ چاپ کرد.

(۳) استاد سعید نفیسی در ۱۳۱٦ آنرا چاپ نمود. طریق‌التحقیق نیز در ۱۳۰۹ هجری درتهران وبعد ازآن در ۱۳۱۸ شمسی درشیراز چاپ شد کارنامه بلخ را مدرس رضوی در ۱۳۱٤ شمسی طبع کرد. وبعضی ازمکاتیب‌وی‌درآریانا (کابل) ارمغان(تهران) وغیره نشرشد.

(٤) مکاتیب اورا مولف این مقاله تدوین نموده با مقدمه ویاد داشت های تاریخی تحت عنوان مکاتیب سنائی نشرکرد.

نه شده . درین اواخر سه نسخه از آثار منظوم و منثور شاعر بدستم افتاد، ازین نسخه هامعلوم میگردد که بعدازمرگ شاعر دروقت معینی منتخبی از کلیات او تهیه شد که آنرا به شرح ذیل به ده قسم (۱) تقسیم کردند :

قسم اول درنامه هاوجواب هائیکه وی نوشته است

قسم دوم در توحید رب العالمین جل جلاله

قسم سوم در نعت پیغمبر محمد مصطفی صلوات الله وسلامه

قسم چهارم اندر موعظه وزهدوحکمت

قسم پنجم درمدحیات ومراثی

قسم ششم درغزلیات :

قسم هفتم فی المقطعات و المراثی والهزلیات

قسم هشتم درر باعیات

قسم نهم درمراتب حال انسانی که آنرا کنوز الرموز خوانند وسیر العبادالی المعاد نیز خوانند .

قسم دهم در کارنامه که ببلخ نوشته بود وسنائی ابادفی الذهدوالموعظه و السلوك والعشق .

مقایسهٔ محتویات این مجموعه بادیوان های معمول نشان میدهد کـه مجموعهٔ مذکورنه تنها منتخبی است ازدیوان بلکه دارای قطعاتی است که در دیوان نیامده .

---

(۱) ابواب جنگ های فارسی را گاهی قسم گویند. دستورالشعراء (ریو شماره ۳٤۷) که به سال ۹۰۳ تالیف شد به ۱۰۱ قسم تقسیم گردید ودرآن اشعار را مطابق موضوع و اقسام شعر دری آورده بودند قسم اول این کتاب مانند اکثر کتاب های دست نویسی مورد بحث درحمد وقسم دوم آن درنعت بود. ونیز جنگ دیگری که محمد بن ترمذی آنرا تدوین کرده است ونسخهٔ منحصر به فردان کتابخانه دولتی مدراس موجود است مشتمل است برهفت قسم وهریکی آن مشتمل برهفت نوع شعر (رجوع کنید به ارمغان علمی ص ۱۲۸).

اما قبل از آنکه راجع باین قطعات اضافی بحث کنیم خوبست نسخه های موجود مجموعه اخیر الذکر را معرفی نماییم :

۱ـ نسخه دیوان هند شماره (۹۲۷) به عنوان اشعار سنائی و محتویات آن عبارت از :

مقدمه منثور که دکتر اته (۱) آنرا از محمد بن علی رفاعی میداند درحالیکه آنرا سنائی نوشته و درین جا باهمان جمله عربی محمد بن علی رفاعی آغاز میگردد . و بعد از آن قسم اول می آید که مشتمل است بر پانزده مکتوب شخصی و چون از آن بگذریم به نه قسم باقیمانده میرسیم . اما دکتر اته (۲) خاطر نشان می نماید که درین مجموعه تنها سه قسم یعنی قسم اول، نهم و دهم قابل استفاده است .

و این نیز درست نیست زیرا در اکثر موارد عنوان قسم اول در اصل متن آمده به آسانی می توانیم ببینیم که، قسم دوم در توحید باشعر قد شهدالله جل ذکر ۵۱ در ورق ۲۳ ب ، قسم سوم در نعت با این شعر آفتاب کائنات اصل سعادات جمال ورق ۳۷ و قسم چهارم در موعظه و زهد و حکمت با قصیدهٔ معروف : طلب ای عاشقان خوش رفتار به ورق ۴۳ ب و قسم پنجم در مدحیات و میرائی با قصیده : ا ی امیر المؤمنین ای شمع دین ای بوالحسن در ورق ۱۱۴ب قسم ششم در غزلیات با غزل :

جانا نگوئی آخر ما را تا خود کجائی در ورق ۱۸۴ب و قسم هفتم در قطعات دهزلیات باشعر سرخ اگر مرد نیست پس بر عقل بر ورق ۲۲۵ و هشتم در رباعیات با رباعی : روی تو بهار مشکبار است ای ماه بر ورق ۲۳۳ ل .

در آخر این قسم ها شرح ذیل آمده :

تمت الکتاب الحدایق فی الحقایق من کلام شیخ الرئس الحکیم خاتم الشعراء فرید العصر وحید الدهر سلطان البیان .

حجته الایمان شیخ الطریقه مقتدی الحیقه ابو لمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی

(۱) مجموع نسخ خطی ج ۱ ص ۵۷۸
(۲) کذا.

رحمته‌الله فی یوم‌الخمیس (الثلثا) السابع عشرمن شهرصفر ختم بالـخیر والظفرسنه سته والف .

ازینجامعلوم میشود که عنوان هشت قسم کتاب الحدایق فی‌الحقایق بوده وآن بروز پنجشنبه یاسه شنبه ۱۷صفر ۱۰۰٦ کتابت شده واته نتوانسته است آنرا درست بخواند جائیکه گوید :

« تاریخ کتابت آن ۱۰۰۰ه بوده (عدد دوم‌افتاده) .»

او کلمه سته‌راکه بعدازآن(و) آمده سنه خوانده اگرچه کلمه سنه‌درآن‌جاموجود است وآن‌آخرین کـلمه سطرقبلی است .

وبعد ازآن‌قصایدی آمده که باین اشعارآغازمیشود :

ای بنام وخوی خوش میراث دارمصطفی ورق ۲٤٤ل وبعدازآن‌قطعه ای‌با :

ای براراسته ازلطف وسخا مسکن خویش ورق ۲۸۳ب وبعدازآن غزل هائی با :

ای‌همه‌خوبی‌درآغوش شماورق ۲٦۹ب. تمـام اشعاراین‌سلسله‌به‌ترتیب‌الفبااست اما بذیل قسم معینی نیـآمده.

قسم نهم مشتمل است بـرمثنوی کنوزالرموز(۱) یاسیرالعباد الی‌المعادکـه قبل ازآن‌این عنوان درورق ۳٦٥ـ۱دیده می‌شود :

قسم نهم آغازمثنوی کنزالرموزمن کلام شیخ‌الرئیس‌ابولمجد مجدود سنائی بن آدم رحمت‌الله علیه و تتمه آن (۲) بـاین ترتیب است .

«تمام شدکتاب کنوزالرموزبحمدالله تعالی وحسن توفیقه و الصلواه علی نـبیه محمد واله الطیبین اجمعین الطاهرین ورق ۳۹۷ »

---

(۱) مدرس رضوی آنرا کنزالر موز میخواند.

(۲) ورق ۳۷۹ - ۱

(۳) ورق ۳۹۳ - ٤۱۱

قسم دهم مقدمهٔ به نظم دارد درمثنوی :

۱ـ کارنامهٔ بلخ

۲ـ سنائی آباد که آنرادر تتمه حدیقه‌الحقیقه‌نیز گفته و آن‌اصلاً عقل نامه‌است.

وعنوان این‌قسم عبارت است‌از:

قسم‌دهم آغاز کارنامه که خواجه سنائی‌رحمته‌الله‌علیه از بلخ به غزنین فرستاده بجماعت و یاران مزبور رحمهم‌الله وتتمه این‌قسم عبارت است از :

تمام شد کارنامه از گفتار خواجه‌سنائی رحمته الله‌علیه .

وبعد از آن‌مثنوی دیگر بدون عنوان آغازمی‌شودامادراخیر آن‌اینطور گفته‌شده است : ابوالمجد مجدود بن آدم‌السنائی روح روحه ونور ضریحه :

نسخه دوم مجموعهٔ جدید در کتابخانه حبیب‌گنج است(شماره ۴۸،۵ که در آن قسم اول بامقدمـــه افتاده) . اما نسخهٔ دیگری که محتوی مقدمه و مکاتیب است (شماره ۲۱،۱۴۵)درهمین کتابخانه موجود میباشد. این‌نسخه‌قسمت‌دیگر نسخه قبلی نیست‌وبا(قسم‌دوم) درصفحه ۳۴ آغاز می‌شوداز ینجامعلوم می گردد که۳۳ ورق اول مشتمل برمقدمه ومکتوبات‌بعداً جداگردید :

این‌نسخه درمحتوی وترتیب مطابق‌است‌بانسخهٔ‌دیوان هند . به اختلاف جزئی که دردونسخه دیده می‌شود هنگام بیان نسخه حبیب‌گنج اشاره خواهد شد :

حصه دوم که عنوان‌آن باخط قرمز (قسم‌دوم) نوشته شده‌است درورق ۳۴ب شروع‌شده ومشتمل‌بر۱۵ قصیده نسخه قبلی‌است. قسمت سوم(ورق ۴۵ب) قصیده آتی را ندارد :

ای سنائی گرهمی جوئی زلطف حق‌سنا- قسمت چهارم (ورق ۵۳) دوشعر اضافی دارد :

طمطـراق آشهب وادهـم کجاباید ترا (ورق ۸۳ـ۱)

چون درمعشوقه کوبی‌حلقه عاشق دارزن(ورق۱۱۶ب)

حال آنکه (۱) یازده شعری که در اوراق ۹۲-۹۶ نسخه قبلی آمده در ینجا نیست قسمت پنجم (ورق ۱۱۸ب) یك شعر اضافی دارد که با این مصرع آغاز میگردد :

ای زروی لطف ورحمت متصل باعقل وجان (ورق ۱۱۷) اما اوراق ۱۳۸-۱۵۱ که مشتمل بر ۲۱ شعر است از بین رفته (اشعار قبلی وبعدی آن نیز صدمه دیده) (۲)

قسمت ششم (ورق ۱۹۵ب) اشعار اضافی دارد که اینطور آغاز می‌سود (۳)

تا خیال آن بت قصاب درچشم من است : ورق ۲۰۳ ـ ۱

ای صنم دردلبری هم کفرهم ایمان تراست . ورق ۲۰۳ ـ ۱

ای دوست ره جفارها کن ورق ۲۰۳ ـ ۱

قسمت هفتم (ورق ۲۳۷ ب) هفت قصیده مختصر اضافی دارد که به این اشعار شروع می‌شود :

معجز معجزی پدیده آمد (ورق ۲۳۸ـ۱)

بابر بر شده مانی بلند وبی باران (ورق ۲۳۸ب)

زجمله نعمت دنیاچو تن درستی نیست (ورق ۲۴۰ب)

مال هست ازدرون دل چون بت (ورق ۲۴۱)

خدای کارجو بر بنده ای فروبندد (ورق ۲۴۱)

زشتم خواندی وراست گفتی (ورق ۲۴۲)

---

(۱) نسخهٔ دیوان هند سه شعر اضافی قصیده‌ای رادرورق ۶۲-۱ ویك شعر قصیدهٔ دیگری را درورق ۱۰۳-۱ دارد یك شعر یك قصیده درورق ۱۱۱ تکرار شده درحالیکه نسخه حبیب گنج ۷ شعر همین قصیده را در همین جا دارد. در ین نسخه دوشعر درورق ۸۳ ب ۱۰۳ ب صدمه دید.

(۲) یك شعر ورق ۱۲۳ ناقص است درحالیکه پنج شعر نسخه دیوان هند صدمه دیده (اوراق ۱۱۹-۱؛ ۱۵۰-۱۵۰۱ ب؛ ۱۰۳ ب)

(۳) نسخه دیوان هند یك شعر ناقص دارد (ورق ۲۰۳) ویك شعر ناقص است .

زراه رفتن و آسودنم چه‌سود و زیان (ورق ۲۴۳)

قسمت هشتم(ورق ۲۴۸ب) دربعضی‌جاها درترتیب رباعی اختلاف دارد وآن یك رباعی اضافی داردکه بااین رباعی شروع می‌شود :

یك روز بخوی چون چهره زیبا نشدی .

ورق (۲۵۳ب) (۱) قطعه‌ای دارد دریازده شعرو بااین‌شعرشروع می‌شود :

مریم کده هابس‌است لیکن کس راچومسیح یك پسرنیست. (ورق۲۵۲ب)

وبعد ازآن تتمه ای‌آمده است شبه تتمه نسخه قبلی اما برای این قسمت عنوان دیگری‌آمده وآن عبارت است ازکتاب الحدایق وتاریخ کتابت‌آن ۷ ذی قعده ۱۰۱۲ه می‌باشد. قسمت‌اضافی‌مشتمل‌است برقصاید وقطعه‌هاوغزل‌هابه ترتیب الفبا که‌بین‌قسمت های هشتم ونهم‌آمده و کاملاً ازبین رفته‌است. اماقصیدهٔ اولی :

ای‌بنام وخوی خوش‌الخ درست قبل ازکنوزالرموز ذکر گردیده :

درینجا ترتیب نسخهٔ فعلی ناقص‌است زیرا قسمت نهم که درینجاقسمت دهم گفته شده وقسمت اصلی‌دهم (که نیزدهم نامیده شده) مقدم ومؤخرشده . قسمت دهم (ورق ۲۵۸) مشتمل‌است بردومثنوی یعنی کارنامهٔ بلخ وعقل نامه و آغاز و انجام وتتمه (۲)آن مطابق است بانسخهٔ دیوان هند . تتمه اخیر(۳) عنوان شعر ثانی راسنائی‌آباد وحدیقه الحقیقه نوشته وتاریخ کتابت‌آن‌شوال ۱۰۱۲ هجری در پایتخت‌آگره است .

آخرین‌قسمت (ورق ۲۹۰ب) عبارت است‌ازکنوزالرموزامااین مثنوی بیشتر ازقصیده ای است که بااین‌شعرآغازمی‌شود :

---

(۱) درینجا ترتیب رباعی ناقص است ونقص نسخه اصلی رامیرساند.

(۲) ورق ۲۷۱ ونام سنائی باشتباه عوض س با ث نوشته شده

(۳) ورق ۲۸۹ -۱

ای بنام و خوی خوش میراث دار مصطفی

وعنوانی بامرکب قرمز باین شرح :

قسم دهم (۱) درمثنویات اول کنوز الرموز و سیر العباد الی المعاد درمراتب حال انسانی اول این قصیده درمدح شیخ الاسلام الامام افضل القضاه تاج العلمأ مفخر الزهاد والعباد مفتی العرب والعجم ابوالمفاخر محمد بن منصور گوید روح روحهم ونور قبورهم .

این باحتمال درست درخوراین موقع است زیرا این مثنوی نیز درمدح حامی وی محمد بن منصور سرخسی است وهمچنانکه قبلاً دیدیم نسخه دیوان هند بهمین را نقل میکند و بعداً قصاید و قطعه‌ها و غزلها را می آرد و متعاقب آن مثنوی را نقل می نماید. امادرین دیوان قصیده خطاب به قاضی یحی سعد (۲) سروده شد . واین نسبت بنابر جهاتی که درذیل ذکر میکنیم اشتباه است :

۱- مطلع شعر :

ای بنام و خوی خوش میراث دار مصطفی

برتو عاشق هردو گیتی و تو عاشق بر خدا

میرساند که شعر سنائی خطاب به شخصی است که هم نام پیغمبر اسلام بوده و اوجزء محمد بن منصور شخص دیگری نیست .

۲- واین بیت :

چون ز خلق معنویت آن دیده بودم در زمان

از پی تشریف ایشان مثنوی گفتم ثنا

(۱) باید نهم باشد .

(۲) دیوان مظاهر مصفی ص ۳۳ دیوان مدرس ص ٥٦ اما درصفحه ۸۷٤ برای فضل بن یحی گفته‌شده که با عارف زرگر یکی است. آقای مدرس رضوی باختلاف نسخه اشاره میکند ومیگوید منظور سنائی فضل بن یحی بوده نه خود یحی، قصیده فضل (عارف زرگر) درمدح سنائی نیز دردیوان آمده (ص ۳۷) وکذالك درنسخه دیوان هند نیز موجود است.

میرساند که این مثنوی باید باسیرالعبادمعروف به کنوزالرموز یکی باشد .وآن نیزدال براین است که این قصیده مقد مه مثنوی بوده . مطلب قابل توجه اینکه برای کاتب نسخه حبیب گنج اشتباه رخ داده وآن اینکه در آخر نسخه تاریخ قدیمی تری راذکر نموده شوال ۱۰۱۲ و در اواسط آن تاریخ بعد تری (ذی قعده ۱۰۱۲) :

نسخهٔ سوم نسخهٔ پوهنتون عثمانیه است .نسخ خطی شماره (۱۳۹۷) که معمولاً بادونسخه فوق الذکریکی است . نسخه اصلی بانسم اول در مکاتیب شخصی (بدون مقد مه) آغازمیشودومشتمل است بر۵۲ صفحه (صفحه اخیرافتاده) . تتمه آخرنسخه درست مطابق است بانسخه دیوان هند ونسخه‌حبیب گنج اما تاریخ کتابت درآن ذکرنه شده .

درین جاباید ذکری ازنسخه بودلیان (شماره ۵۳۷) بعمل آید قسمت هائی(۱) ازین نسخه مطابق است بانسخه هائی که در فوق ذکر کردیم وچون جز ئیات آن معلوم نیست نه میتوانیم به تفصیل بحث کنیم .

ازبیان بالا نکات ذیل بدست می آید :

۱ـ هشت قسمت اول بنام حدایق الحقایق یاد شده :

۲ تتمه آخرمثنوی عقل نامه که درهمه جا : دیوان‌هند، حبیب گنج وپوهنتون عثمانیه یکی است میرساند که این منظومه سنائی آبادوحدیقه الحقیقه نامداشته اگر چه دراول عنوان آن سنائی آبادبوده درینجا ظاهراً اشتباه مدون نسخه بوده است زیرا آنراحدیقه الحقیقه که ازمعروفترین مثوی های سنائی است پنداشته . در مقد مه (۲) محمد بن علی رفاعی حدیقه نیزسنائی آبادوفخری نامه نامیده شده :

---

(۱) فهرست نسخ خطی کتابخانه بودلیان ۴۶۸ .

(۲) مقدمه دیوان مدرسی ص (یی) را ببینند. درانجا این ملاحظات را میبابیم:

«شکر تربیت موهبت ترابنده فخری نامه آورد وسنائی آباد آغاز نهادکه ازروزگار آدم تا روزگار اوکس کتابی برآن‌نسق‌نساخته بود که‌مایه جهانیت وپیرایه‌عالمی وآنرا حدیقه‌الحقیقه وشریعه‌الطریقه‌نام کرده».

۳ـ نزدیکی روش تدوین (۱) محتوی وملاحظات تتمه در سر تا سر کتاب میرساند (۲) که این نسخه رامرد دانشمندی یك وقتی تدوین کرده و تمام نسخ موجودمنقول (۳) از آن نسخه است.

همچنانکه قبلاً گفتیم این‌مجموعه ثانی نظم و نثرسنائی مواداصیل وتازه‌ای داردکه دردو نسخه مانحن فیه نیامده واین‌قسمت های اضافی را میتوانیم اینطور خلاصه کنیم :

مکتوبی به ابوالقاسم قوام الدین درگزینی که باین عبارت آغازمیشود :

باری خدای غروجل‌سبب الخ

مکتوب به قاضی ابوالمعالی یوسف آغازباین عبارت :

الحمد الله علی ما ارشد وهدی الخ

مکتوبی به مردنیشاپوری راجع به دزدی (که اتفاق‌افتاده بود) آغاز باین عبارت :

التحیات الله و الصلوات‌علی الانبیاء الخ

مکتوبی به امیرسید ابوالمعالی طاهر آغازباین عبارت:

التحیات الله والصلوات علی رسول الله الخ

مکتوبی به خواجه یوسف آغازباین عبارت :

الحمد الله ناظم الشمل بعد ستاه الخ

علاوه برین راجع به مکاتیبی که درجاهای دیگر آمده‌معلومات مفیدی بدست میآید مکتوب دیگری دربیاضی موجود در کتابخانه پوهنتون علیگر نقل شده

---

(۱) ترتیب این مجموعه با ترتیب دیوان وحتی بامجموعه های کوچکی که بدست آقای سرور گویا درکابل افتاده یکی نیست. این نسخه ها درروش تدوین ومحتوی با هم اختلاف دارد .

(۲) حتی اغلاط آن باهم یکی است وازین جا معلوم میگردد که نسخه اصلی یکی بوده .

(۳) نقل مستقیم نیست بلکه نقل، نقل میباشد.

(شماره ۵۰، ۱۶۷) که بااین عبارت آغاز میشود:

باآنکه سنین عمر از ستین گذشته بحد سبعین مشرف گشته .

قسمت دوم پنج قصیده (۱) اضافی دارد :

قد شهد الله جل ذکراه ۲۳ ب .

قدافلح المومنون وقدحسر الکافرون ۱-۲۵

این رحمت واین راحت واین برکت قرآن ۱-۳۲

آدمی را اجل امان ندهد ۱-۳۲

اثبات توحید است اندرقل هوالله احد ۱-۳۴

قسمت سوم دوقصیده اضافی دارد . باین ترتیب :

آفتاب کائنات اصل سعادات جمال ۱-۳۷ ه

روحی دل وجان ای صنم باداتراخاك قدم ۱-۴۳

قسمت چهارم بیست وشش قصیده اضافی دارد :

ای قوم درجمال تصوف نظر کنید ۱-۶۸ ه

برگ قلاشی نداری گردقلاشان مپوی ۶۹ ب

ای دل اندرعشق لیلی کمتر ازمجنون مباش ۱-۷۰

تامرادل باشد اندردل هوای دوست باد ۱-۸۴

ای سنائی درره معشوق گیر ودار نیست ۱-۸۵ ه

باکه گذارم غمان باکه نشینم ۱-۸۶ ه

سیرت مردان زمردبی سروسامان مجوی ۸۷

ای زهد پیشه گرفته وفزائی ۸۷ ب ه

ای سنائی گرحکیمی کارعاقل وارزن ۸۷ ب ه

---

(۱) همه به تخلص سنائی است.

خویشتن داری مکن درعاشقی قلاش باش	۱-۸۹
+گردمی خواهی زدن سلمان‌وارزن	۱-۸۹
آخرین این نوبت گیتی بسر آید روزی	۸۹ ب ٥
گرهمی خواهی قدم درحضرت ایمان زنی	۹۵ ب
گرزدوزخ برکشایم صد هزران در ترا	۱-۹٦
جندازءن عاشقی کورازعالم یادنیست	۱-۹٦
باجوانمردان نشین وقصهٔ عالم‌مگوی	۹٦ب
تابروزحشردرشهوت‌مهماتش نگر	۹٦ب
درد بوذروارطراران بی فردانگر	۱-۹۷
سبزه صورت مچرشربت شهوت‌منوش	۹۷ ب ٥
+گرمسلمان‌قدم درسنت مختارزن.	۱-۹۸
تیغست فلك سپر بخواهد شد	۱-۱۰۳ ٥
منزل عالم که دیدست یاکه داند ای‌عجب	۱۰۵ ب ٥
بده ساقیا زود بادهٔ دمادم	۱۰٦ ب ٥
ای دل اندر کوی‌عقبی کاردنیا خواردار	۱۰۷ ب ٥
±دردام بلا فتاده مائیم	۱-۱۰۸ ٥
گرمبحی‌جان بی‌آرام کو	۱۱۱ب

قسمت پنجم سه‌شعر اضافی دارد:

به صفت گرچه نقش بی جانیم	۱-۱٦۲

(٥) این علامت نشان میدهد که اشعار به تخلص سنائی آمده.

(+) با پنج شعری که دردیوان مصفی ص ٥۲٦ -٥۰٤ - ٥ آمده اختلاف دارد.

(±) با شعریکه درصفحه ٤۸٤ آمده اختلاف دارد.

چشم روشن باد ما کز خود رهائی یافتیم ۱۶۲ ـ ۱

ای همچو الف چیست سخن را دردا ۱۶۵ ـ ۱

قسمت ششم شانزده غزل شعر اضافی دارد :

ای کشته ز تابش و صفای تو (کذا)

جهان بر حدیث وصال تو بینم ۲۰۳ ـ ۱

صدهزاران حلقه داری گرد ماه از غالیه ۲۰۵ ـ ۱

اندر دلم بجز غم و اندوه یار نیست ۲۰۵ ـ ۱

ما قدم در عاشقی بی چون زدیم ۲۰۵ ـ ۱

راح الصباح من الظلام عجل لنا کاس المدام ۲۰۵ ب

مشتری بر فلك نظارهٔ تست ۲۰۶ ب

چشم تو ز بس مهر چو بتخانه چنین باد ۲۰۸ ـ ۱

جانا بیار باده و بختم بلند کن ۲۱۰ ـ ۱

دلبر من عین کمال است و بس ۲۱۰ ب

صبوحی کن بتامی ده مغانه ۲۱۰ ب

آن شد که مرا از سر دعوی نفسی بود ۲۱۱ ـ ۱

ای یار ز عشق تو چنانم ۲۱۵ ـ ۱

مر آن روزی که معشوقم همی با من زبان بندد ۲۱۵ ب

درده می آسوده که امروز بر ائیم ۲۱۸ ب

ای پیشرو هر چه نیکوئی است جمالت ۲۱۹ ب

قسمت هفتم ده قطعه اضافی دارد :

سرخ اگر مرد نیست پس بر عقل ۲۲۵

بابر(۱) بر شد مانی بلند و بی باران ۲۳۸ ب

(۱) تنها در نسخه حبیب گنج .

چنان ره جوید اندر بخل خواجه ۲۲٦ب

توبه مشکن مرا که‌شیطانی ۲۲۷ب

من از ازیرم (۱) زکان (۲) انگیخته (۳)

ای شورچوابگامه وتلخ چومی ۲۳۰ـ۱

گرنهٔ معیوب درخوش ای زبان ۲۳۰ب

اگرغم (٤)را چوآتش‌دود بودی ۲۲۱ـ۱

ازهمه خلق صوفیان‌رادان ۲۳۱ـ۱

به همه حال هر کجا باشی ۲۳۱ ب

یك قطعه یازده بیتی درمجموعه‌حبیب‌گنج و دیگری مونس‌الاحرار(٥)به‌شرح زیردیده‌مشود ج:

مریم کده هابسی است لیکن کس‌راچومسیح‌یك پسر نیست

آن‌زمان شدکه‌شاعران گفتند خواجگان تیغ آزرا سپرند

قسمت هشتم ٥۸ رباعی اضافی دارد :

روی توبهارمشکبار است ای جا ن ۲۳۳

یك روزبه خوی جوچهره زیبا نشدی ۲٥۳ب

ای کره جهان زرحمت خط اوتب ۲۳۳ب

گردل زبرم برآید ای سیمین‌بر ۲۳۳

ترسم بردآب من آن طرفه پسر ۲۳٤

---

(۱) دیوان هند ازازیرم.

(۲) حبیب زکات.

(۳) دیوان هند ریخته.

(٤) منسوب به شهید بلخی.

(٥) کلاتی‌اصفهانی‌نسخه‌منحصر به‌فردمحفوظ درکتاب‌حبیب گنج (کتابخانه‌مولانا آزادپوهنتون علیگر).

خو کرده بدم بدیدنت روز بروز	۲۳٤
ای همچو فرشته اندرین عالم خاك	۲۳٤
گفتم که مگر زروی مردم سازی	۲۳٤ ـ۱
گفتم که مگر دل از تو بتوانم کند	۲۳٤ ـ۱
مارا بامید و صلت ای سیمین بر	۲۳٤ ب
من قدر وصال تو ندانم دانی	۲۳٤ ب
ای دلبر من به من چه می فرمائی	۲۳٤ ب
با زلف سیاه پر تاب آمدهٔ	۲۳٤ ب
ای نور دو دیده جفت نارم کردی	۲۳۵ ب
ای دل ز عتاب جنگ پرخاش هنوز	۲۳۵ ب
تا عشق مرا ببو سه چاره شده	۲۳۵ ب
ای عالمی ازمهر برویت نگران	۲۳۵ ب
روی داری چنانك دل بکشاید	۲۳۵ ب
با صحبت تو چگونه سازد نفسم	۲۳٦ ب
چشمان داری چنانك در ظلمت و نور	۲۳٦ ب
یك شعله زنور خویش پیدا نکنی	۲۳۷ـ۱
ازمحتشمی که هستی ای خوب نژاد	۲۳۷ـ۱
چون(۱) زهر تر از شفا تریاکی نیست	۲۳۷ ب
عشق رخ تو قوت ایمان من است	۲۳۷ ب
طبع تو چنان شعبه بی آزرمیست	۲۳۷ ب
روزی که زتو سلام باشد ما را	۲۳۷ ب

(۱) بآنچه در دیوان ص ۲۷۵ (مصفا) آمده اختلاف دارد.

در (۱) وعده فردای تو ای حور نژاد	۱-۲۳۸
گر (۲) ممکن گردد ی باه سحری	۱-۲۳۸
دری است بدل مرا زبد عهدی یار	۱-۲۳۸
گر بر دل تو گران شدم چون آهن	۱-۲۳۸
باهر که بدوستی بیارا میدیم	۲۳۸ ب
دی روی ترش گرفته آن تنگ شکر	۲۳۸ ب
کس را جو تو ای نگار یاری نبود	۲۳۹ ب
چو باد زهر شگوفه بوئی داری	۱-۲۳۹
وصف تو حدیث حکمت ابدیشان است	۱-۲۳۹
ما را برخ دوست نیاز است هنوز	۱-۲۳۹
آمد گل و آن کنیم کاندر خور گل	۱-۲۳۹
از آب دو عارض تو ای مهوش من	۲۳۹ ب
پیرایه نور چشم دیدار تو بس	۲۳۹ ب
دلدار بحال دل نه پرداختنی است	۲۳۹ ب
گر قصد هلاك من شفای دل تست	۲۳۹ ب
جانا دل من از مهر تو خسته است هنوز	۱-۲٤۰
چشم سبز تو همت شاهی دارد	۱-۲٤۰
هر بیقدری که گرد قدری گردد	۱-۲٤۰
گر من بدل دو عشق را سازم سور	۱-۲٤۰
با آنکه (۳) دلم ز عاشقی پرداخته است	۱-۲٤۱

(۱) با آنچه در دیوان ص ۵۸۰ آمده اختلاف دارد.
(۲) رجوع کنید به دیوان ص ٦۱۷.
(۳) حبیب گفتم که.

گفتم که چو اولم خریدی زنیاز	۱-۲۴۱
زلف برما چو باد برمیغ زند	۱-۲۴۱
گل‌را اثر روی تو گلپوش کند	۱-۲۴۱
تا درصف عشق منزل آمد ما را	۲۴۱ ب
تادل بسوی عشق تو را آور دست	۲۴۱ ب
گر عشق تو جاشنی ندارد زمجاز	۱-۲۴۲
ای عشق تو (۱) سرمایه هربی هنران	۲۴۲
ای دوست (۲) چه عیش‌ها که در کام تو نیست	۲۴۲
عاشق که زنازو نازکی فرد بود .	۲۴۲ ب
آستوده‌ز جنگ در مصافیم هنوز	۲۴۲ ب
بازلف تو ناف وچشم آهو که بود	۲۴۳
زآن دیده بی‌شرم و دلی بی‌خردت	۲۴۳

نسخه دیوان هند (ملحقات) این هفت قطعه و (۲۰) غزل اضافی دارد :

لیس (۳) شفیع الذی مامك مستورا (کذا)	۲۸۴
بخرابات میروی بطماع	۲۸۴ ب
ما (٤) علینامن جناح	۲۸۵
روان گوئی آبست شعر روان	۲۰۰ ب
ای دست شسته زافرینش	۲۹۲ ب
چوفرمان یافت قاضی بوالمعالی	۲۹٤
نکند جز تو خدا اندوه	۲۹۵

(۱) حبب : دیدهٔ

(۲) حبیب : درشهد چه جوشی است .

(۳) و (٤) به ترتیب مثنوی هریکی دوبیت دارد یکی به فارسی و دیگری به غربی

جوانی درسر کوچ است دریاب این جوانی را	۲۹۸ ب
ای کریمی کت بحالم شبه ومثل و یار نیست	۳۰۱
گر(۱) چنان دانی که جزء عشق توام یار است نیست	۳۰۲ب
گر(۲) چنان دانی که چشم بی تو گریان هست نیست	۳۰۲ب
ای دوست تو را سروفانیست	۳۰۲ ب
هرچند (۳) بت ما را ازماخبری نیست	۳۰۵ ب
چون صبرجای نگیرد مراچه درمان است	۳۰۵
مرامشاهده توحیات جان و دل است	۳۰۶ ب
کیست کوصید رخ زیبات نیست	۳۰۶ ب
ای بساجانان بی جانان که دلشان آن تست	۳۰۷ ـ۱
کفتازمن حذر کن وز کوی ماگریز	۳۲۶ ـ۱
ننگاشت قلم طرفه نگاری چوتوهرگز	۳۲۶ ـ۱
ای بحسن ازعالمی برده سبق	۳۳۱ ـ۱
صورت حق دیده به باطن باطل	۳۳۱ ب
سرورا ازتورو انیست احتساب فضول	۳۳۲ ـ۱
ای پسر تادرخطت برآورده ایم (کذا)	۳۳۶ ـ۱
بارعاشق دردل من ای مسلمانان چه چاره	۳۵۷ ب
چندکشی جان مرادرطلب بی طلبی	۳۲۲ ـ۱
ازبهرخدااگرمسلمانی	۳۶۳ ب

ازین اشعار لااقل ۸ آن باتخلص سنائی آمده. از اصلیت این اشعار نه می توانیم متیقن باشیم زیرابعضی ازآنهادردیوان شعرای دیگری نیز آمده. حتی بعضی ازاشعاریکه

(۱ و ۲) باآنچه دردیوان آمده ص ۳۸۵ اختلاف دارد.
(۳) ازآنچه در دیوان ص ۳۹۱ آمده اختلاف دارد.

درنسخ خطی دیوان سنائی وهمچنان نسخه دیوان هند و نسخه حبیب گنج دیده می شود دردیوان شعرای دیگری دری زبان هم دیده شده .

مثلاً این قطعه :

آمدآن رگ زن مسیح پرست تیغ الماسگون گرفته بدست

آمد آن حورودست برمن بست زده استاد وارنیش بدست

راغوفی (۱) ارشاه علی ابورجاغزنوی (وفات ۵۹۷) میداند. اگرچه عبارت قطعه ثانی راطوردیگر گفته است. قطعه اول در دیوان عنصری (وفات ۴۳۱) (چاپ قدیم ص ۱۷۴) آمده درحالیکه سه بیت آن بااندکی تغییر عبارت درنسخه قدیمی (۲) فرهنگ اسدی بنام مجلدی (۳) گرگانی نوشته شده ودرنسخه قدیمی ترهمین فرهنگ بنام عسجدی وفات ۴۳۲ ثبت است (۴) درحالیکه درغالب نسخه‌هانیست (۵) . دکتر معین استاددانشگاه تهران ترجیح میدهد آنرا ازمجلدی بداند تاعنصری باین دلیل که فرهنگ اسدی معتبرتر از نسخه های دیوان عنصری است (۶). امامن نه می توانم کاملاً بااوموافق باشیم زیرا عبارت معمول (۷) نظراوراتائیدنه‌می کند. معذالك باحتمال قوی قطعه‌ای که بااین مصرع آغازمی شود: آمدآن رگ زن مسیح پرست

---

(۱) دیوان (مدرس) ص ۶۸۳ مصفا ص ۶۸۳ دیوان هند ورق ۲۲۹ حبیب گنج ورق ۲۴۱ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۱ - ۸۲.

(۲) کتابت در ۸۷۷ هجری رجوع کنید به چهار مقاله چاپ معین (ص ۷۴) اما دکتر اشتیانی نسخه قدیمی تری را بکار برده (۳) یا مخلدی مجله دانشکده ادبیات ۴-۱ وچهار مقاله ص ۴۷۲.

(۴) تعلیقات لباب الالباب استاد سعید نفیسی ص ۷۲۸. (۵) رجوع کنید به چاپ اشتیانی ۴۲

(۶) چهار مقاله ص ۷۵ -

(۷) تنها یك نسخه مجلدی نوشته.

نه می تواند (١) از سنائی باابورجاء باشد باین دلیل که قطعه‌مذکور درکتابی آمدهٔ است که بین سال های ٤٥٨ و٤٦٥ ه (٢) تألیف شده و در آنوقت ابور جاء بدنیا نیامده بود (٣)وسنائی شاید درهمان حوالی تولد شده باشد(٤) خلاصه بنابر دلایلی می توانیم بگوئیم که عنصری آنرانوشته استاد سعیدنفیسی نیز آنراازابو رجاً نه میداند. (٥) و نیزاین رباعی:

ای عهد تو دوستان سر پل ازوصل توهجرخیزازکین تو ذل

که‌دردیوان(٦) ونسخه‌موجود(٧) آمده نقی‌اوحدی (٨) ازابوسعیدابوالخیر میداند، اگرچه‌مزارصائب‌درذیل نام‌سنائی(٩) آنراذکر کرده یکی‌ازاشعاراضافی

اگرغم راچوآتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

که در دیوان نیست امادرنسخه دیوان هند (ورق ٢٣١) و نسخه‌حبیب گنج (ورق ٢٤٣) موجوداست توسط عوفی (١٠) ودیگران‌به شهیدبلخی نسبت (وفات ٣٢٥ه) داده شده است ودانشمندان (١١) آنرااصیل پنداشته اند. اما شمول آن در اشعارسنائی نسبت قدیمی آنرامشکوك‌می‌سازد. راجع به‌قطعات وغزل‌هائیکه در نسخه دیوان هند آمده (ورق ٢٤٤-٣٦٤) یک‌مطلب مهم راباید درنظرداشته باشیم

---

(١) به شرط آنکه بعد ها به آن اضافه نشده باشد زیرا فرهنگ اسدی ازنقص خالی نیست رجوع کنید به سخن وسخنوران ج ٢ ص ٤٩ - ٩٥.

(٢) تالیف آن بعد ازگر شاسپ نامه (٤٨٥ ه) است ایضاء.

(٣) وفات ٥٩٧ واگر در ٤٦٥ تولد شده باشد عمر او هنگام وفات باید ١٣٢ سال باشد.

(٤) میگویند سنائی در ٥٢٥ یا ٥٣٥ به عمر ٦٢ سالگی وفات نمود. یکی ازمکاتیب او میرساند که تا هفتاد سالگی حیات داشت.

(٥) رجوع کنید به تعلیقات لباب‌الالباب. ص ٧٢٨ مجمع الفصحا و آتش کده این قطعه را نیاورده

(٦) ص ٦٨٣ - (٧)دیوان هند ورق ٢٤٠ حبیب گنج ٢٤٩ (٨) عرفات عاشقین بنقل ازریاض الشعراء ودیوان سنائی ص ٨٦

(٩) درمجموعه اوبعید (چاپ سعید نفیسی (ص ٥٥

(١٠) لباب‌الاباب ج ٢ ص ٤ ونیز رجوع کنید به آتشکده ص مجمع الفصحا ج ١ ص ٣٠٤.

(١١)دکتر صفا تاریخ ادبیات ج ١ص ٣٥٧ سخن وسخنوران ج ١ص ٣اشعار رودکی ج ٣ص١٢٢٥

وآن اینکه قطعهٔ (۱) :

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی

باید اصیل باشد زیرا سنائی این حامی روشن فکر را در اشعار دیگر نیز مدح نموده (دیوان مدرس ص ۸۰۲ـ۸۵٦ وغیره). ونیز از بیست غزل این قسمت ۸ غزل (۲) آن به تخلص سنائی است.

معذالك درحکم اصالت این قطعات اضافی محتاط باشیم قبل از آنکه بگوییم این اشعار از سنائی است باید آنرا بار بار مقابله کنیم.

درین جا میخواهم بگویم که درمرحله نهائی در آثار منظوم ومنثور سنائی نرسیده است واین حکم درمورد این شاعر وشعرای دیگر زبان دری که بیشتر از یك مرتبه طبع ونشر شده است صدق می کند (۳)

---

(۱) ورق ۲۹٤.

(۲) اوراق ۲۹۸ب ۳۰۵؛۳۰٦ ب ۳۰۷؛۳۳۱ب ۳۳۲ب، ۳٤۲ب، ۳٦۲ ب

(۳) این زیاد است. درینجا یکی ازآنها را ذکر میکنیم تا حال دیوان حافظ چاپ دکتر قاسم غنی ومرزا محمد قزوینی را که در ۱۳۳۰ هجری شمسی نشر شد معتبر ترین مجموعه میدانستند و اشعاریرا که درین مجموعه نیآمده بود جعلی میشمردند. این دو دانشمند کار خودرا برچاپ جنجالی اساس گذاشتند وآن خود مبنی بود به نسخه خطی مورخ ۸۲۷ اما من ۹ غزل ٥ قطعه و ۳ رباعی را که مجعول پنداشته شده بود درنسخه خطی درکتابخانه آصفیه حیدرآباد یافتم که بسال ۸۱۸ ه کتابت شده بود. ازین جا معلوم میشود که عدم وجود بعضی اشعار درنسخه ای (هرقدر معتبر هم این نسخه باشد) نمیتواند دلیل مجعول بودن اشعار باشد (رجوع کنید به مجله علوم اسلامیه علیگر ج ۱ قسمت ۲).

دکتور احسان انتظار (استاد پوهنځی تعلیم و تربیه)

مباحث تازه در زبانشناسی و زبان دری

-۲-

بهترین گرامر کدام است؟

بهترین گرامر کدام است؟ آیا تیوری گرامر مانند تیوری علوم طبیعی مثلاً فزیك علمی بوده میتواند؟ چطور میتوان از بین چندین گرامر بهترین آنرا انتخاب کرد؟ قبل از اینکه به این سوالات جواب داده باشیم، بهتراست بدانیم که وقتی «گرامر» میگویم، منظورما از کدام گرامر است.

گرامر نظر به اهدافی که نوشته میشود به چند دسته تقسیم شده میتوانند که مهمترین آنها عبارت اند از:

گرامرهای دستوری (Prescriptive Grammars)

گرامرهای تعلیمی یا آموزشی (pedogogical Grammars)،

گرامرهای علمی یا تشریحی (scientific Grammars).

گرامرهای دستوری گرامرهای را گویند که هدف عمدهٔ آنها این است تا به مردم «اصول درست گفتن و درست نوشتن» را بیاموزد و یا به عبارت دیگر، «دستور زبان یعنی علم قوانین که مطابق آنها شخصی میتواند در زبانی درست و بدون غلطی سخن بگوید و بنویسد.»(۱)

---

(۱) استاد عبدالرحیم همایونفرخ: دستور جامع زبان فارسی. مطبوعات علی اکبر علمی ۱۳۳۷. ص ۳۳.

یکی ازخواص مشخصهٔ این قبیل گرامرهااین است که همانطوریکه یك داکترطب بوسیله نسخهٔ خویش به مریضان دستور میدهندکه کدام دوا را باید بخورند گرامرنویسان دستوری نیز باقواعد گرامری خودبه مردم خاطرنشان میسازندکه که زبان راچگونه باید استعمال کنند (ازاینجاست اصطلاح «گرامردستوری» که نویسنده آنرا برای اولین باربکاربرده است) این گرامرهاواقعیت های زبان (خصوصاًزبان گفتار) راطوری که‌هست ویاامکان دارد باشد، چندان درنظرنمیگیرند وبیشتربه مسائل «صحیح» «وغلط» استعمال زبان (Usage) سروکاردارند . این گرامرها برای هدفی که نوشته میشوند، مفید وضروری‌است‌امابه شرط آنکه‌قواعد آنهابه اساس«زبان معیاری» باشد. درمورد زبان دری

تاجائیکه به نویسنده معلوم است، معیار«صحیح» و«غلط» دراستعمال زبان تا حال ازیکطرف به اساس زبان‌عربی‌صورت گرفته است وازطرف‌دیگربه‌زبان«معیاری گفتار» چندان وقعی داده نشده است؛ هرچه است زبان نوشته است . در حالیکه باید چنین نباشد یعنی قواعدگرامر، درزبان نوشته به اساس معیارنوشته ودرزبان گفتاربه اساس زبان معیاری گفتا، باشد. وبرای اینکه این کارصورت گرفته‌بتواند اولتراز همه تعریف کامل‌وجامع‌این دونوع معیار (یعنی معیارزبان‌گفتارو معیار زبان نوشته) صورت بگیردتابعد هاقواعدگرامری‌هرکدام بمیان‌آید واستعمال کنندگان زبان دری، چه درنوشته وچه درگفتاربفهمندکه درکدام حالات ،ازقواعد زبان معیاری انحراف کرده اند .

گرامرتعلیمی‌یاآموزشی البته به منظووتدریس گرامریك زبان بمیان می آید خواه آموزنده این‌گرامررابحیث زبان اولی (مثلاً گرامردری برای خود دری زبانها) ویابحیث زبان دومی (مثلاً گرامردری برای پښتوزبانها) ویا بحیث زبان خارجی (مثلاً دری‌برای خارجیان) بیاموزد. چون دراین‌قبیل گرامرهامسائل تعلیمی

و آموزشی بسیار اهمیت دارد، قواعد گرامری بصورت عمومی دارای ممیزات ذیل میباشد :

(۱) قواعد آنقدر ها کلی و عمومی نمیباشد ؛ (۲) از استثناآت کمتر بحث به عمل می آید و بیشتر ساختمانهای باقاعده تاکید میگردد ؛ (۳) قواعد گرامری به زبان بسیار ساده و عام فهم یعنی بدون استعمال اصطلاحات علمی، سمبول و فارمولهای پیچیده بیان میگردد؛ و (٤) بعضی قواعد فرنالوجی، صرف و نحو در یك درس معرفی میشود درحالیکه در گرامرهای علمی هر کدام این هاجداجدامورد بحث قرار میگیرد. باید بخاطر داشت که موجودیت چنین گرامرها نیز مانند گرامرهای دستوری مفید وضروریست امادراین جابه آن اشاره شد تاواضح گردد که کلمهٔ گرامر در بحث ما به این مفهوم بکار نرفته است بلکه وقتی گرامر میگویم منظور ما گرامرهای علمی یاتشریحی است :

گرامرهای علمی یاتشریحی به گرامرهای اطلاق میشود که شامل تمام ممیزات ذیل باشد . درحقیقت امر وقتی گفته میشود بهترین گرامر کدام است، منظور ما همین گرامرهای علمی و تشریحی میباشد. یعنی ازبین چندین گرامر علمی چگونه میتوان بهترین آنرا انتخاب کرد ؟ باید بخاطر داشت که طوریکه بعد ها روشن خواهد شد . گرامر به معنای که در اینجا بکار برده شده در روش علمی و اهداف خود ازعلوم طبیعی مثلاً فزیك آنقدر فرقی ندارد . حال بر گردیم به اصل مطلب و آن اینکه بهترین گرامر بایست دارای ممیزات آتی باشد:

۱- همانطوریکه درفزیک بوسیله یك تعداد اصطلاحات علمی (Technical terms) از قبیل فشار، قوه حجم وغیره نظام های پدیده های طبیعی بیان میگردد در گرامر نیز قواعد و نظام زبان بااستفاده از اصطلاحاتی چون فونیم، مورفیم اسم، فعل عبارت اسیمه. مبتداخبر وغیره توضیح و بیان میگردد. طوریکه خواهیم دید فورمولهای که در

زبانشناسی گزارشی بکار میرود مثل معادلات وفورمولهای الجبرو فزیک میباشد که فهم آنها برای کسانیکه به اصطلاحات و سمبولزم زبانشناسی گزارشی وارد نباشند فوق العاده مشکل وحتی ناممکن است. مثلاً یکی از قواعد گزارشی (Transformatinal Rule) که شخص پروفیسر چامسکی (۲) در توضیح قسمتی از گرامر زبان انگلیسی نوشته چنین است .

1 . Passive:

$$SD: (NP, AUx, Vt, NP, \{ \underline{Adv} \}$$
$$x_1 - x_2 - x_3 - x_4 - x_5 \rightarrow$$
$$SC: \; x_4 - x_2 - be + en\, x_3 - by + x_1 - x_5$$

این قاعده توضیح میکند که در زبان انگلیسی چطور جملات مانند «کریم کتابرا دیروز خرید» را به جملات مانند کتاب دیروز توسط کریم خریدشد» تبدیل میگردد؛ طبعاً فهمیدن این قاعده و امسال آن برای آنانیکه به اصطلاحات وسمبولزم وارد وآشنا نباشند، فوق العاده مشکل خواهد بود .

(۱) همانطوریکه درعلوم دیگر، کلیه های که استخراج میگردد باید آزمایش تجربه را سپری کنند، قواعد گرامری نیز بایست چینی آزمایش راگزرانده بتواند تا بحیث قاعده های کلی شناخته شوند ؛ و درغیر آن گرامری که بدست می آید علمی نخواهد بود . به طور مثال گرامری که میگوید « اسم نام اشیاواشخاص راگوید » درحقیقت امر، تعریفی داده شده است که درهمه حالات صدق نمیکند یعنی آزمایش تجربه را گزرانده نمیتواند زیرا در زبان دری کلمهٔ «رفتن» درجملهٔ «ازرفتن آنهامن اطلاعی ندارم» اسم است ولی نه این کلمه نام کدام شخص است ونه نام کدام شی. پس گفته

(1)Fodor, J . A and J . J . Katz (eds) (1964) ——— The Strvcture of Langvage : Readings in The Philosophy of Language . E Englewood Cliffs , N . J . : Printic - Hall

P . 227

میتوانیم که چون این تعریفی که در بالا برای «اسم» در زبان دری داهد شده است درست نیست وبه همین ترتیب هر گرامری که داری چنین تعریفات وقواعد باشد. نمیتواند درقطار گرامرهای علمی قرار بگیرد.

(۳) همچنان قواعد یك گرامر تاوقتیکه ساده، کلی، باارزش ودقیق نباشد، علمی گفته‌شده نمیتواندودربین گرامرهای‌علمی گرامری که بیشتراین نکات را درنظر گرفته بهتراست. همانطوریکه ساده‌گی، کلیت، ارزش‌ودقیق بودن‌متودهای‌است که‌درعلوم دیگربکارمیرود، درگرامرهای‌علمی نیز باید تاحد ممکن استفاده به عمل آید. گرامر های که‌قواعدگنگ‌و پیچیده، خصوصی وبی ارزش داشته باشد، علمی خوانده‌نمیشود دربحث آینده خواهیم دید که چطور درتیوری گرامرهای گزارشی ازاین روشهای علمی‌به حداعلی‌استفاده میشود درینجافقط ازهرکدام‌این روشهای‌علمی‌درگرامریك زبان چند مثال عرض میشود.

تعریفی که دربالا از«اسم»درزبان دری داده شده ازجهتی‌یك تعریف علمی گفته نمیشودکه کلی‌نیست به این‌معنی که مکمل‌نیست وتمام خصوصیت‌های‌مشخصی راکه یك اسم دراین زبان دارا میباشد، درنظر گرفته نشده است. «اسم» واقعاً دربعضی حالات نام اشیا واشخاص هم است اما این‌تعریف تمام مشخصات (معنوی، صرفی نحوی) آنرا احتوا نمیکند. باید اسم‌تنها ازنگاه معنی تعریف‌نگردد بلکه خصوصیت های‌صرفی (مثلاً اسم درفارسی علامت جمع را میگرد) نحوی (مثلاً بحیث مبدأ ومفعول وغیره درجمله استعمال میگردد) آن مد نظر باشد تا یك تفریف کلی اسم حاصل شود:

درقسمت ساده بودن قواعد گرامری باید بخاطرداشت که وقتی میگوئیم قواعدگرامری باید ساده باشند، مطلب آسان» و«عامفهم» بودن آنهانیست بلکه مطلب ما اقتصاد دراستعمال تعداد علامات وقاعده هاست. یعنی هرقدر تعداد سمبول وعلامات وقواعد کمترباشد بهتراست. مثلاً اگردرزبان گمتاردری علامات

مفعولی (Object marker) را یك گرامر به شکل الف و گرامر دیگر به شکل (ب) توضیح کند، با اساس ساده گی گرامر (ب) را میتوان ترجیح داد زیرا عین واقعیت را به علامات (کلمات) کمتر افادهٔ کرده است:

قاعده گرامر الف : در زبان گفتار دری علامت مفعولی دو شکل دارد : {a} و {-ra} شکل اولی (a) در اخیر اسمای می آید که مختوم به m,q,g,k,d,t.p,b w,f,j,c,ǧ,x,z,s,ž,š,ř,l, n و y باشد.

قاعده گرامر ب: در زبان گفتار دری علامت مفعولی دو شکل دارد: {.a} و {ra} شکل اولی (a) در اخیر اسمای می آید که مختوم به کا نسوننت و یا نیم واول باشد :

شکل دوم (ra) در اخیر اسمای می آید که مختوم به واول باشد . در قسمت ارزش قواعد گرامری باید گفت که بهترین گرامر آن است که مسایل مهم وارزنده را توضیح و تحقیق نماید. مثلاً اگر یك گرامر علمی علمیت زبان و دیگری عمل زبان را توضیح و تشریحی میکند، میتوان گفت که گرامر اول الذکر بهتر است زیرا توضیح علمیت زبان بهتر است از توضیح عمل زبان. (۱)

٤ــ همانطوریکه در فزیك مثلاً ، توضیح میشود که چرا اگر یك جسم را بطرف بالا پرتاب کنیم ، دوباره به زمین می افتد، در گرامرهای علمی نیز چرا های زبان باید توضیح گردد . اگر قواعد یك گرامر این را توضیح نمیکند که چرا جمله ای مثلاً « من سیب شرین را خوردم . » دومعنی دارد ، نمیتوان آنرا بهترین گرامر (علمی) خواند. قواعد گرامری که به اساس زبانشناسی ساختمانی (Strctural linguistics) نوشته شده است صرف یك نوع ساختمان را برای هردو معنی آن میدهد اما گرامرهای گزارشی برای هر کدام این معانی یك ساختمان معنوی (Deep Structure) داده میتوانند به این ترتیب .

---

(۱) مفاهیم علم زبان و عمل زبان در مضمون پیشتر تشریح شده است.

الف: به معنای اول (یعنی سیبی را که ازشرین (نام‌دختر) بودخوردم.)

جمله ویاگرام(۱)

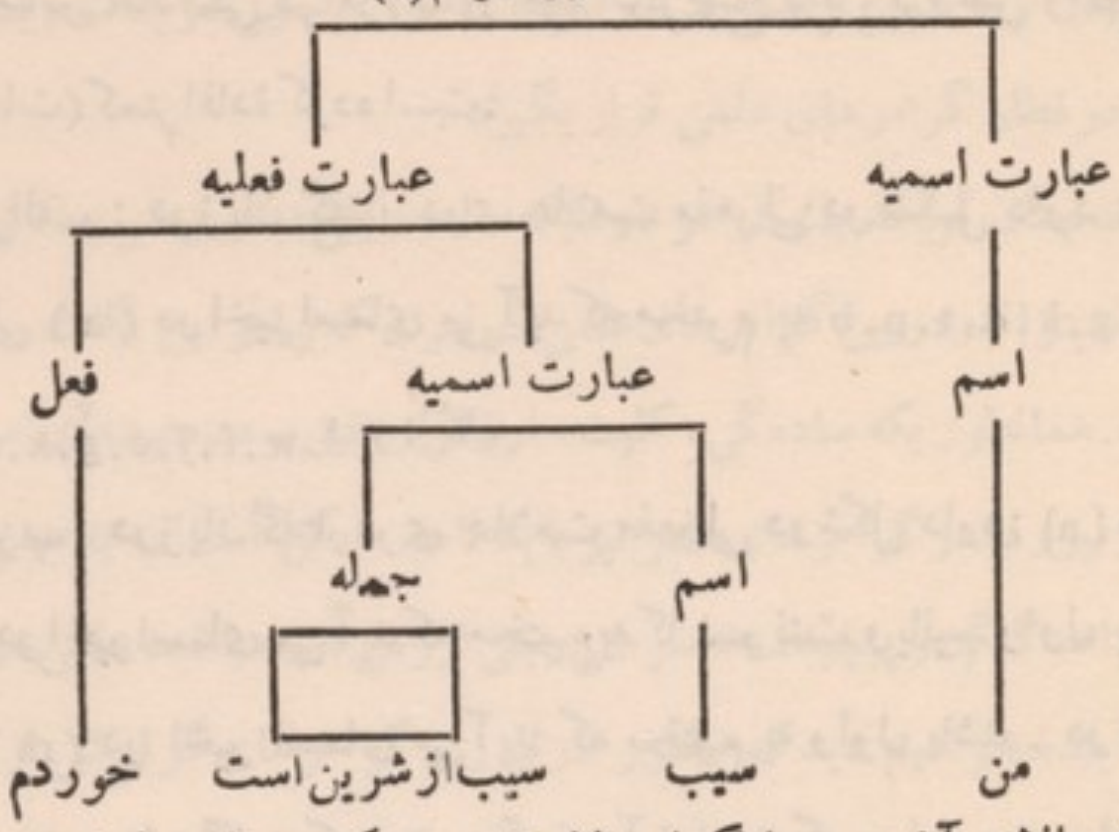

البته بالای آنچه دردایگرام بالا مشاهده میکنید، یك سلسله عملیات صورت میگیرد تاساختمان لفظی«من سیب شیرین راخوردم » بدست‌آیدکه تذکارآن‌به‌این مطلبی که میخواهیم اظهار کنیم. لزوم ندارد. ساختمان لفظی‌آن در دیاگرام (۳) نشان داده شده است.

ب: به معنای دوم (یعنی سیبی که شرین بود خوردم.)

جمله دیاگرام(۲)

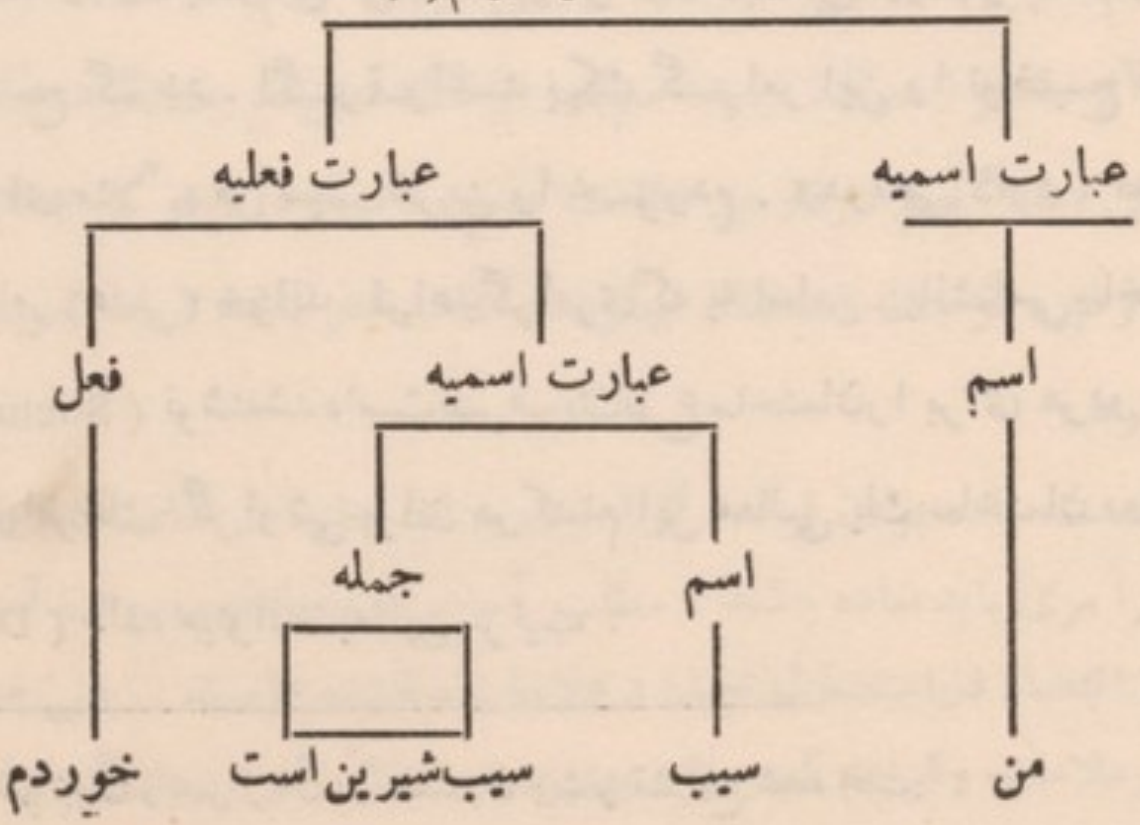

ساختمان لفظی این هر دو معنی بالاخره ترکیب شکل دیاگرام های (۳) و (٤) را بخود میگرد:

دیاگرام (۳)

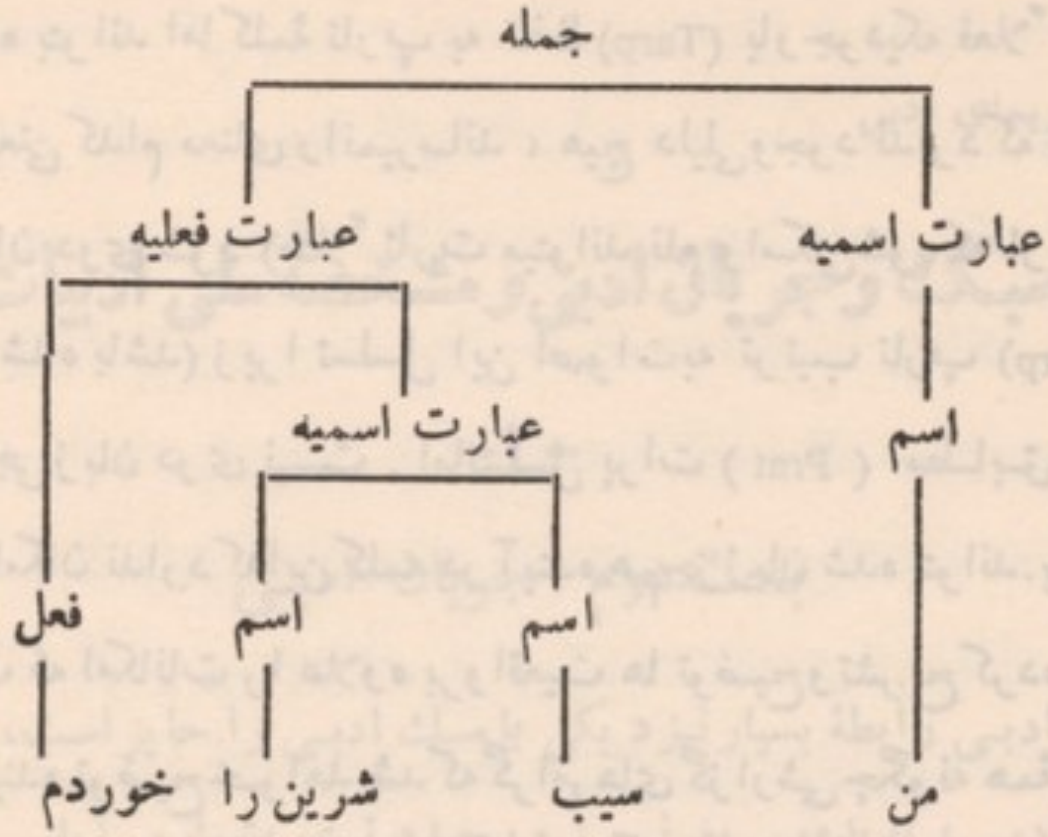

دیاگرام (٤)

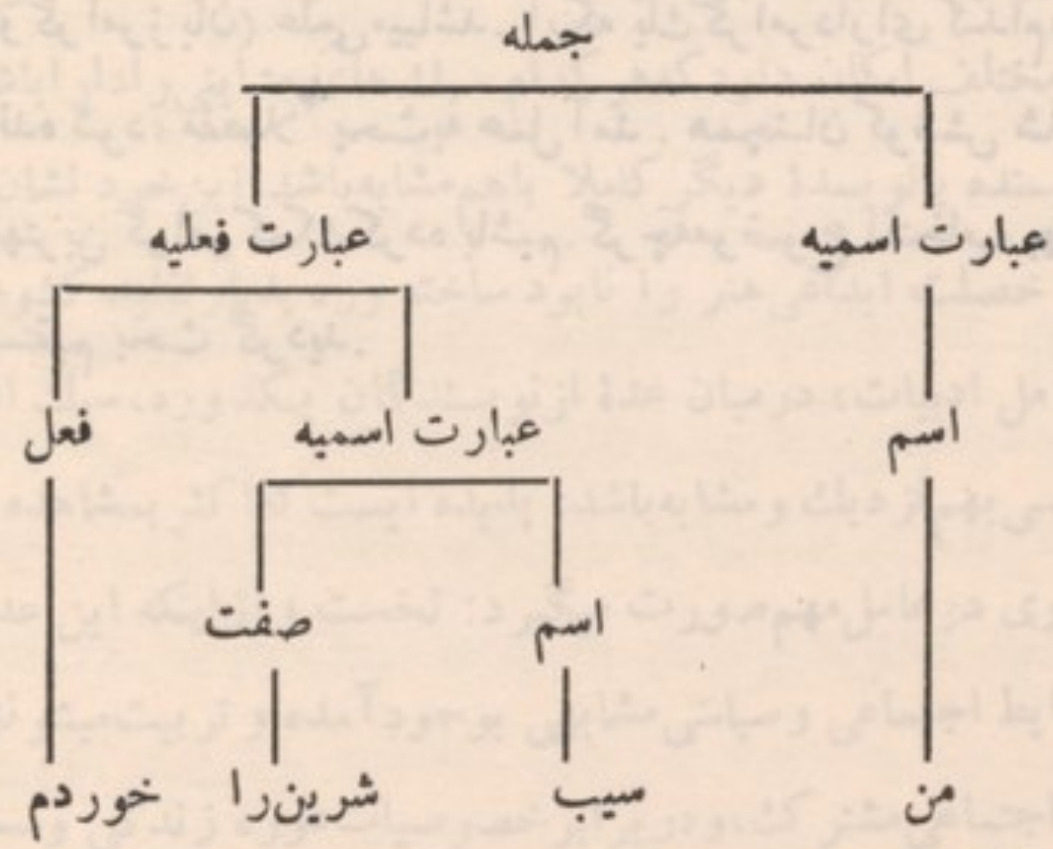

خلاصه اینکه آن گرامر علمی بهتر است که به این گونه سوالات جواب داده بتواند:

و بهترین گرامر آن است که به این قبیل سوالات جوابات را داده بتواند:

(۵) بالاخره، قواعد گرامری باید قدرت پیشگوئی را نیز داشته باشند. به عبارة

دیگر، آیا یك گرامر برعلاوه از واقعیت ها، امکانات را نیز در یك زبان توضیح وتشریحی کرده است یانه؟ به طور مثال، «پرات» به تلفظ (Prat) نامکن است که یك کلمهٔ دری شده بتواند اما کلمهٔ تارپ به تلفظ (Tarp) باوجودیکه فعلاً درزبان دری وجودندارد یعنی کدام معنای رانمیرساند، هیچ دلیلی وجود ندارد که لغت مذکور روزی جززبان دری شود (مثلاً ثارت میتواند نام واسکتی شود که ازپوست قرقل افغانی ساخته شده باشد) زیرا تسلسل این اصوات به ترتیب تارپ (Tarp) مخالف قواعد فونالوجی زبان دری نیست. اماتسلسل پرات (Prat) مطابق قوانین زبان دری است وامکان ندارد که این کلمه در آینده هم جززبان شده بتواند. بهترین گرامر علمی آن است که امکانات را علاوه برواقعیت ها توضیح وتشریح کرده بتواند.

در بحث آینده توضیح خواهد شد که گرامرهای گزارشی چگونه همهٔ این نکات را درقواعد خود در نظرمیگرد. مطلب اساسی بحث ما دراین جا بود که نشان دهیم تیوری زبان (وگرامرزبان) علمی میباشد. اینکه یك گرامردارای کدام ممیزات باشد که علمی خوانده شود، مفصلاً بحث به عمل آمد. همچنان کوشش شد تا خواننده را درانتخاب بهترین گرامر کمك کرده باشیم. گرچه موضوع انتخاب بهترین گرامر بصورت غیرمستقیم بحث گردید.

از مباحث تیوریهای ادبی

پوهنمل راعی

سبک و جریان ادبی و مشخصهٔ ملی ادبیات

-۲-

بحث دوم : جریان ادبی

جریان ادبی رابطهٔ بسیار نزد یکی با سبك ادبی را حایز است، مگر نسبت به مسألهٔ سبك ادبی، پدیده‌یی بغرنج تر و پیچیده تری بشمار می آید . طوریکه قبلاً یادآورشده بودیم ، سبك ادبی ارائه مشخصات فردی ابداعات نویسنده است و نویسندگان مختلف امکان دارد که‌هر کدام سبك های متباینی‌رادارا باشند، اگرسبك ادبی‌یك‌نویسنده بانویسدهٔ دیگر کاملاً باهم‌مشابه‌باشد، این‌خود نشان دهنده‌آنست که نویسنده خصلت ابداعی‌هنر را نابود ساخته وره بدیار تقلید کشوده است. مگر در تاریخ تکامل ادبیات، درمیان عدهٔ ازنویسندگان یکدوره، سبك ادبی آنانی که بصورت نسبی‌بهم‌نزدیك ومشابه‌باشد، پدیده ایست که‌اکثر بمشاهده میرسد. ایجاد این وضع روی دو عامل‌مهم‌صورت میگیرد: نخست ، ازاینکه این عده نویسندگان درتحت شرایط اجتماعی وسیاسی‌مشابهی بوجودآمده و تربیت‌میشوند، بنابران در برابرمسایل اجتماعی‌مشترك، ودر برابرخصوصیات‌دوره زندگی ومسایل‌و اقعی که آن زندگی را احتوا میکند، آنان شناخت تقریباً واحد وروش مشترکی را دارا میباشند. هم‌چنین درمسایل هنری نیز آنان تقریباً بینش ومعرفت هنری متحد وذوق هنری ومسایل ابداعی مشترك را دنبال میکنند. بنا بران ارائه‌آن همه خصوصیت ها

درخلال ابداعات، سبك آثار آنان، از انتخاب مواد، صیقل نمودن موضوعات عمده وایجاد چهره ها تاروش ابداعی ، بکار بردن زبان ووجود دیگر طبعاً یکسلسله خصوصیت های مشترکی را تبارزمیدهد. جریان ادبی در واقع همانا درخلال یکدوره معین،درسبکهای نویسندگانی که از نظرمسایل فکری وهنری وسبك ابداعی باهم نزدیك وشبیه باشند،متشکل میگردد. دردوره های مختلف ،یکعده نویسندگانی که ازنظرتمایل فکری وهنری باهم متباین بوده اند.اکثر جریان های ادبی مختلفی را متشکل ساخته اند؛ هم چنین دربکدوره مشابه ، نویسندگان دارای تمایلات فکری وهنری مختلف نیزجریان های ادبی مختلفی را اساس گذاشته اند . با تمام اینها نویسنده یی که بیکی ازجریانهای ادبی مربوط باشد ، وی خصوصیت مشترك ذاتی خود را حایزاست وباسبکهای جریانهای دیگرتباین می پذیرد؛ مگراین موضوع هرگزبدان معنی نیست که سبکهای فردی هریك ازنویسندگان مربوط بیك جریان ادبی، کاملاً بهم مشابه وهمگون است. بنابران نبایدجریان ادبی رابطورساده بحیث انشعابات سبك های نویسندگان ادراك کرد، مگربادرك این حقیقت که شباهت های میان آنان وجود دارد؛ ازهمین جاست که بعضاً (جریان ادبی) و(روش ابداعی) یا (مکتب ادبی) این دوتعریف رابهم خلط میکنند ، چنانکه ریالیسم ورومانتیسیسم این دوروش ابداعی اساسی را نیزبنام جریان ادبی مسمی میسازند ویا شعارهای (هنر برای هنر) ، (هنر برای اجتماع) راکه هرکدام جریان خاص هنری وادبی است ؛ بنام مکتب هنری یاد میکنند، که دربکاربردن این تعریفات باید همیشه جانب احتیاط ودقت را رعایت کرد .

«جریان ادبی» و« روش ابداعی» دوتعریفی است که هم بایکدیگرمربوط وهم از یکدیگرمتباین است . (روش ابداعی) عبارتست ازروش هنری که نویسنده توسط آن به منعکس ساختن وارائه زندگی و ایجاد چهره ها میپردازد ودرتشکل جریان

ادبی تأثیر ثابتی نیز دارد . بخصوص درشرایط معاصر، «روش ابداعی» اساسی ترین وبرازنده ترین نشانه خصوصیت هنری وتمایل ابداعی نویسنده یی را توضیح میکند، بنابران اکثریك جریان ادبی بابعضی ازروشهای ابداعی در تحت لوای واحدی شناخته میشود وازهمین جاست که درمباحث عادی نقد ادبی نیز بعضاً با اتخاذ یك روش ابداعی، نام یك جریان ادبی را افاده میکنند . مگر تشکل یك جریان ادبی تنهـا مأخـوذ از شباهت های روشهـای ابـداعی نیست ، بلکه در تحت رهبری یکی ازروشهای ابداعـی، این امکان نیزوجود دارد که جریان های ادبی مختلف ومتباینی ظهور کند. بنابران درمباحث تیوریهای ادبی تنها میتوان که با بکاربردن روش ابداعی ، مشخصات عمدهٔ هریك ازجریان های ادبی راتلخیص کرد ، و نباید «روش ابداعی» و «جریان ادبی» این دوتعریف مختلف را باهم خلط نمود .

اگرموضوع را ازنظرتاریخ تکامل ادبیات مطالعه کنیم ، جریان ادبی محصول مرحله ایست که تکامل ادبیات یك ملت نسبتاً به پختگی رسیده باشد . درمراحل ابتدایی تکامل ادبیات میتوان نویسندگان حایزسبك های گوناگون وآثار گوناگون را مشاهده کرد، مگر تمام آنان نمیتوانند که درآن مرحله جریان ادبی راکه حایز تاثیر بزرگی باشد، متشکل سازند. باتکامل زندگی اجتماعی وپختگی پیگیر ادبیات هریك ازملت ها، وبابوجودآمدن نویسندگان وآثارمتعدد،درهمین جاست که آنان باسبکها وشعارهای ادبی گوناگون، با تأثیروتأثر، مسابقه ومبارزات متقابل ، در مرورزمان به‌ایجاد جریان‌های ادبی که حایزخصوصیت های برازنده باشد، موفق میشوند. اگرموضوع را به اختصار بیان کنیم، ایجاد جریان های ادبی گوناگون درسیرتاریخ معمولاً این دوحالت متباین را احتوا میکند :

۱- بعضی ازین جریانهادرتحت شرایطجامعهٔ واحدی، بوسیله‌نویسندگان حایز تمایلات فکری وادراك هنری نسبتاً نزدیك که‌بابکاربردن سبك های‌مشابهی بـکار

ابداعات میپردازند، آهسته آهسته تشکل می پذیرد. آنان خودهرگز صاحب کدام تشکیل مشترك، لوایح وشعارهای مشترك نمیباشد، بلکه با استفاده از تیوریها وابداعات یك یاچند نویسندهٔ ممتاز بحیث قواعد تقلید ودرخلال تبلیغ وتشهیر آن به تشکل جریان ادبی حایز خصوصیت های برازنده ومرتبط با یکسلسله تقاضا های زمان، میپردازند. بعداً درخلال تلخیص وترتیب ابداعات وتیوریهای عدهٔ از نویسندگان ونقادان ادبی با بکار بردن اسم خاصی به تثبیت خصوصیت های یك جریان ادبی مبادرت میورزند. چنانکه کلاسیسیزم قرن هفده فرانسه از همینگونه جریان ادبی آب ورنگی بخودگرفته بود.

۲- نویسندگان دارای تمایل فکری، ادراك هنری وتصامیم مشابه ونزدیك که درتحت شرایط معین اجتماعی، شعور آنان باهم توحید یافته باشد، آنان دارای تشکیل وشعارمعین میباشند. حتی اعلامیه های مشترکی صادرمیکنند وبطور آشکارا از ادبیات معین پشتبانی مینمایند، وبرعلاوه با اتکاء به همان پشتیبانی خود، به ابداعات ادبی مشغول میشوند. هرچند اینگونه اتحادیه های ادبی حایز خصلت تشکیلاتی میباشد، مگرحتمی نیست که همه آن بتواند بحیث جریان ادبی متشکل گردد، مگرزمانی که اینگونه اتحادیه های ادبی برعلاوه ارائه شعارهای برازنده، درعملیه های ابداعی نیز یکسلسله نویسندگان حایز خصوصیت های بارزوآثارممتاز ایجاد کند و تأثیرثابت خودرا نیزدر مراحل تکامل ادبیات به اثبات برساند، آنگاهست که میتواند بحیث جریان ادبی تشکل پذیرد. (همین اتحادیه های ادبی درخلال مراحل تشکل، امکان دارد خودبه شاخه های دیگری نیزانقسام یابد.) درسیرتاریخ تکامل ادبیات دری، تأسیس انجمن ادبی کابل خود میتواند یکی ازانواع همین گونه اتحادیه های ادبی محسوب شود، مگرانجمن ادبی کابل قبل ازاینکه حایزیکسلسله مشخصات مخصوص بخودگردد وزمینه رابرای

تشکل پذیرفتن نوعی ازجریان ادبی مساعد سازد ،ازمیان رفت و امروز در محیط ما اصلاً کدام اتحادیه و یاانجمن ادبی که پشتیبان کدام نوعی از جریان ادبی بوده و حایز شعار مخصوص بخود باشد ،وجود ندارد . نویسندگان مابصورت انفرادی به ابداعات ادبی مشغولند واینگونه ابداعات نیز بیشتر شکل تفنن رابخود دارد، تااینکه روی کدام آید یالوجی معین وضرورت اجتماعی خاص صورت بگیرد . مگراین حقیقت راباید تذکر داد که بوجود آمدن دیموکراسی در کشور که خود زمینه را برای بوجود آمدن و تشکل گروههای سیاسی مساعد ساخت این وضع در تغییر چهرهٔ ابداعات ادبی نیز بی تأثیر نماند وطوریکه امروز مشاهده میکنیم، گروههای سیاسی مختلف ادبیاتی رابکارمیبرند وازان پشتیبانی میکنند، که روی آید یالوجی وجهان بینی مخصوص آنان استوار است . هرقدر این گروههای سیاسی بیشتر متشکل گردند، ادبیات این گروهها نیز به پختگی خواهدگرایید و باگذشت زمان و با بوجود آمدن نویسندگان و آثار ممتاز مربوط باین گروهها، جریانهای ادبی مختلف نیز در کشور ما به عرصه ظهور خواهد پیوست.

خصوصیت و تأثیر جریانهای ادبی: جریان های ادبی متنوعی که درخلال تاریخ بوجود آمده ،بدون درنظر گرفتن آنکه بکدام یك ازاشکال ارائه و بیان ارتباط دارد ، تشکل وتکامل آن نه تنهابا ادراك هنری ، ذوق واراده مشترك عده یی ازنویسندگان تثبیت میگردد ، بلکه این تشکل وتکامل خود اساسهای عمیق اجتماعی را نیز محتوی است . بعبارت دیگر جریان ادبی کدام نوعی ازپدیده های مافوق واقعیت وطبقات نیست ویاآمیزش تصادفی گروهی از نویسندگان نیز محسوب نمیشود، بلکه ایجاد جریان ادبی مرتبط باشرایط تاریخی جامعهٔ معین صورت میپذیرد ومنافع و تمایلات گروه معینی ازجامعه رانمایندگی میکند . نظراندازی دقیق در تاریخ ادبیات ممالك مختلف دردوره های مختلف تاریخی ،این حقیقت راثابت میکند که جریان

های مختلف ادبی باداشتن خصلت مشخص تاریخی و اجتماعی ، وسیلهٔ برای تبلیغ آرمان هاو تأمین منافع گروههای گوناگون جامعه بکاررفته است . تنهااین نکته راباید درنظرداشت که‌دربعضی ازجوامع تحت شرایط خاص سیاسی واجتماعی و مغشوش بودن اوضاع ادبی، این‌حقیقت نیز بصورت برازنده تبارزنمیکند وامکان دارد تنها آید یال های یك ویا معدودی از گروههای اجتماعی رابصورت مشخص و برازنده تبارزدهد وبس . بوجودآمدن جریان های ادبی گوناگون دراواخرقرن‌نزده‌واوایل قرن‌بیست‌اروپاازقبیل امپریشنیزم ، سمبولیسم، فیوچریسم، مادرنیسم، ودردوره‌معاصر اروپاجریان های «گروه پیش‌آهنگان»، «جوانان غضبناك» ، «دوره انحطاط» ومانند اینها، هرکدام روی اساسهای اجتماعی گوناگونی پایه گذاری شده وتکامل کرده است . ازآنجاکه تشکل وتکامل‌جریان های‌ادبی باشرایط تاریخی جامعه معین تثبیت میگردد ، بنابران ایجاد، تکامل ، انحطاط وتضادهای موجود میان جریان های ادبی ، درواقع انعکاسی است ازشرایط واوضاع گوناگون ومتنوع همان‌جامعه . بنابران تحقیق وبررسی درتشکل وتکامل ویاانحطاط جریانهای‌ادبی نه تنها ایجاب میکندکه رابطه های میان نویسندگان منسوب بیك جریان رامورد ارزیابی‌قرارداد، درعین‌زمان‌حتمی وضروری‌است که‌شرایط اجتماعی که آن‌جریانها روی‌آن استوار شده است، نیزملاك کارما قراربگیرد. چنانکه‌رومانیتیسم قرن‌نزده‌فرانسه که قیامی بود. علیه کلاسیسیزم ،درواقع‌غیرازمبارزه‌دو نوع‌شرایط اجتماعی وتاریخی چیزی‌دیگری بوده‌نمیتواند. بنابران‌زمانیکه‌تشکل‌وتکامل‌رومانتیسم‌قرن‌نزده فرانسه‌رامطالعه‌میکنیم، اگرشرایط‌اجتماعی همانروزفرانسه ونیزشرایطی راکه کلاسیسیزم روی‌آن استوار بوده ورومانتیسیزم باآن مبارزه میکرد، درنظر نداشته باشیم ، ناممکن است که‌به ادراك واقعی درباره رومانتیسیسم نایل‌شویم . مطالعه هرگونه‌جریان‌ادبی درتاریخ ادبیات هریك ازممالك خواهان‌درنظر گرفتن همین گونه حقایق‌وشرایطه‌میباشد .

بحث سوم : مشخصه ملی ادبیات .

اگر ادبیات را از نگاه روابط ملیت‌ها مطالعه کنیم، درمی یابیم که ملیت‌های مختلف بطور مقایسوی هر کدام مشخصه خاص خودرا حایز است :

درخلال تکامل تاریخ جامعه بشری ، اوضاع سیاسی و اقتصادی، زبان، عادات وعنعنات ومحیط جغرافیایی هریك از ملیت های جهان تفاوت بارزی نسبت بیکدیگر دارد. اینگونه تفاوتهای متنوع درخلال مراحل تکامل متمادی ملیت ها، علت بوجود آمدن خصوصیت های متباین تاریخی ، فرهنگی و زندگی اجتماعی آنان گردیده است. مشخصه ملی ادبیات درواقع ، انعکاس خصوصیت های تاریخی، عنعنات فرهنگی وزندگی اجتماعی ملت‌ها درخلال ابداعات ادبی آنان است . این مشخصه در خلال عملیه های ابداعی متمادی آن ملت ها آهسته آهسته تشکل یافته وتکامل کرده است .

مشخصهٔ ملی ادبیات هم درمحتویات آثار ادبی وهم دراشکال آن ارائه میگردد. بطور مثال درموضوعات ادبی، ادبیات هریك ازملت‌ها چه درموادابتدایی وارکان موضوع ویادرایجاد چهره‌ها هرکدام رنگ ملی خود رابصورت واضح حایز میباشد. بطورمثال ادبیات دری، هندی، ترکی، فرانسوی، چینی وروسی هرکدام در ترسیم موضوعات زندگی، ارائه خصایل چهره‌ها وهم چنین عادات وحتی محیط طبیعی صبغه شدید ملی را حایز است، این حقیقتی است که میتوان بامطالعهٔ تاریخ ادبیات این ملیت‌ها آنرا بصورت واضح مشاهده کرد. اینگونه موضوعات و محتویات زندگی با صبغهٔ شدید ملی آن ایجاب میکند که هریك ازملت هادراشکال ادبی نیز خصوصیت های متباین ملی خود راظاهرسازند. اینگونه اشکال ادبی حایز رنگ ملی، بنام اشکال ملی ادبیات یاد میشود .

اشکال ملی ادبیات ارائه فشردهٔ خصوصیت ملی ادبیات، ثمر تجارب ابداعات ادبی متمادی آن ملت هاونشانهٔ مهم پختگی وتکامل ادبیات آن ملت هادانسته میشود .

از عوامل تشکل اشکال ملی ادبیات، نخست از همه زبان است و بعداً عوامل دیگری مانند ساختمان، انواع و تکنیکهای ارائه آن اشکال .

زبان وسیلهٔ مهم ابداعات ادبی است . هر یك از ملت ها از ینکه شرایط زندگی وعادات وعنعنات مختلفی دارند، بنابران زبانی که آنان جهة تبادل احساسات وافکار خود بکارمیبرند، نیز متفاوت ومتنوع است. هریك از ملت ها زبان خاص خود را حایز ندوهریك ازین زبانها درمسایل صرفی ونحوی وطرق بیان ازدیگری تباین می پذیرد. اینگونه زبانهای ملت های مختلف ، نیروی اینرا باید داشته باشد که بتواند بصورت انگیزنده ونیرومند زندگی آن ملت ها وخصایل وعادات وعنعنات آنانرا ترسیم کند وبرعلاوه به ترتیبی این عمل را انجام دهد، که برای اکثر افرادآن ملت قابل ادراك وقبول باشد. بنابران زبان یك ملت، عامل نخستین ومهم اشکال ملی ادبیات آن شناخته میشود. در تاریخ تکامل ادبیات جهان، تشکل وتکامل ادبیات هریك ازملت ها ، با تشکیل وتاسیس زبان ادبی آن ملت ارتباط نهایت نزدیکی بهم دارد. بطور مثال درقرون وسطی اروپای غربی بعلت سلطهٔ کلیساهای مسیحی تشکل زبان ادبی اکثر ملیت های آن ممالك محدود و منحصر شد . در آن زمان نویسندگان بیشمار مملکت های اتالیا، انگلستان والمان مجبور شدند بابکاربردن زبان لاتینی وفرانسوی بکارنویسندگی بپردازند. این وضع تکامل سالم ادبیات ملی این ممالك را بطورشدیدی متضررساخت . تنها بابوجودآمدن رنسانس وبعد ازآن بود که نویسندگان متعدد درممالك مختلف به تشکل زبان ادبی ازمیان زبان محاورهٔ مردم پرداخته و درعین زمان به کارابداعات نیز مشغول شدند :

شکل ملی ادبیات درعوامل تشکیل دهندهٔ دیگراشکال نیز ظاهرمیگردد، مانند ساختمان آثار، انواع وتکنیکهای ترسیم وتمثیل . ادبیات هریك ازملت ها ، زندگی اجتماعی راکه ارائه میدارد، هر کدام حایز خصوصیت های جداگانه است، بنابران

هر کدام از آن ادبیات نیز در ساختمان آثار، انواع، روش ترسیم و تمثیل راه تکامل مختلفی را می پیماید. بطور مثال، صورت تشکل و تکامل شعر در ادبیات دری و ادبیات های دیگر جهان، کاملاً از هم متفاوت است. قصیده را از نظر شکل با خصوصیت های که در تاریخ ادبیات ادبیات دری وجود دارد، در هیچیک از ادبیات های جهان نمیتوان سراغ کرد، هم چنین است انواع دیگر شعر که کاملاً روی خصوصیت های زبان دری تشکل یافته و تکامل کرده است. مانند ترجیع بند، ترکیب بند، مسدس، مخمس، مستزاد و مسمط و مانند اینها. هم چنین در داستان از نظر صحنه سازیها، خصایل کرکترها و خصوصیت های دیگر تفاوت های زیادی در اشکال داستان در ادبیات های جهان وجود دارد. تمام اینها بحیث عوامل تشکل اشکال ادبی، مشخصه ملی ادبیات یك ملت را پی ریزی مینماید.

محتویات جهانی و اشکال ملی :

حین بحث دربارهٔ مشخصه ملی ادبیات، این سوال بمیان می آید، که آیا ادبیات را همیشه درقالب ملیت حفظ کرد و یا اینکه آنرا از بحر بیکران محتویات جهانی برخوردار ساخت؟ منظور از مشخصهٔ ملی ادبیاب همانا تقویت و انکشاف و تکامل اشکال ملی ادبیات است. در پهلوی آن ادبیات هریك از ملت ها میتواند که برعلاوهٔ منعکس ساختن محتویات ملی در خلال آن اشکال، موضوت و محتویات جهانی را نیز در آن ارائه کند و این سیر طبیعی است که ادبیات هریك از ملت ها باتکامل شرایط تاریخی واجتماعی آنرا پیمود نیست. بنابران مانعی ندارد که درخلال پنج رکن قصیده موضوعات ملی ویاجهانی هر کدام را در آن ارائه داشت یعنی شاعران و نویسندگان یك ملت در دایرهٔ اشکال ملی ادبیات خود میتوانند، هر نوع موضوع ومحتوای را که خواسته باشند، منعکس سازند. این عمل از یك طرف که به غنای محتویات آثار ادبی یك ملت تأثیر ارزنده بجای میگذارد، در تکامل اشکال ادبی آن ملت نیز خواه ناخواه تأثیراتی وارد می آورد. مگر بطور مثال زمانیکه شاعر دری زبانی بخواهد

که‌شعر انگلیسی را با تمام‌خصوصیت‌های آن‌از نظر شکل و محتوی در ادب دری تقلید کند، کاریست نابجا وعملی است که‌ادبیات یك ملت را سر انجام به انحطاط می کشا ند. مگر در تحت یکسلسله شرایط خاص، ملتی میتواند نتایج و ثمرات ممتاز ادبیات جهانی را نیز چه از نظر شکل و چه‌از نگاه محتوی بپذیرد. که در آنصورت هم‌خواه ناخواه صبغهٔ ملی آن ملت در آن انعکاس می یابد. بطور مثال داستان کوتاه که بیشتر با شکل تقلیدی در ادبیات دری رواج یافته‌است، هرچند از نظر شکل تشابهاتی با داستانهای کوتاه ادبیات ملت های دیگر نیز دارد، مگر باز هم ازینکه باخصوصیت ها ی زبان دری ارائه میشود، تأثیرات زبان وادب دری در آن مشهود است.

اینگونه خصوصیت هارا در ادبیات های تمام‌جهان میتوان سراغ کرد. ادبیات ملیت های گوناگون از یکطرف که‌صبغهٔ ملی‌خود راحایز است وبا حفظ‌آن باید آنرا انکشا ف وتکامل بخشد، ازطرف دیگر تأثیراتی ازادبیات های دیگر را نیز، چه از نظر شکل و چه ازنگاه‌محتوی، می‌پذیرد، که این خود بحث جداگانه ایست که درموضوع ادبیات مقایسی و یا تطبیقی از آن باید به تفصیل سخن گفت.

از آنچه که در بن‌چند بحث‌تاحدی به‌تفصیل‌سخن گفتیم، این‌نتیجه بدست‌می آید، که سبك ادبی عبارت از ارائهٔ مشخص خصوصیت های زمان، ملت و گروههای اجتماعی درابداعات نویسنده‌است، مگر جریان‌ادبی امتزاج آنعده‌اشکا لیست که نویسندگان حایز تمایلات فکری‌و سبکهای‌هنری مشابه و نزدیك بهم، بمنظور تامین هدف مشترك بصورت شعوری ویاغیرشعوری در تحت شرایط اجتماعی‌معین از آن استفاه میبرند.

نقش نگین

آیین خودآرایی ازروزالستستش — دل تحفه مبر آنجا که آینه بدستستش

نخچیرفناغیرازتسلیم چه اندیشد — دررنگ توپردازد تیریکه بدستستش

توفان کشاکش ها وضع نفست اینجا — ماماهی آن بحریم کان صورت شستستش

هرگه نسق هستی موصوف نفس باشد — در بندچه بندستش در بست چه بستستش

موضوع خیالات است آرایش این محفل — چون آیینه عنقایی نی بودو نه هستستش

بر کوس ودهل نتوان بنیادسلامت چید — دنیا گله یی دارد کاین شورشکستستش

هرچندزمینگیریست جز نعل در آتش نیست — مانند سپند اینجا هر آبله جستستش

سردرقدم اشکم کاین شیشه بسنگ افگن — بی منت خودداری لغزیدن مستستش

بیمایگیی فقرم تهمت کش هستی ماند — کمسایگیی دیوار بر گردن پستستش

چون نقش نگین «بیدل» پادر گل آفاتیم

هرچند بنایی ماسنگست شکستستش

«ابوالمعانی بیدل»

چشمان مست

بتی دارم به روچون مه ولی چشمان مستستش
دوافعی حلقه ها بر بسته و بر گل نشستستش
کمان ابروی پیوسته کشیده گوش تا گوشش
مژه خنجر بدستستش نگه ناوک شکستستش
برخ زلف سمن فرسازفرط جوش استغنا
چوزلف گل فگند ستش چوسنبل برشکستستش
طمع زان ترک تا تاری مدارید ازوفا داری
که هرعهدیکه هستستش بیك ناگه شکستستش

«شهزاده نادر پسراعلیحضرت شاه شجاع»

سودای محبت پیشگان

مهٔ من چون دو زلف عنبرین وچشم مستستش
جفا و دلبری ها از همان روز الستستش
درآن محفل که باشد جمله خوبان باخودآرایی
چوآید آن گل اندامم یکا یك را شکستستش
دل دیوانه سودای محبت پیشگان دارد
که هر محبوب زیبا را هزاران دل بدستستش
فغان و ناله ساقی ز دور چشم مست او ست
چوگشت مستانه ازچشمش می وساغرشکستستش
صفای سینهٔ عشاق بی می آنقدر صاف است
که هر جا ساغر پر می بود آنرا ببستستش

«عبدالله امیری»

شاد باش

روزی که هر کرا بخودش واگذا شتند ما را دراختیار دل ما گذا شتند
آتش فگند دهر بهر آشیان که بود جز آشیانه‌ای که به‌عنقا گذا شتند
بشکست هرچه بود درین عهد روزگار جز مهر غم که بر دل دانا گذا شتند
ساقی مشو ملول که خوش اتفاق بود امشب مرا اگر بتو تنها گذا شتند
در چشم اختران نتوان خواند بی شراب آن رازها که در دل شب‌ها گذاشتند
بعد از هزار دور چو نوبت بما رسید ساغر به‌طاق و وعده بفردا گذاشتند
مردان که راز خویش هویدا نمیکنند صد معنی نهفته در ایما گذا شتند
موی سفید بر سر مستان من نگر چون پنبهٔ که برسر مینا گذا شتند
رطل گران کشیدن و مستانه زیستن بار امانتیست که برما گذا شتند
دل درخور زبونی یأس وامید نیست آن را چرا بدست تمنا گذا شتند

پژواك شاد باش که یاران بزم خویش
جای ترا بدیده نه بیجا گذا شتند

« پژواك »

شوخ خود کام

کجاحاصل شود کامم زلعل شوخ خود کامی
که در پایش همی غلطد هزاران سر بهر گامی
نگاهش آفت جان است وغمزه رهزن ایمان
بقصد صید دل گسترده زلفش هرطرف دامی
نخواهد ترشود ازروغن بادم مغز من
دماغ خشك را باید نگاه چشم بادامی
گهی یادم نکردی ازوفا ای بیوفا دلبر
بالطاف ارنمی ارزم نوازش کن بد شنامی
نه زر در کف نه دل در بر، نه ره کوته، نه همراهی
مبادا درسفر یارب چومن کس بی سر انجامی
چومکتوبم بری با او پس ازآداب ای قاصد
زبانی هم بگویش اززبان بنده پیغامی
(ولی) راصبروعقل وهوش ودین ودل ربود آخر
نگار نازك ترك قبا پوش گل اندامی

«ولی طواف کابلی»

مسافر

زنده ام احساس مردن میکنم
خنده برلب گریه دارم‌دردلم
هر که میگـوید مرا :
میروی زین‌شهر پرغم
میـروی ازایـن دیـار
شاد زی وزندگی ازسر بکن !
بی‌خبرازاینکه من بی‌منزلم .

آسمان خاطرم ، پـردود آه
لاله امید مـن پـژمرده است
باد پاییزی بمن آورده غـم
پای‌سیمرغ دلم بشکسته است
آه، جانم تا کجا افسرده‌است؟!

میروم‌زین‌شهر وازخودمیروم
تانبینـم دست غـم برگردنت
تاببوسی روی‌آنـکه یارتست
تابگویی: «یار پیشم‌مرده‌است».

میـروم تاتو فراموشم کنـی
نکبت عشقم رود ازخانـه‌ات
تـا نباشد گریـه‌ام دلخورتـو
تانگـردد آه من زولانـه ات

تانیفتد چشم من برچشم تـو
تا نخیـزد از فراموشی فـغان
تا بـزاید سینه‌ات عشق دگـر
یـاد مـن میرد بدا مان زمـان

توبسی را باتمسخر کشته ای!
من نه تنها کشته بی دردی ام
میروم امـا نمیگویـم بـتو:
(آه ، میسوزم دراین روزسیه
آفتـاب تیـره میخند د بمـن
آه میلنـگم درین راه دراز)
روگرفتم‌تا نبینی زردی ام .

میروم‌زین‌شهروازخود میروم
خنده برلب گریه دارم دردلم
من گذ شتم ازتـو اما نـگذرد
(دیگری)از کوچهٔ سرد دلم...

گربخندد بررخم خورشیدعشق
گربگـرید ازفراقـم آسمان
گربمیرد پیش چشم خوشگلی
مهراوهر کـز نپاید درگلـم .

«اقبال رهبرتوخی»

شاه علی اکبر «شهرستانی»

ادب عامیانه دری هزارگی

تقویم، صناعت تنجیم (ستاره شناسی)

مردم هزاره، دربین قبایل افغانستان به ستاره شناسی شهرت بیشتردارند واین هم ازلحاظی است که آنان بیش از همهٔ امور، بزراعت و تربیه حیوانات اشتغال می‌ورزند؛ وبرای آنکه موسم گرماوسرماواوقات مساعدونامساعدهوارا خوبترتشخیص بدهند، دهقانان نزدخودحساباتی دارند، ونامهای مخصوص برای هریک از ماه‌هاوموسمهاوضع کرده اند؛ این محاسبات نجومی اگرچه عامیانه است، اما بسیاردقیق صورت میگیرد. اوضاع کواکب، تغییرحالات هوا راخوب پیشبینی مینمایند. آن پیشبینیهااگرچه کاملاً صائب نباشد با آنهم اقرب بصواب است. اشخاص باسوادوخواننده که به مبادی علوم ادبی واصول نجوم دسترس دارند به اساس محاسبه نجومی باستخراج می پردازند، ودرباره نجوم واز روی آن در مورداوضاع هوانظر دلچسپ ابرازمیدارند. برستارگان نیز نامها گذاشته اند خصوصاً ستارگانیکه برتغییروضع هواوغیره مؤثر انگاشته شوند. مثلاً میچید (mechid) که درزبان دری (پروین) و بعربی (ثریا) خوانندش و به لاتین (فرانسوی) (Pleades) گویند.

میچید (پروین) ماجراهاواعمال عجیب وشگفت انگیزی دارد، در تشخیص وتعیین ساعات شب وتغییرموسمهاازاوضاع میچیدکارمیگیرند.

ماه وپروین نه‌تنهادرادب عامیانه دری ، بلکه‌دراشعارو آثار گویندگان وشعراء بزرگ زبان دری جایگاه بس مهم داشته است . قاضی حمید الدین بلخی ، در «مقامات حمیدی» در بارهٔ «مناظرهٔ منجم وطبیب» بحث مبسوطی دارد ؛ حافظ شیرین سخن ، پروین راگاه به «عقدگوهر» و گاهی به «خوشه» تشبیه کرده است :

غزل گفتی و درسفتی ، بیا وخوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
آسمان گو ، مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی ، خوشه پروین به دو جو

یکی ازتأثیرات پروین، توغل (toghal) است . توغل : بضم تأ و واو مجهول وفتحه غین معجم وسکون‌لام‌دراصطلاح نجومی (عامیانه‌هزاره‌گی)عبارت ازقران (۱) ماه و پروین (ماه ومیچید) است. توغل درهرماه یکبار واقع میشود ولی توغل روزهای سرماخیلی موردتوجه است وهرروزدقیقانه و موشگافانه شمار میشود . مگردرموسم گرمازیادبه‌آن نمی پردازند . چون میچید بماه توغل کند حوادث جوی پدیدارمیشودوسردی زمستان‌درآوان توغل‌شدت میپذیر دو برفباری های شدید رخ میدهد . توغل‌مراحل آتی رامیپیماید :

توغل ، بغل ،اره له (arala)،مورو له (murula) .

چون میچید ازماه بگذردبه سه ستارهٔدیگر که(ترازوا = ترازوها)خوانندش نزدیک میشود،میگویند:

---

(۱) الف- قران: به کسره قاف باصطلاح علم نجوم، نزدیک شدن دوستاره است. اگر قران درایام نیک با دوستاره سعد، واقع شود، «قران‌السعدین»خوانند واگر قران در ایام نحس وازدو ستاره نحس باشد «قران‌النحسین»میگویند. صاحب قران کسیرا گویند که زادش درآوان سعد وقران‌السعدین شده باشد.

ب- توغل با کلمه توغه Togha = شمار نیزمناسبت دارد .

ج - توغل را به لهجه قرغزی پامیر افغانی‌توقل Toqol میگویند .

«دم توغل» است . عدد توغل همیشه طاق است ، از آغاز روز های سر ما شدید که ماه قوس است بحساب می آید و توغل ماه قوس «نه توغل» است و در نهم برج واقع میگردد. وسپس «هفت توغل» در برج جدی و «پنج توغل» در برج دلو «سه توغل» در برج حوت و «یک توغل» در برج حمل و توغل برج ثور که در بیست و نهم ماه واقع میشوده، به نظر نمیرسد ، بحساب نیز گرفته نمیشود .

بعضی از مردم مرحله پنجمی را نیز بشمار می آرند و آنرا برغوله (barghula) میگویند وچنین میشمارند :

یک : توغل ؛ دو: بغل ؛ سه : اره له ؛ چهار: موروله ؛ پنجم : برغوله .

توغل: نزدیک شدن و قریب کردن است . و بغل : کنار آمدن؛ اره له :خود را برای جنگ وجدال آماده کردن ؛ موروله : باضربه تماس نمودن و گذشتن برغوله : تکان دادن وجنباندن .

بعداز برغوله ، دو روز دیگر از آثار توغل ، غافل نباید بود و آن روز ها را «پس کیبه Paskeba » و «پس قره جی Pas qaraji » میگویند که ممکن حوادثی در آن روی دهد . پس کیبه عبارت از همان «دم توغل» است و آنرا قره ولهای توغل« qarawul-toghul » نیز گویند . «قره ول» در هزارگی : نشان گرفتن وتیر را بهدف عیار کردن است .

کلمهٔ «توغل» با کلمهٔ دیگر هزارگی: توگل (tugal) ؛ نزدیک و متناسب بنظر میرسد ، و توگل توجه کردن ، دقت کردن ، وحدس توان زد که توغل=توجه وتمایل پروین باماه است .

علاوه برین ، عقرب (اقرب «عامیانه») نیز بحساب نجومی داخل است و به اصطلاح نجومی هرگاه ماه دربرج عقرب داخل شود گویند: قمر درعقرب . زیرا ماه درهربرج درخانه یکی ازبروج، دوونیم روز قرار میگیرد . این حساب نیز در

ادب دری جایگاهی دارد. ولی طواف کابلی گفته است :

ترازو بر کف بقال و من درصورتش حیران بیای مشتری بنگر قمر درخانه میزان

سید محمد علم شاه یکی از باشندگان (ورث) عبارت زیر را درین باره بیاد داشت : « ... آنچه ازماه گذشته است مثنی کن وپنج در آن فزای - پنج دیگر فزای برسر آن، اندران برج که آفتاب دروست خانه یی گیرو جای ماه بدان.» (۱)

---

(۱) سید محمد علم‌شاه پسر سید غلام‌حسین بن سید محمد تقی بن سید نعمت‌الله؛ مردی شاعر و خوش طبع است . بسواری اسپ وشکار علاقه دارد. گاهگاهی بشغل رسمی اشتغال ورزیده است . زمانی بین او و حسین علی بیگ پیازو که مردی شاعر بود برسر اسپی مناظره ومشاعره بعمل آمد ، که اینک چند بیت از آن را که محمد علم شاه سروده است :

برادر تو پندی زمن گوش کن نباید که پندم فراموش کن
به بزم عروسی به پشت سرنگ به چشمان ارزق توعینک ببند
مبادا که زلف بتان چون طناب بمیدان کشاند ترا بی نقاب
قدت همچو بیدو رخت برغسو که مژگان چشم تو چون مونده سو
گمانم که مرآت توگم شده هوایت به تعریف مردم شده
خدا داد دکه که داماد تست مرا حیرت از قد شمشاد اوست

محمد علم شاه که در پهلوی سرودن شعر، موسیقی نیز میداند ودنبوره را خیلی دلرباء وروح فزاء با«رفت های» رنگا رنگ می نوازد، این چند دو بیتی را بادنبوره دمساز کرد :

پیرو، تمبون سان کرکر موکونه دوست ودشمونه پگ خبر موکونه
که عاشق درد چشموی تو نبینه موهر دوره، خون جگر موکونه

• • • •

چوغه تو کوکه ماه نومه میوم جدا خوکو، نسپگ شومه میوم
همی ره از دل پر درد خو گفت درگه تمبه از موری گومه میوم

• • • •

اگه یار مره دیدی ده ایلاق بگوی زارتو شوه او شیر و قیماق
که عاشق باخدا نالیده موگفت خود تو رفتی مره هشتی ده‌قشلاق

خاطره: در بیت اول برای حفظ قافیه «کنی» که خبریه است در مصراع دوم بشکل «کن» انشائیه آمده است واین در شعر ونثر هردو رائج است .

داستانی را راجع به توغل ازیکی از باشندگان قریه پجند ور Pajandur، شنیدم، این قریه شرقاً غرباً باپیچ وخم ها، میان کوهها افتاده است ویك دره طولانی است ودر وقت حلول زمستان از آغاز۹ توغل به بعد برفباری های شدید دارد و چون نشیب کوه درهردو روی دره زیاد است، ازجانب (گیرو = سایه‌رخ) آن که زیاد برفگیر است، برف کوچهای مدهش بوقوع میرسد . را وی گفت:

«... اری! چنس نقل کنوم؟ امومسال زمستوغدر سخت امده بود وده مای پنج توغل کواپگ ازبرف پرشده بود، آووکلووز گنه سال بود، مسافرو برفه چیرکده نمی تنست وآدم ازیگ آغیل ده دیگه آغیل ده یگ روز بیله میرسید . آدم ده منی برف تانافه ملیده مورفت وده صدزور گده خود خوره ازمنی برف بورمی تنست . یگ شاو که توغل تازه درمده بود وآوور چوم کده بود و آسمواز آوورتریگ گورادلی شده بود، وبرف کمگ، کمگ گردگله میکد، غیتای خاوبـود، وموپگ ده گیردگوشون تندورده تی تفتی شیشته بودی، که یگره ترقست شدو گوررست بورشد، پگ موا وولده مل شدی که برف کوچ کده ، خدا کنه که کودم خانـه ره ده تی خونه کده بشه!! گوش کدی که ازگودری موچیقراوواو یلامیه، ده زوواده ازترس ده تریگ میی ایسخیل کده نمی تنستی. سباگا وادی نماز، آغیلگی پگ پاروو بیل ستده رافتی وبرفاره که کوه ادلی او فتده بود ازگیردگوشون دیوال پس کدی، دیوال نمنده بود که یگ روود دیره منده بود . برفاره ازسرشی پس کدی، یگ دختر ویگ باچه بـه قدرت خدازنده منده بود و آردوی شی نیمچه ورنابودودیگای شی ره پگ خنورلو برف کوج برده وآل ومال وگروم درشی نیشته بود . اموباچه نقل کدکه :

«شاوغید خاو کدو پگ موده تی کنجله تفتی شیشته بودی وینگی مـه ورخست که جاگی بچکیچاره اندزه وته ایسره موری ره هم کیب نه کده بودی، که شرق کدو یگره دان موری کورشدو ینگی مه سون قروخیز کدکه قرونه ده بغل خو بیگیره، و قروده تاغ

هشته بود؛ مه خون خوارخو آردی موده دیر کرگ گندم شیشته بودی، یگره دنیا تریگ شدومه اوسه دیگه اوش نه کدوم که آبی مه، آیی مه، برارون مه، خوارمه وینگی مه کجه شد؟ ده شن مه پگشی تی برف شده!»

الی درد توره ننگروم خدا توره سادنیکی بدیه، برفکوج دیوال میواله لخشوم برده بود و آدم ده شان شی موشد وده وین شی میمد که اونجه سالا آباتی نبوده، اگه امویگ دیری شی نمومند آدم روش کده نمی تنست که اونجه خانه بوده بشه، دیوال و آدم و گرومه پگ دزورود دره شپتورکده برده بود، بیخی سام خوردی آدم میمد خداوجدتو ازبلانگا کنه» .

یعنی:

آری! چگونه حکایه کنم،؟ زمستان همان سال خیلی شدید بود، در ماه پنج توغل ماه دلو- کوهها از برف مستور و پوشیده بود، آها! که چه عجیب سالی بود؛ مسافران برف را بریده و براه رفته نمیتوانستند؛ انسان میان برف تاناف فرومیرفت و از یگ ده تاده دیگر بیک روز بمشکل میتوانستیم رسید، و اگر در برف فرومیرفتیم باصد زور و فشار خود رامیکشیدیم . شبی که توغل تازه درآمده بود و آسمان را ابر فراگرفته و پوشانیده بود وشب همچون گور تاریك شده بود و اندك اندك برف می بارید، وقت خواب نزدیك شده بود و ماهمه بدور تنور زیر صندلی نشسته بودیم، که ناگهان آوازی مهیب شنیده شد وصدا خیلی هولناك بود، همه هراسان بودیم که برف کوچ کرده است، خدا فضل کند که کدام خانه یی را زیر نگرفته باشد! چون نیک گوش فرادادیم از سوی دره مقابل مان صدای گریه و ناله بگوش میرسید ، در آن دم از خوف جان و ترس در آن شب تار هیچ کمك و کاری نتوانستیم .

صبحگاهان وقت نماز همه اهل ده، بیل و راشبیل گرفته رفتیم و بر فهارا که بسان کوه افتاده بود از دور و نواحی یك دیواریکه باقی مانده بود یکسو کردیم، یك پسر و یك

دختر که بجوانی نزدیك بودند، زنده دریك گوشه دیوار باقیمانده بودند، نجات شان دادیم، دیگر همه خانواده را بامال وگاووغیره شان برفکوچ برده بود. پسرك برایم چنین حکایت کرد که:

«شب، هنگام خوابیدن فرار رسیده بود، همه درزیر کنجله (نوعی لحاف) که بشکل صندلی مرتب شده بود، نشسته بودند زن برادرم برخاست که برای اطفال جای خواب درست کند تاآندم دهن موری رانپوشانیده بودیم، که صدایی هولناك بر آمدو یکباره دهن موری بسته شد وزن برادرم بطرف قرآن کریم دوید تاقرآن را درآغوش گرفته از بلانجات یابد، قرآن درطاق بلند گذاشته شده بود، من باخواهرم درجلوکندوی بزرگ گندم نشسته بودیم، ناگهان دنیاتاریك وتارگشت، من دیگر بهوش نبودم ونفهمیدم که پدرم، مادرم، برادرانم، خواهرم وزن برادرم کجاشدند؟ بگانم همه زیر برف شده اند.

دوستم! دردت را نبینم، خدای بزرگ وقت تراخوش نگه دارد، برف کوچ دیوار را پاك برده بودوانسان گمان می بردو چنان می انگاشت که آنجاسالهای متمادی هیچ عمارت وآبادی نبوده است، اگرهمان یك گوشه دیوارباقی نمیماند، انسان هرگز نمیدانست که آنجاخانه یی بوده باشد؛ دیوار، حیوانات وانسان وهمه چیزرابرف کوچ روفته آنطرف دره برده بود، وازدیدن آن انسان راخوف وهراس فرا میگرفت، خدای تراو مرا ازبلانگه دارادا!»).

شرح لغات ومصطلحات :

سرنگ serang = اسپ ابلق ــ قد همچوبید = کنایه ازقد کوتاه است.

برغسو Borghaso = داغ دارولکه دار ـ مونده سو mundaso = چوب بریده،

دکه dokka = قدپست ــ رفت raft = طرز، اسلوب، میلودی.

پگ pag = همگی، پاك، ــ چوغ chugh = تار، نخ ــ نسپگ = نصفك (باکاف تصغیر) ــ موری mori = سوراخی است درسقف خانه، روزنه سقف.

ایلاق aylaq =صیفیه، جای تابستانی درجایگاه مرتفع ـ شیر=ماست

قشلاق qeshlaq= جای گرم، ده ـ چنس chenas: حرف استفهام است = چطور، چه سان ـ غدر ghadar = بسیار، زیاد ـ کوا = کوهها .

کلو kalo = زیاد، ـ وزگنه wozgana = شگفت آور ـ چیر کدو = بریدن برف .

آغیل aghil = ده، دیار ـ بیله bayla = به مشکل، بدشواری .

چوم کدو chum kado = تاریك کردن ابر، ابر ضخیم ـ ادلی = مانند ـ گرد گله gardagla = همچون گرد و غبار باریدن ـ غیت ghayat = وقت، موقع ـ گوشو goshu = گوشه ؛ گوشون: شکل اضافی است . که بر کلمات مختوم به واو در حالت اضافت نون افزایند. ـ تفتی tafti = صندلی، لحافیکه بشکل صندلی بروی آتش گرفته و هموار میشود تاهمه زیر آن نشینند ـ اوولده مل awuldamal = وارخطا، سرآسیمه ـ کودم = کدام ـ گودره gudra = روبرو، مقابل ـ چیقرا chiqra = گریه ـ واده = وقت ـ تریگ میی tarig mayi = تاریکی زیاد ـ ایسخیل esxel = هیچ چیز ـ رو ود rawud = طرف، سو ـ دیره dera = دیوار ـ دیوال = خانه ـ ورنا warna : برنا ، جوان ـ خنورلو xanawarlo = تمام خانواده تلف شدن ـ گروم gorum = گله گاوان ـ غید ghayad = وقت ، زمان ـ کنجله konjila = لحافیکه آسترش تکه ورویه اش شال باشد .

ینگه yenga = زن برادر، زن ماما، زن کاکا ـ ورخستو warxasto = برخاستن ـ تهایسره ta - isara = تا آندم ـ کیپ کدو kep kado = محکم بستن ، دهن چیزی را کور کردن و بستن ـ آردی مو ardi - mo = هردوی ما ـ دیر dir = پهلو، کنار کرگ korg = کندوی بزرگ ذخیره ـ اوسه wsa = آنوقت ، آندم ـ اوش کدو ush kado = ملتفت شدن ، دیدن ـ آبه aba = باصطلاح دایزنگی = پدر ـ آیه aya = مادر ـ شن shan = شان زعم ، گمان ـ الی alay = دوست ـ وین wayn = وهم ، گمان ، خیال .

روش rosh = معلوم ، واضح ـ سام خوردو = ترسیدن ، هراسیدن .

متن بیانیه پروفیسر نورالحسن استاد پوهنتون اسلامی علیگر که بتاریخ دوم عقرب ۱۳۴۹ در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد گردید .

پروفیسور نورالحسن استاد پوهنتون اسلامی علیگر که بنابدعوت پوهنتون کابل بروز ۲۶ میزان وارد افغانستان شده بود ، بتاریخ ۲ عقرب ۱۳۴۹ بیانیهٔ تحت عنوان (وحدت اساسی ثقافت هند) در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کرد، که ما اینک متن بیانیهٔ شان را بمطالعهٔ دوستداران ادب تقدیم میداریم .

« اداره »

جناب رئیس پوهنتون، آقای سفیر کبیر، همکاران بسیار گرامی، محصلین و محصلات عزیز، میرمنها و آقایان.

افتخار دارم ازهمه اولتر بهترین و صمیمی ترین مراتب سپاسگذاری خود را بحضور جلالتماب رئیس و مقامات پوهنتون کابل که اینجانب را دعوت نموده اند تقدیم نمایم . مدتی است که اشتیاق مسافرت به افغانستان را به دل میپرورانیدم زیرا اینجانب بعنوان یك محصل تاریخ از روابط بسیار نزدیك که بین دو کشور ما از ازمنه قدیم موجود است کاملاً آگاهم. سرنوشت مردم ما در هر دوره تاریخ و اینکه مربوط

به زمان ماقبل تاریخ باشدو یادوره‌های قدیم ووسطی وجدیدباهمدیگر منسلك ومرتبط بوده است .سهم افغانستان در تکامل ثقافت وفرهنگ هندبه اندازه ای برجسته وعمیق بوده که اکنون مردم هردو کشوردارای ارزشها، آرزوها وامیدواریهای مشترك میباشند. دوملت ما امروز نیز آرزوی مشترك ایجاد یك اجتماع مترقی راکه دارای عالیترین ارزشهای روشنفکرانه و بشردوستانه باشد گرامی میدارند.مهمان نوازی بسیار گرم وصمیمانه شما بمن فرصت دادتا هدفهائیرا که به آن عقیده داریم واضحتر وروشنترمطالعه کنم :

من برای بیانیه امروز خود موضوع «وحدت اساس ثقافت هند» را انتخاب نموده‌ام و باین امر کاملاً ملتفتم که دروقت کوتاهی که باختیاردارم حتی ذکرو بیان مختصر این موضوع هم درخورامکان نیست وبنابرین میخواهم تنها بعضی مراحل وواقعات اساسی تاریخ هند را به سمع حضارمحترم برسانم تا درادراك موضوع ممد و مفید واقع گردد .

میخواهم در آغاز گفتارتذکردهم که تحلیل موضوع کاملا براساسات تاریخی مبنی بوده ودلائلی راکه برای اثبات موضوع ارائه میکنم، اصلاً مربوط به‌قرن وسطی خواهدبود ، زیرامطالعات دراین دوره تاریخ هند نسبتاً عمیق تراست وهرجائیکه کلمه هند افاده شده بمعنای تاریخی آن یعنی نیم قاره هندقبل ازتقسیم ۱۹٤۷ میباشد .

بطوریکه حضار گرامی مستحضر اند هند مملکتی است وسیع وپهناور که کارساز طبیعت آنرا ازعطایای پر قیمت ومزایای نعمتهای جهانی سهم فراونی بخشیده‌است. همچنین هند دارای مناطقی است که‌ازلحاظ آب وهوا ووضع وچگونگی جغرافیایی کاملاً ازیك دیگرمتفاوت بل متغایراند . درازمنه قدیم هنگامیکه وسایل مواصلات ومخابرات، حمل نقل هنوزهم مراحل ابتدائی خودرا می‌پیمودناگزیرسمتهای مختلف سرزمین به‌پیمانه مختلف پیشرفت نموده ازهم متفاوت بوده اند. همچنین درمناطق

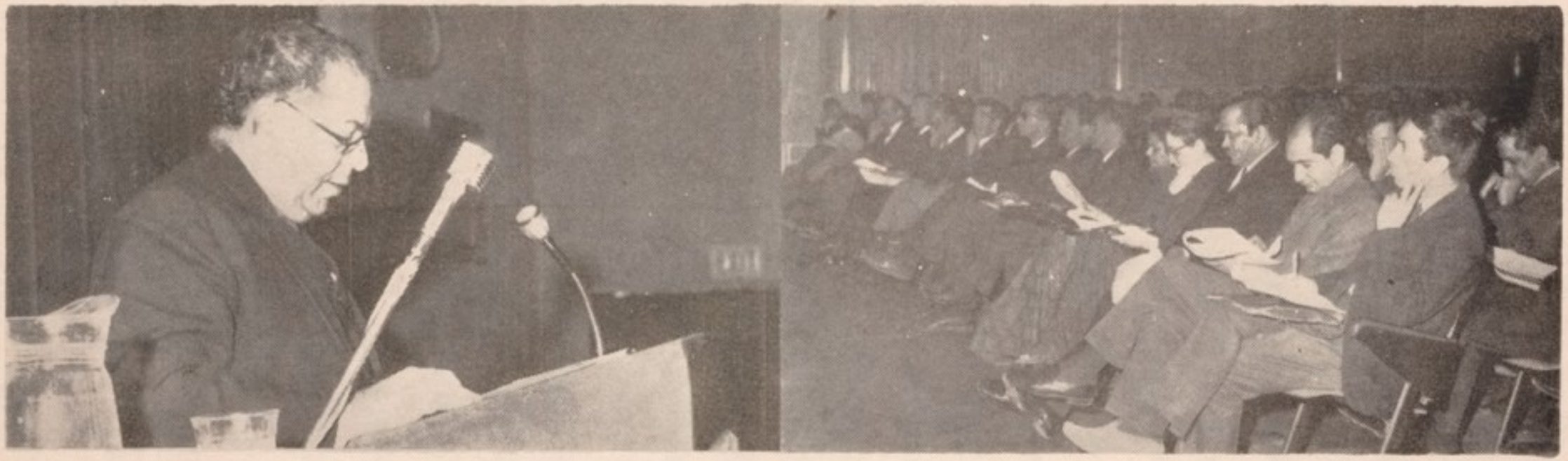

حینیکه پروفیسور نورالحسن بیانیهٔ خود را در آدیتوریم پوهنتون درمحضر حضار ایراد میکنند.

مختلف، سنن جداگانه، زبان جداگانه وطرز زندگی جداگانه بوجود آمد. سرزمین پهناور هند بانعمتهای فراوان ومنابع طبیعی سرشار و آب و هوای مطبوع واستعداد وسیع برای تغذیه وحمایه تعداد خیلی بیشتر نفوس نسبت به آنچه درقدیم به آن سرزمین زندگی میکردند، موجب گردید تاقبایل وعشایر و طایفه‌ها در دوره های مختلف بسوی هند عزیمت نمایند. این طایفه‌ها ودسته ها تقریباً چندین هزار سال قبل شروع به مهاجرت کردند. باوجودیکه بعضی ازینها ازطرف شمال شرق و بعضی دیگر ازراه دریا به هند آمدند ولی تعداد کثیر مهاجرین جوقه جوقه ازطرف شمال غرب هندوماوراً افغانستان به این سرزمین روی نهادند.

دسته های مهاجرین بسیاری ازمختصات خودرا نگهد اشتند، ولی بعضی دیگر درمحیط پهناور این سرزمین خود را طوری ضم نمودند که هویت اختصاصی آنها نیز ازدست رفت، درحالیکه بعضی طایفه های دیگر انفرادیت خود راازدست ندادند. ادامه سیستم عشایری وقبیلوی که هر کدام آنها دارای مشخصات مختص میباشد در ایجاد سنن فرهنگی متنوع سهم بارزی داشته است. علاوه برین موجودیت مذاهب سلك وغیره درعین زمان درایجاد فرهنگ وثقافت مختلط هند نقش مهمی را بازی کرد: ناگفته نماند که این ادیان نه تنها ازلحاظ عقاید دینی متفاوت اند بلکه (لااقل درآغاز کارخود) یك نظام نامه کامل اخلاقی وروش مختص زندگی را به پیروان خود طوری تعلیم میدادند که آنها بشکل فرقه های جداگانه بایك قالب مخصوص ثقافت وفرهنگ بوجود آیندوچون هریکی ازین فرق دینی بااساسات تفرقه جوئی وجدال باهمدیگر بار آمدند، این امر به دسته بندی های بیشتر منتج گردید.

این عناصر عمده موجب گردید تا فرهنگ متنوعی درسرزمین هند بوجود آید واین تنوع حتی برای کسانیکه احیاناً به هند مسافرت بنمایند اشکار میگردد. این واقعیت تاریخی که هند حتی درقسمت بزرگتر تاریخ ثبت شدهٔ خود، شکل یك واحد سیاسی

رابخود نگرفت، به تنوع آن افزوده است . علاوه بـه مبار زه های سیاسی بین حکومات مختلف محلی که درهندموجود بودبعضی اوقات بـه کشمکشهای بین دسته های مختلف اجتماعی نیز برمیخوریم .حقیقت امراین است که حتی درزمانیکه این دسته های مختلف مشغول جدال و کشمش نمیبودندآنهافقط بعنوان واحدهای متزوی به همزیستی تمایل نشان میدادند :

بدون تردید میتوان گفت که این تنوع فرهنگی بـه جنبه های حیات مـردم هند جنبه دیگری را اضافه نموده است، زیرا انکار ازوجود کلتورهای فرعی که درمناطق مختلف هند عرض اندام نمودند امکان پذیر نیست، چه هر یکی ازین کلتورهای فرعی دارای هدفهای مخصوص بوده که منظور آن تهیه وسایل یك حیات کامل ومرفه برای مردم آن منطقه بوده است بنابـراین لازم می افتد کـه امتیازات ومشخصات سایر فرهنگهارا بدون تردید بدیدهٔ احترام بنگریم .

ولی باینهمه تنوعی که درفرهنگ وثقافت هند بنظر می آید، وحدت و یگانگی نامرئی آن که گاهی بنابه وسعت انحرافات وتغییرات ظاهری در آن ناپدیدمیگردد، به همان اندازه مهم وحیاتی بشمارمی آید. برای مثال میتوان آن را باعمارتی تشبیه کرد که دارای چندین نمونه وطرزمعماری باشد ولی چون اساس آن متین ومحکم است میتواندباکمال استواری برتهداب خوداستوارباشد .همانطوریکه دربالامتذکر گردیدیم هند ازمراحل تنوع وتلفیق فرهنگها که لزوماً درهـردوره مختصرتاریخ واضحا دیده نمیشودگذشته است، ولی چون یك دوره طولانی تررا درنظربگیریـم معلوم میشود که این تلفیق فرهنگهانه تنها بحیث یك قوه محرکه بلـکه بعنوان یك عامل ثابت نیروهای موید تحولات تاریخی بکارمیرفت . نـاگفته نماندکه مرحله تلفیق فرهنگ برای هند دارای اهمیت حیاتی است وبه هیچوجه نمیتوان آنرامحض یك حادثه تاریخی تصور کرد . ایـن تلفیق رامیتوان نتیجه تاثیرقـوانین تحولات

تاریخی و نمونه های واضح اعمال اجتماعی پنداشت که در طول تاریخ تکامل فرهنگ بشری پدیدار شده است .

اجازه میخواهم از همه اولتر توجه حضار گرامی را به یك جنبه خیلی مهم فرهنگ هند که بادرنظر داشتن تاریخ وجغرافیای آن سرزمین یك امر کاملا ساده وقابل فهم معلوم می‌شود جلب کنم . این جنبه عبارتست از استعداد اخذ وقبول امور پسندیده بشمول روشهایی که ظاهراً ناسازگار بنظر می آیند. یك مثال بسیار ساده همین روش ازاین قرار است . درمحیط روستائی هند این گونه واقعات خیلی بوفرت اتفاق می‌افتد که دهقانی را می بینیم که درعرض راه خودگاهی به مجسمه شیوا (یکی از خدایان ثلاثه هندوئی) بادستهای بسته عرض احترام می کند وچون بعد از پیمودن گامی چند به مجسمه بودا برمیخورد به او نیزسر نیایش فرومی آورد وچون گذرش درحین راه بزیارت یکی ازشهدای گمنام اسلام بافتد ازنثار کردن سکهٔ چند برمزار آن شهید، بعنوان اظهار احترام، هیچگونه دریغ نمی ورزد ودرعین حال با کمال اطمینان قلب یك هندوی واقعی هم باقی میماند. این دهقان ساده ازگفتار وتذکراتی ازقبیل اینکه اونباید به معتقدات هرسه مذهب احترام قایل شود متاثر نمی گردد . در اینجاذکر این امر بیجا نخواهد بود که بسیاری ازمصلحین دینی وجود اینگونه تعاملات متفرقه مذهبی راجایز نمی‌شمارند وحتی علمای معاصر غرب نیز آنرا یك فعل مردود میدانند ولی افکار هندی اینهمه منطق ارسطوئی را قبول ننموده بجای خود باقی است . بعقیده مردم هند منطق عالیتری وجوددارد که مطابق آن تناقضات ظاهری بین عناصر ناسازگار را میتوان. باهم سازش داد وتضادهارا میتوان باهم ترکیب ومخلوط نمود . مسلمانان هند نیز ازمدتهای طولانی به مراسم اجتماعی ورسوم و آداب مذهبی پابند بوده‌اند، که گروهی ازعلما آن را تقبیح مینمایند. بسیاری ازاین مراسم همان است که طبقات مختلف قبل ازقبول اسلام به آنها عادت داشتندو یا بعضی از آنها

را ازهمسایگان خود اخذ کردند، ولی باوجود این مراعات تعاملات غیراسلامی هیچ نوع ضرر و یاسؤ تاثیر بالای عقیده و ایمان آنها وارد نمی سازد. دراینجا باید متذکر گردید که درهر اجتماعیکه مردم باهمدگر ارتباط و مراوده داشته اند و برای همزیستی درجستجوی راهها بوده‌اند، ناگزیر از قبول افکار خوب همدیگر بوده اساس و مراحل اختلاط فرهنگی راطوری پایه‌گذاری کرده اند که هویت انفرادی دسته های مختلف محو نگردیده است . بنابراین هروقتیکه دسته جدید درجایی رحل اقامت می افگند، لزوماً تعاملات وتمایلات آن دسته هائیرا که پیش از آن درآنجا زندگی میکردند، قبول می کند ونیز تحولات قابل ملاحظه ایرا درطرز زندگی دسته های قبلی وارد می‌سازد . این نوع ارتباط که گاهی اوقات شکل منازعه را بخود میگرفت باین وصف یك جریان فرهنگی را بحرکت می‌آورد، که نه تنها ازمجموعه فرهنگهای مختلف متشکل شده بلکه صورت یك سازمان درحال رشد را دارد که انگیزه های جدیدی را برای ظهورچنان نهضتی مهیا میسازد که ارزش آن ازیك مجموعه سنن ورسوم مختلف خیلی بیشتر است .

جریانات فرهنگی یك جامعه تحت تاثیر عمیق محیط واقع می‌شود. روش تولیداتی جامعه، روابط تولیداتی، طبقه بندی جامعه ازلحاظ اقتصادی، قالب ساختمان اجتماعی وماهیت طبقه مقتدر ازجمله عناصریست که تاریخ بسا ممالك شاهد نفوذ عمیق آنها برتحولات فرهنگی بوده است . بطورعموم این عناصر درهندنیز موثرواقع شده، اما وضع روابط اجتماعی دراکثر نقاط مملکت ودردوره های مختلف تاریخ همانند بوده است. بنابراین می بایست تغییرات فرهنگی تابع چنین عوامل اساسی تاریخ قرار گیرد وبهمین دلیل روش های فرهنگی تابع چنین عملیه تلفیقی بوده است .

این امرازین لحاظ نیز قابل توجه است که کلتور طبقه مقتدر همیشه سایر طبقات اجتماع را تحت نفوذ خود قرار میدهد . بطورمثال میتوان گفت که دردوره قرون

وسطی اداب ورسومیکه دردربار دهلی رواج می یافت توسط دربارهای کوچك امراء واراکین سلطنت وشاهزادگان محلی تقلید ، وآنجا بین عموم مردم منتقل میگردید. ازطرف دیگر بسیاری ازاداب وسنن مردم محلی به دربارشاهزادگان ایالتی رواج می یافت وازآنجابه دربارسلطنتی راه یافته شکل بهتروشایسته تری رابخودمی گرفت. ولی نکته مهم درینست که ارزشهای فرهنگی طبقات حاکمه همیشه طرزوروش زندگی عموم مردم را تحت نفوذخود قرارمیداده است .

ناگفته نماندکه وحدت سیاسی هیچگاه خاصیت تاریخ هند نبوده‌است،ولی مقصد سازمانهای متحدالشکل سیاسی ازدوره های قدیم این بود که تعاملات حکومات متعدد محلی راکه اصلا برروابط اجتماعی همانندی پایه گذاری شده اند تحت تاثیر قراردهد . دردورهٔ سلطنت تیموریان هندکه ازاواسط قرن شانزدهم میلادی تامیانه قرن هجدهم ادامه یافت، قسمت بزرگترمملکت تحت سیستم متحدالشکل اداری واجتماعی قرارداشت . قبول یك تعداد زیاد حکمرانان محلی هم هندووهم مسلمان دررديف اراکین سلطنت بطوریکه هرکدام آنهاازخوددارای یك تعداد عسکربودند، جریان اختلاط فرهنگی راسریعترساخت وشکل اساسی رسوم واداب راکه دردربار شاهی صورت می گرفت به مردم روستاودهات ابلاغ نمود . این عمل اختلاط فرهنگی حتی قبل ازدوره مغول دردربارسلاطین و لایات هند ادامه داشت ودر نتیجهٔ آن ادبیات،فن معماری، آداب وسنن عامه مردم تحت نفوذ قرارگرفتند . ولی ظهور یك حکومت مرکزی سلاطین تیموریه که ما درهند آن را بنام مغول یاد می کنیم موجب گردید تمدنهای قسمتهای مختلف هند بیش از پیش روی هم تاثیرانداخته عمل متقابل را انجام دهند :

ایجاد یك سلطنت وسیع در اواسط قرن شانزدهم میلادی که دارای وحدت سیاسی بوده،توسعه تجارت واقتصاد راتسریع نموده ودرایجادتمدن شهری واخراج

مردم ده نشین ازوضع انزو اواتکاء بخود موثر واقع گردید. همزمان بااین تحولات تجارت خارجی ازراه خشکه ودریانوظهور کرد ودرنتیجه آن یك بازارفروش ملی بوجود آمد. این بازارملی طرزتمدن وروش زندگی مردم رادرقسمتهای مختلف کشورتحت تاثیرقوی قرارداد وبطورغیرمستقیم نقش یك‌عنصرمتحد کننده رابازی کـرد.

کسانیکه به مطالعه تاریخ‌علاقه دارند می‌دانند که مذهب در تمام‌دوره‌های تاریخ بالای رشد وتوسعه فرهنگ نفوذ عمیقی داشته است. حتی ادیان وآئین های‌محلی وزودگذربر طرززندگی مردم موثرواقع می‌شوند، ولی تاجائیکه بامذاهب بزرگ که بالای افکارملیونها مردم اثرمیگذاردمربـوط است، تاثیرونفوذ آنها خیلی بیشتر می باشد. همانطوریکه چند دقیقه پیش معروض داشتم، تمام مذاهب بزرگ نه تنها مسایل معنوی وروابط بین‌انسان و آفریدگار را مورد مطالعه قرارمیدهند، بلکه یك سلسله قوانین و مقررات‌رابرای‌پیروان‌خودتهیه‌می بینند که‌شامل‌اصول‌اخلاق ورفتار وکرداو وطرززندگی می‌باشد، هرکدام این مذاهب‌هدف‌خودرا تشکیل یك اجتماع جهانی‌پیروان‌خودقرارداده‌است. باوجودیکه‌این گونه‌مساعی تاحدی‌باموفقیت‌همراه بوده، ولی واقعات تاریخی بمانشان میدهد که مذهب هیچگاه لزومـابحیث اسـاس اموراجتماعی وسیاسی پذیرفته‌نشده است. دراینجامیتوان بطورمثال گفت، درحالیکه دین مسیحی ازقرنهابااینطرف ادامه دارد، جامعه‌مسیحی به چندین گروه ودسته‌منقسم گردیده، حکومات ملی راتشکیل داده که‌هرکدام آنهـابرای پیشـرفت و انکشاف تمدن خودمساعی مبذول داشته وحتی‌بعض اوقات با هم داخـل جنگ وجـدال گردیدند. بعد ازتجزیه کلیسای رومن کاتولیك مثال‌این امرکه‌دول کاتولیك‌بطور دسته جمعی برعلیه دول پروتستانت قدعلم کرده باشند ویابین خود اتحادفرهنگی

رادرمقابل دول پروتستانت بیشترتقویه کرده باشند بسیارنادراست .

درمورداسلام نیز این مثال تااندازه ای صدق می نماید . زیرا هنگامیکه قدرت اسلام درمیان خلفای متخاصم تجزیه گردید وسپس به دست امرأوسلاطین افتاد، واحد های فرهنگی متعددی ظهور کرد که بسیاری از آنهابعد به شکل حکومات ملی عرض اندام نمودند. دراینجاباید متذکر گردید که نفوذاسلام درمیان آنها از هیچ حیث کمتر از دیگران نبوده ونه عقیده وایمان آنهابه اساسات اسلامی متضرر گردیده بود. ولی بااینهمه مطالعه تاریخی آنهابماثابت میسازد که باوجودیکه مذهب یك عنصر مهم وحیاتی می باشد، هیچگاه نمیتواند یگانه عامل برای ایجاد قالب فرهنگی موردقبول واقع شود .

درسرزمین هند مذهب هندویی یك سلسله عقاید واصول مختلف مذهبی را در میان خودجای داد وازاین حیث میتوان آنرایك مذهب منحصربفرد ازروی تحمل واغماض تلقی کردولی درعین حال این مذهب نیزیك سیستم اجتماعی دقیق وسختگیری را بوجودآورد که نمی توانست بامقتضیات جدید همنوابا شد :

نتیجتاً هندویزم ویابهتربگوییم برهمین یزم توسط زبان سانسکریت وفرهنگی که ازآن منشعب گردیده وحدتی رادرمیان قسمتهای مختلف هندبوجودآورد که تاحدی ثابت بماند، ولی ازنقطه نظر کلتوری اظهاراین مطلب که اجتماع هندویی همیشه متحد مانده درست نخواهد بود. همچنان مذهب بودایی درزمان عروج طبقات وگروه های متعدد هندرادرآغوش خود جای داد. این مذهب که دارای فلسفه غنی وارزشهای اخلاقی بوده بالای افکار مردم سرزمین هند تاثیر فنا ناپذیری انداخت وباوجودیکه بعدازمدتی ازمحیط هند رخت بربست، ولی تاثیری که عوامل متحدکنندهٔ آن بالای فرهنگ هند انداخته بود بجای خود باقی ماند :

اما تاجاییکه به اسلام مربوط است، این مذهب در مقابل ادیان محلی یك مقام

جداگانه‌ایرا حایز گردید. دین‌مبین اسلام اولا توسط تجار عرب وسپس بوسیله‌مهاجمین عرب و دراخیر توسط حکمرانان ترك و افغان وهمچنین در نتیجه تغییرمذهب توسط گروهای مختلف مردم درسرزمین هند نشرواشاعه یافت . اسلام قبل ازاینکه به خاك هند پای بگذارد، دارای آئین کامل عقاید دینی وسیستم‌های اجتماعی وحقوقی بود وبنابران درهند ویزم ضم نگردید وانفرادیت وهویت خودرانگهد اشت .

پیروان اسلام تمدن اسلامی را بطوریکه از راه زبان و ادبیات دری پذیرفته بودنددر نقاط مختلف هندپخش‌می نمودندولی باوجوداین جامعه اسلامی در سراسرهند چه ازنقطه کلتوری وچه از نقطه نظرسیاسی هیچوقت متحد نگردید و برای تفهیم این موضوع توضیح میدهم که تمدن مردم مسلمان سواحل مالابار در غرب هند ازطرزوتمدن مسلمانان بنگال درشرق هند بهمان اندازه متغایر است که فرهنگ ترك ازتمدن مردم عربستان سعودی تفاوت دارد. لهذا همانطوریکه‌پیشتر متذکر گردیدم اوضاع جغرافیائی وعوامل اجتماعی واقتصادی درهرجا درجریان مراحل تلفیق بین هند وومسلمان سهم بارزی داشته است . اداب ورسوم مردم هندوو مسلمان‌مربوط به طبقات‌وسکتورهای‌بخصوص جامعه باهم امتزاج‌یافت‌ویکی بردیگری تاثیرانداخت که درنتیجه آن محرکات‌قوی برای‌انکشاف فرهنگی بوجود آمد.:

کسانیکه مایلند اثراین عوامل راملاحظه بفرمایند باید تنهاجنبه های مختلف فرهنگ هند را مورد مطالعه قراردهند. بطورمثال درمورد زبان به آسانی میتوان کلماتی راکه اززبانهای سانسکریت،دری وعربی‌درلسانهای‌محلی‌مانندگجراتی، مراتهی،راجستانی وبنگالی اخذشده‌ازهم شناخت.اینجانب‌اسنادومدارك مراتهی وراجستانی راکه به قرون شانزده وهفده وهجده مربوط اند مطالعه نمودم وباوجودیکه‌بااین زبانها کمتر آشنائی دارم،ولی موجودیت اصطلاحات‌مشترك

پروفیسور نورالحسن باپوهاندمیرامان‌الدین انصاری معاون علمی پوهنتون ، پوهاند میرحسین‌شاه معاون پوهنځی ادبیات ،
سفیر کبیردولت هند ویکعده از استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

سانسکریت ودری درفهمیدن مطالب آن برای من موثرواقع گردید. زبان عامه مردم شمال هند اگر تحت تاثیرعربی و دری قرار گیرد (یعنی کلمات عربی ودری در آن بیشترباشد) بنام اردو یاد می‌شود واگرنفوذ کلمات سانسکریت دران بیشتر باشد باسم هندی یادمیشود درحالیکه این زبان اصلاً وازروی دستورزبان همان یکی است که تذکراین موضوع خالی ازدلچسپی نخواهدبودکه میرزاغالب زبانی‌را که دران شعرمی سرود وبخاطرآن زنده جاوید شده است بنام هندی یادمی کند. حتی امروز که زبانهای هندی و اردو راه‌های جداگانهٔ انکشافی‌خودرامی‌پیمایند، اخراج کلمات عربی ودری ازهندی وهمچنین امحای لغات سانسکریت ازاردو امریست بس محال. درهرصورت دستورزبان وتشکیل افعال ازهم فرقی‌ندارد. بهمین‌سبب‌متون‌ضخیم‌اشعاری که‌میرزا اسدالله‌خان‌غالب‌بزبان‌اردوسروده‌و بمناسبت تجلیل صدمین سالگردوی بلسان هندی طبع وبفروش رسیده قابل تعجب نیست. همچنان آداب ورسوم‌اجتماعی،انتخاب‌غذا ولباس فنون‌معماری ونقاشی‌وموسیقی معاییرزیبایی وسنجش ارزشهاونیزمفاهیم خیروشرهمه متمایل‌به‌یکسان شدن‌است. فن معماری که درقرون وسطی انکشاف یافت،درحالیکه عناصرقوی عنعنه قدیم ممزوج باعوامل جدیدی که توسط افغان هاوترك هابه هند آورده شددران واضحاً بنظرمی آید معهذامختصات ویژه ای رابوجودآورده است. نقاشی دوره متوسط هند نه تنها شباهت هاوآثارمتداول نقاشیهای‌اجنتا رابخود داشت،بلکه‌عمیقاً تحت تاثیرمکتب های نقاشی ایران واسیای مرکزی وهرات قرارگرفته‌بود وبازهم‌روشی که درهنددرقرن۱۶و۱۷و۱۸ بوجودآمددارای‌مشخصات‌خاصی‌میباشد که‌ازامتزاج هنرهای محلی بوجود آمده است. عین وضع درمورد موسیقی نیزصدق می کند. بطورعموم عنعنه موسیقی هند دارای سنن واحدی‌است که دارای دوسبك مشخص شمالی وجنوبی می باشد. استادان و ماهران موسیقی مربوط به طبقات و فرق

مختلف در توسعه و انکشاف هریك ازین سبك هاطوری بذل مساعی نموده اند که شناختن سهم یکی ازخدمات دیگری امکان پذیر نیست. این امر تنهاد رمورد موسیقی غیرمذهبی صدق نمی کند، بلکه درموردموسیقی مذهبی نیزوارد است: بعضی اقسام موسیقی بامراسم مذهبی فرق مختلف مربوط است که عبارتنداز بهجن، کیرتن، رسیاوهولی برای هندوان وقوالی ونوحه وسوزدرمیان مسلمانان. ولی هرکدام آنهاازلحاظ راگ وتال بااساسات موسیقی هندی کاملا مطابقت داردو مردم هرطبقه و فرقه نه تنهاتمام اقسام موسیقی راباکمال احترام ودلچسپی گوش می کنند بلکه نوازندگان وخوانندگانی راکه به کدام فرقهٔ مخصوص تعلق ندارند، نیز احترام می گذارند.

این وحدت ویگانگی اساسی حتی درقرون وسطی توجه خارجیان راکه بهند می آمدند بخودجلب میکرد. بابرشاه بعدازایشکه بر تخت سلاطین لودی قابض گردید درتزك معروف خودنوشته است که هند یك واحد سیاسی بوده ودهلی پایتخت آن میباشد. چنین اظهار نظر ازطرف شخصیتی برجسته ومدقق مانند بابرشاه درباره اتحاداساسی هند دارای ارزش زیادی است؛ زیراهند ازلحاظ سیاسی بچندین قسمت تقسیم گردیده بودچنانچه درانزمان پنج حکومت مقتدرسلاطین اسلامی ودو حکومت نیرومند راجگان هندوبعلاوه چندین امرا وحکمفرمایان مستقل وآزاد درگوشه وکناردوردست مملکت وجودداشت. دراوسط قرن هجدهم میلادی سررابرت اورن یك مبصرانگلیسی فقط پنج سال قبل ازجنگ پلاسی که تسلط انگلیس را بربنگال تثبیت نمود، چنین اظهارنظر کرد که فقدان تنازعات سیاسی هندو ومسلمان برای اواسباب استعجاب رافراهم کرده است. این امر میرساند که برای عناصر خارجی ناقابل تصور بود که این دوفرقه باوجودممیزات ومختصات بخصوص، سازش نموده، حاضر نمی شدند درامورسیاسی باهم بجنگ بپردازند.

بعد از چند سال دیگر هنگامیکه درمیدان پانی پت چنگ خونینی بین دوفریق اصلی احمدشاه ابدالی ومرهته هاصورت گرفت عساکر طرفین دارای شخصیت‌های مهمی بودند که باهر دوفرقه هندوومسلمان تعلق داشتند .

باوجودیکه طرفین متخاصمین درضمن فعالیتهای سیاسی خودقبل از آغاز جنگ بدامان مذهب متوسل شدندولی حکمرانان افغانی درعین حال مذکرات خودرا بامرهته‌ها ودیگرراجگان انجام دادندوضع طرف دیگر متخاصم اصلی نیز بر همین منوال بود. همچنین این امر قابل تذکراست که درسالهای اخر قرن هجده وقتیکه شاه عالم امپراطورمغول نشانده مادوجی سند یا سردار نیرومندمرهته قرار گرفت موخرالذکر هیچگاه نخواست اورا ازتخت معزول سازد، بلکه برعکس بعنوان وزیروی حکومت میکرد ووقتیکه سردار روهله غلام قادرموقتاشاه عالم راازپای درآورد همین عسکر مرهته بود که انتقام امپراطورمغول را ازغلام قادر بگرفت به‌ترتیبی که براوحمله برده‌وی‌را اسیر ساخت .بعد ازمدت کوتاهی فرمانی ازامپراطورمغول صادرشد که طبق آن سردار اتحادیه مرهته که به‌لقب پیشوایادمی گردید به عنوان وکیل السلطنه‌مشرف گردید . پیشوای مرهته‌این فرمان شاهی راکه‌برای اودرشهردوردست پونا ارسال گردیده‌بود، باعین احترام ومراسمی دریافت نمود که گوئی درمورد فرمانی روامیداشتند که‌صدسال قبل‌ازان روز توسط امپراطور اورنگ زیب شرف صدورمی‌یافت .بعدازان حتی درسال ۱۸۳۰ وقتیکه امپراطور مغول یك‌وظیفه‌خوارانگلیس هابیش نبودراجگان هندو حتی درولایات دورافتاده کایتا وارسکه رابنام اومیزدند.

ازطرف دیگر درسال های‌اول قرن‌نوزده‌وقتیکه سکها در پنجاب تسلط یافتند قوانین دورهٔ مغول که براساس‌شریعت اسلام تدوین شده‌بود باتغییرات جزوی مورد استفاده قرار گرفت. تیپو سلطان سردار نیرومند که‌درجنوب‌هند باقوهٔ انگلیس باکمال شهامت دست وپنجه نرم کرد هنگامیکه از خلفای عثمانی استمداد می طلبید عمل

خودرا باین دلیل توجیه نمود که امپراطوری مغول در نتیجه خیانت حامیان شان مفلوج شده است. موضوع دیگر قابل ذکر این است که انگلیسها باوجود یکه در ولایات بنگال، بیهار واریسه تسلط یافتند ولی بمحض بیم وترس ناشی از احساسات مردم هند حاضر نمی شدند سلطنت رابدست خود بگیرند و ترجیح میدادند بعنوان نوکرشاهی وبنام امپراطور مغول کارهای خود راانجام دهند.

این شواهد تاریخی پراگنده راکه دوجنبه عمده جامعه هندی را خاطر نشان میسازد میتوان مضاعف نمود. نخست اینکه آیدیال وحدت سیاسی باوجودیکه مملکت به چندین پارچه منقسم شده بودمورد توجه قرار گرفت ودیگر اینکه در آغاز برقراری تسلط انگلیس ها جامعه سیاسی وحیات اجتماعی مردم هند کاملا بر اساسات غیر مذهبی بنا یافت. دراین زمان فیصله های سیاسی بر اساس مقتضیات سیاسی واقتصادی و بندرت براساس مذهب صورت میگرفت. اکثر اوقات معتبرترین مشاورین پادشاهان مسلمان هندو بوده ومطمئن ترین مشیران راجگان هندو از جمله مردم مسلمان بودند.

برقراری حکومت انگلیس درجامعه سیاسی وبه امور اجتماعی وکلتوری هند تحولات عمده رابوجود آورد. یکی ازجنبه‌های مثبت حکومت انگلیس این بود که سیستم اداری متحدالشکل رادرتمام مناطق وقسمت‌های کشور رواج دادودرنشر واشاعه علوم جدیده ازراه لسان انگلیسی بذل مساعی نمود وبدین طریق در میان طبقات ومناطق مختلف کشور وحدت ویگانگی تعمیم یافت. ولی نسبت به این جنبه مثبت پهلوی منفی آن بیشتر قابل توجه است وآن عبارت است از سیاست «تفرقه انداز وحکومت کن» که آنرا بطور آگاهانه اختیار نموده بودتاپیروان مذهب هند وواسلام رادرمقابل همدیگر قراردهد ودرمیان دسته های مذهبی تفرقه اندازد حکومت انگلیس درمراحل طبیعی تحول اجتماعی موانعی ایجاد کرد وخواست

یك دستگاه پوسیده رابرای حفظ نیروی خودحمایه کند این‌حکومت نه‌تنها صنایع محلی‌راکه برای بازارهای‌اروپا آسیای غربی وسواحل بحرهندازافریقائی جنوبی گرفته تابه‌سنگاپور واندو نیزبا مال‌التجاره‌فراهم میکرد خفه ساخت بلکه‌برای‌هیچ صنعت دیگر محال‌رشد وانکشاف رانداد ؛

بنا براین‌ازیك طرف‌راه تجدیدوارتقاازطریق مراحل طبیعی تکامل وتحول برروی ثقافت وفرهنگ هندمسدود شد وازطرف دیگر فرهنگ بیگانه غربی محض برای ارضای خاطر وبرآوردن منافع ارباب خارجی بالای مردم تحمیل گردید .

نتیجه طبیعی مبارزه برعلیه حکومت انگلیس این بود که یك نهضت نیرومند ملی که‌میخواست‌مردم‌را بعنوان‌یك‌ملت‌متحد مترقی‌و مدرن تشکیل‌بدهدبوجودآمد.

همینکه این‌نهضت درمیان توده مردم‌تعمیم یافت، وحدت‌هند معنای وسیع‌تری بخودگرفت، ولی‌این‌مبارزه که‌برای تحول اجتماعی وبمنظور احیای ارزشهای قدیمی‌فرهنگی که‌اخیراً‌خفه‌شده‌بودبوجودآمده‌بودمسایل‌جدیدی را همراه‌داشت . انگلیسها دیده ودانسته ازین مسایل به‌نفع خود استفاده کردند ودر نتیجه سیاست انگلیس وطرح جدید نهضت ملی ازیك طرف تفرقه‌های داخلی کسب‌اهمیت نمود وازطرف دیگراحساسات‌وحدت‌تقویه گردید .

همانطوریکه دربالا عرض نمودم ثقافت هرملتی بنا بر طریقه تولید ، مناسبات تولید وساختمان‌اجتماعی که‌دریك زمان‌معین وجود میداشته‌باشد عمیقامتاثرمیشود. هندوستان امروزی نیز مساعی صمیمانه خودرا برای ایجاد تکنولوژی جدید ورویکارآوردن مناسبات جدید تولید وتحول وضع‌اجتماعی مبذول‌نموده است، که‌درنتیجهٔ‌آن ارزشهای فرهنگی وروش زندگی از نومورد ارزیابی قرارمیگیرد. لکه‌های سیاست تفرقه انداز وحکومت کن‌انگلیس رافقط بتدریج میتوان پاك

کرد .قالب جدید اجتماعی تنهاوقتی ظهور می کند که منابع تولید اتی بوسیله تکنولوژی مدرن کاملا مورد استفاده قرار گیرد .دراین دوره انتقالی طبقات ملت هند ر و ابط خودرا ازنو سازمان میدهند وسعی می نمایند تاارزشهای فرهنگ انفرادی خودرا تغییر نوبخشند .بنابراین باید ملتفت گردید که دراین زمینه انکشاف نمیتواند متدا وم باشد زیرا اگر چه پیشرفت گاهی بسیار سریع میباشد اما تصا د م با عنا صر محا فظه کاربرای مدتی در آینده خیلی تندود شوارخواهد بود.ما به این ا مر ملتفتیم که هند درخطر تصادم شدید بین نیروهای سیکولرازم دموکراسی تحولات اجتماعی ودورنمای علمی ازیك طرف و نیروهای مخالف اصلاحات وعنعنه پسندو خواهان عدم تحو ل دراجتماع ازطرف دیگر قراردارد .مادرك می کنیم که این وضع مبارزه بین تمایلات طرفدار تمرکز وعدم تمرکز راکه همواره درتاریخ هند مشاهده میشود تسریع می بخشد.ولی قوانین انکشاف علمی خواهی نخواهی تطبیق میشود .فرهنگ وتمدن هندبسوی مراحل عالیتر انکشاف درحال حرکت است وتلفیق و امتزاج جدید فرهنگ یعنی اختلاط ارزشهای عنعنوی بادورنمای علمی وبشری معاصر درحال تشکل است ودرین مرحله است که غنا و تنوع فرهنگ وتمدن هند درایجا دوحدت اساسی آن ممد ومعاون واقع میگردد .

ختم

شرکت هیأت افغانی در کنفرانس بین المللی بزرگداشت

ابوالفضل بیهقی مؤرخ نامی دورهٔ غزنویان

کنفرانس بین المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی مؤرخ بزرگ ونامی افغانستان دردورهٔ غزنویان بتاریخ ۲۱ سنبله ۴۹ از طرف دولت ایران درشهر مشهد برگزار گردیده بود، که برعلاوهٔ دانشمندان ایرانی، نمایندگان کشورهای افغانستان، پاکستان ترکیه، هند، اتحادشوروی، ایالات متحدهٔ امریکا، جاپان و کانادا عضویت داشتند.

کنفرانس که ازطرف پوهنځی ادبیات و علوم انسانی پوهنتون مشهد برگزار گردیده بود، از تاریخ ۲۱ تا ۲۵ سنبله، پنج روز، را دربرگرفت.

اعضای هیأت افغانی عبارت بودند از :

پوهاند عبدالحی حبیبی استاد پوهنځی ادبیات و رئیس انجمن تاریخ پوهنوال عبدالشکور رشاد استاد دیپارتمنت زبان و ادبیات پښتوی پوهنځی ادبیات پوهنمل غلام سرور همایون استاد دیپارتمنت زبان وادبیات دری پوهنځی ادبیات پوهنمل قیام الدین راعی استاد دیپارتمنت زبان و ادبیات دری پوهنځی ادبیات

پوهاند حبیبی بروز سوم کنفرانس و پوهنوال رشاد و پوهنمل راعی بروز چهارم کنفرانس و پوهنمل همایون بروز پنجم کنفرانس، موضوعات خود را درمحضر اعضای کنفرانس وحاضرین مجلس قرائت نمودند.

موضوعات کنفرانس اعضای هیأت افغانی عبارت بود از :

پوهاند حبیبی : تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

پوهنوال رشاد : چند کلمهٔ مروج پښتو در تاریخ بیهقی

پوهنمل همایون: چند نکتهٔ تازه دربارهٔ تاریخ بیهقی

پوهنمل راعی : لغات ترکی، مغولی وچینی در تاریخ بیهقی

هیأت افغانی درمدت اقامت خود درمشهد، مهمان پوهنتون مشهد بودند و ازمهمان نوازیهای کشور برادرودوست ایران وشهریان مشهد تذکراتی دادند.

پوهنوال عبدالشکور رشاد

چند لفظ مروج پشتو در تاریخ بیهقی

بدیهی است زبانهائیکه مبدأ مشترک دارند، آوازها، لفظها و ساختمان ترکیبات و جملات آنها یکسانی هایی داشته می باشد که گذشت زمان آنرا آهسته آهسته از بین می برد ولی مجاورت محیط گفتار، نگهداشت یکسانیهای این گونه زبانهارا نیرو می بخشد و گذشت زمان را در دوری آنها از یکدیگر تأثیر اندک باشد.

وعکس این زبانهائیکه باداشتن مبدأ مشترک، مناطق تلفظ شان ازهم دور واقع شود، گذشت زمان یکسانیهارا بقوت می کاهد و پیوندهارا بشدت ازهم می گسلاند.

پښتو و پارسی زبانهایی اند که باداشتن مبدأ مشترک مرز های تلفظ شان در افغانستان بهم پیوستگی دارد ازین رو تأثیرات این دو زبان بریگدگر ژرف و قوی وعام بوده ویکسانی های باستانی را در افغانستان هنوز باندازهٔ خیلی زیاد از دست نداده اند وشواهد این ادعا در کشور ما زیاد است، مثلاً هنگامیکه بمحاورهٔ مردم کابل ویا فرهنگ عامیانه پارسی (که در کابل تألیف وطبع گشته) رجوع کنیم، سی فیصد آنرا کلماتی احتوا می کند که در پښتو مروج بوده ودرمحاورهٔ پارسی زبانانی که از مرز تلفظی پښتو دور افتاده اند یا بکلی رواج و قبول ندارد ویا بعین شکل ومعنی نمی باشد وهم درسائر فرهنگهای پارسی بعین شکل ومعنی ضبط نیست.

طور مثال ازین گونه است کلمات:

سیال: (باحفظ خصوصیت ابتداً بساکن وتلفظ یک هجایی) بمعنی نجیب،

همپایه ورقیب (۱)

درضرب المثلهای : ۱- زن سیال گرفتن سخت است ، نگه کردنش آسان . (۲)

۲-(م)(ن)سیال، توسیال د(ر) کلهٔ توچه خیال؟(۳)

سیال داری : بمعنی رقابت وهمچشمی . (٤)

تـبر : بمعنی گذشته .

دراصطلاح : زیر ریشش خرسوارتیرمی‌شه (میشود) . (٥)

تبر کردن : بمعنی عبوردادن ومجازاً فریب دادن . (٦)

سرتـبر : بمعنی سرباز ، جسور ودلیر (۷)

درمصراع : بجنگ من بیا اول که من هم سخت سرتیرم . (۸)

خت : بمنی گل ومجازاً مکدر (۹)

خت او : بمعنی گلابه (۱۰)

غوندی : بمعنی گریوه وپشته (۱۱)

دراصطلاح : سرغوندی خیرششته ، گپ می‌زنه :

گدود : بمعنی درهم وبرهم . (۱۲)

گدودی : بمعنی اختلال ودرهمی وبرهمی . (۱۳)

پندیدن : بمعنی ورم کردن وآماسیدن .

درضرب المثل : ازدرد کرده پندیدگی اش بسیاراست . (١٤)

---

(۱) و(٤) لغات عامیانه پارسی ص ۳٦۰ طبع کابل

(۲) ،(۳)و(٥) ضرب‌المثلهای پارسی در افغانستان ص ۱۰۸ - ۱۹٤ - ۱۰۹ طبع تهران

(٦)و (۷) لغات عامیانه پارسی ص ۱۳٥ - ۳۳۰

(۸) ضرب‌المثل های پارسی در افغانستان ص ۱۱٤

(۹)،(۱۰) و(۱۱) لغات عامیانه پارسی ص ۲۱۷- ٤۸۲

(۱۲) و(۱۳) لغات عامیانه پارسی ص ٤۸۲

(١٤) ضرب‌المثل های پارسی در افغانستان ص ۲٥.

پت : بمعنی پنهان ، مخفی ، پوشیده ، نقیض لچ . (۱)

پاسره : بمعنی پس انداز و ذخیره . (۲)

مت : بمعنی خاك بسترجوی ، خاك نرم وخم کوچك . (۳)

و همچنین عکس آن . . .

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ه ق) که یکی ازدبیران حضرت غزنه بود ، گرچه زادگاهش نیشاپوراست ولی چون سالیان زیاد عمرش در غزنه گذشته وبیقین پس از ۳۸ سال اقامت خویش در غزنین و مضافات آن بنگاشتن اثرنامی ووزین خویش تاریخ مسعودی آغاز کرده است ازهمچوتأثیرزبان مجاورنرسته‌ودراثروی جابجا کلمات مروج پښتودیده میشود، مانند :

کوندری : بمعنی سفره

سمچ : سمخه،سمخ

تاسه : توسه (توسیدل)

پرکار : پرکال

شل

کتاره

کرباس

هار

لت

دمامه

وغیره .

ولی من بملاحظهٔ تنگی وقت فقط بشرح سه لغت آن می پردازم :

---

(۱) ، (۲) و(۳) لغات عامیانه پارسی ص ۷۳ - ۶۷ - ۵۲۹.

۱- شل :

شل کلمه ایست که درسراپای تاریخ بیهقی باری بآن برمیخوریم ، چنانچه ابوالفضل گوید :

«تیروشل وشمشیر دراحمد نهادند ، وی بسیار بکوشید آخر بکشتند و سرش ببریدند» (۱) کلمهٔ شل که در فرهنگهای پارسی بکسراول آمده است معنی اش را چنین نگاشته اند :

«شل نیزه کوچکی راگویند که آنراگاهی دوپره وگاهی سه پره نیزسازند ، ده پانزده آنرابگیرند ویك یك آنرابجانب خصم اندازند» (۲)

درفرهنگ بهارعجم باین بیت والهٔ هروی استشهادشده است :

شل ورمح دلیران بند درفیلان بدان ماند

که‌چرخ هشتمین رابرجهایك یك عیان آمد

درزبان هندی این لغت را شول (SUL) خوانند با واو معروف ، چنانچه شاعرشهیرهندی تلسی داس (۹۳۹-۱۰۳٤ هـ ق) دراثرنامی خویش «راماثن» گفته است :

سیوك شتهه ، نرپ کرپن کوفاری

کپتی متره ، شول سمه چاری

(کشکندها کاند) (۳)

ترجمه : چاکر نادان، پادشاه آزمند ،زن بدودوست کینه ورمانند شل اند .

---

(۱) تاریخ بیهقی ص ۳۳٤ - طبع تهران ۱۳۲٤ .

(۲) لطائف اللغات ص ۱۳۳ طبع نولکشور - برهان قاطع ج ۲ ص ۷۳ طبع بمبی - بهار عجم ص۱۷٤ طبع نولکشور - مصطلحات الشعراء ص ۲۸٤ طبع نولکشور - هفت قلزم ج ۳ ص ۱٦۰ طبع هندوستان - فرهنگ نظام ج ۳ ص ۳٤۷ طبع حیدر آباد دکن.

(۳) هندی شاعری تألیف داکتر اعظم کریوی ص ٦۱ طبع اله آباد.

دریکی از پراکریت های هندی این کلمه بفتح اول شل SaL v نیز آمده چنانچه درصفحه ۱۱۶۳ تادراجستان ذکر است :

بختابختاوخت براکیون مارا اجمل

هندوانی کاسهراترکانی کاشل

ترجمه : دادازخرابی زمانه ! چرابکشتند اجملی راکه‌نقاب‌زربفت‌زن هندو بودوشل (دست) زن ترك نژاد . ازمطالعهٔ کتب وآثاربرمی آیدکه این آلت جنگ از زمان قدیم بافغانیان (پښتون ها) وابستگی خاصی داشت چنانچه شاعر بزرگ دربارغزنه ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی (متوفی ۴۲۹ هـ ق) که به فرخی شهرت داردتقریباًهزارسال پیش ،گفته است :

به‌گونهٔ‌شل افغانیان دو پره وتیز

چودسته‌بسته بهم‌تیرهای بی‌سوفار

(ص ۶۲ دیوان)

درحدوددوصدسال پس‌ازفرخی یکی ازنویسندگان‌نامی غزنه محمد بن‌منصور بن‌سعید (متولد بین۵۲۵ و۵۳۵هـ ق) که‌ملقب بمبارکشاه ومعروف به‌فخر مدبراست باردیگرنسبت‌این سلاح‌رابافغانیان‌کرده ودرآداب‌الحرب‌والشجاعة‌چنین نوشت:

«شل وژوبین سلاح افغانان وهندوان‌است کسانیکه هم تیغ دارند وهم شل وژوبین ،که‌چون بیندازند اگرکاری نیاید بشمشیر جنگ کنند . » (۱)

درجنوب غزنه وقوع ناحیتی بنام(شل + گر) (۲) ومهارت حیرت انگیز جوانان این خطه دراستعمال نیزه‌وشل نیزمی‌رساندکه‌این آلت نبرد باافغانیان‌نسبت

(۱) اداب الحرب والشجاعة ص ۲۶۰ طبع ایران.

(۲) شلگر حوزه ایست مربوط غزنی که بین ۶۸ درجه ۲۳ دقیقه ۲۸ ثانیه طول البلد شرقی و ۳۳ درجه ۱۱ دقیقه و ۲۵ ثانیه عرض‌البلد شمالی واقع است (ص ۳۱ج ۳ قاموس جغرافیایی ـ افغانستان ـ طبع کابل)

تاریخی و نزدیکی دارد .

مورخ شهیر افغانستان استاد عبدالحی حبیبی (که عمرش دراز و قلمش بابرکت تر باد) در تعلیقات طبقات ناصری نگاشته اند :

«شل و شلگی در پشتو نیزه را گویند و این نیزه ها را در شل گر غزنی می ساختند و شلگر ناحیت غزنی را هم تا کنون بهمین نام (شل گر) می نامند که گر در پښتو از ادات ظرفیت است یعنی جای ساختن نیزه و نیزه ستان . » (۱)

محمد حسن خان یکی از رجال قبیلهٔ اندړ (پښتون) نبیرهٔ «غازی خانی بابا» که در دههٔ مستاجر ناحیت دهلك غزنی می زیست باستناد روایات قبیلوی همار ه می گفت :

«قبیلهٔ اندړ از زمان باستان در نواحی غزنه بود و باش دارند ، جوانان این قبیله بهنگام شاهنشاهی یمین الدوله سلطان محمود غازی (۳۸۷ـ ۴۲۱هق) در نیزه زنی و شل افگنی نام بر آوردند ، ازین جهت شاهنشاه غزنه بایشان شل گر یعنی نیزه زن و شل افگن لقب داد و (در اثر علاقهٔ مظروفیت) بگذشت زمان این خطه نیز شل گر نام یافت . »

برای وابستگی نزدیك این سلاح بافغانیان دلیل دیگری رواج و بقای این لغت است در زبان پښتو ، کلمه های شل و مصغر آن شلگی (بفتح اول) اکنون هم در نواحی خوست ، باجوړ ، کونړ ، شینوار و پشاور معمول است و از کلمات زنده بشمار میرود مثلاً شاعر معاصر پشاور آقای اجمل ختك گفته است :

چیرته ژوبل په نیزه یی
چیرته شل در کښې تومبلی

(دغیرت چیغه ص ۱۲۸)

ترجمه : گاهی زخم از نیزه داری و گاهی سنان شل در بدنت فرو رفته .

در دیوان شاعر دیگر پشاور آقای نصرالله خان نصرالسکوزی آمده است :

(۱) طبقات ناصری ج ۲ ص ۳۵۴ طبع کابل.

برندی سترگی دی توپك غوندی ویشتل کا
هر نـا و ك یې ښخید ل لکه د شـل کـا

(ص۱۵۷ دیوان)

ترجمه: چشمان شوخ تو مانند تفنگ تیر افگنی می کند و ناوك آن چو شل فرو می رود.
رواج لغت شل در آثار پیشین ادبی پښتو نیز پیدا است چنانچه «حسین» شاعر درهٔ پکلی چچ و هزاره که با شاهنشاه مغل اورنگزیب عالمگیر (۱۰۶۸-۱۱۱۸ه ق) همزمان است در دیوان خویش چندین بار کلمه شل را بحالت اضافی (Genitive case) آورده وی گوید:

۱ــ هیڅ له ویری درته پورته کتای نشم
تور بـا ښه دی پـه سینه گـذار د شله کا

(ص۲۸۸ دیوان)

ترجمه: (دلبرا!) سوی تو با چشمان باز نیارم نگریست، از بیم اینکه مژگان سیاهت چون شل سینه را زخم همی رساند.

۲ــ دادیار دتو رو سترگو کوږ نظر و
که می و خوړ په سینه گـذار د شـله

ترجمه: (نمی دانم) این نگاه کجی است از چشمان سیاه دلبر و یا زخم شلی است که بسینه ام رسید.

مصغر شل (شل+گی) است، ایزاد پسوند «گی» برای تصغیر در بسا کلمات پښتو معمول است.

مانند: زړ+گی بمعنی دلك

کور+گی بمعنی خانه گك، وغیره:

ازمطالعهٔ تاریخی جامعه وزبان افغانی برمی آید هنگامیکه بارواج تفنگ اهمیت واستعمال شل درافغانان ازبین رفت ، جای آنرادرزبان وجامعه افغانی اسم ومسمای شلگی بگرفت واستعمال مصغر بر مصغر منه افزایش یافت .

کلمه (شل+گی) اکنون دراکثرلهجات زبان افغانی بمعنی چوب دستی ایست که یك سرآن آهن پارهٔ تیزی بشکل نیزه داشته، اشخاص ناتوان وپیاده گرد آنرا برای تکیه واحیاناً دفاع باخودمی بردارند. ودرپارسی آنرا«نیزك» ودر عربی «مطرده» گویند.

ولی «درپشتوسیند» که یکی ازفرهنگهای معتبرزبان افغانی است معنی این کلمه راچنین نگاشته اند :

«شلگی: آن آهن سر تیز راگویند که بنوك چوب نصب شود وسر نیزه (نیز خوانند) پرچهٔ چوبی راکه یك سرآن چنین آهن داشته باشد هم باعتبار آهن مذکور باین اسم یاد می کنند.» (۱)

فرهنگهای دیگرپشتو چون: پشتوقاموس ظفراللغات بضبط معنی نخستین اکتفا کرده اند. وازمعنی دومین ذکری در آن نیست (۲) علاوه برین محاوره مروج وکنونی مردم کته واز ووزیرستان (۳) نیز گفتهٔ پشتو سیند را تایید میکند زیرا باشندگان این نواحی (که همه افغانند) هنوزهم برای این دومطلب کلمات جداگانه دارند، نیزه راچه درازباشد وچه کوتاه «سانگه» یا «سونگه» گویند وآهن سر تیز آنراسیل (شل) می خوانند واین مفهوم پسین که شاید بزعم بعضی ازلغت شناسان معنی وضعی کلمهٔ «شل» باشد درگفتارمردم این خطه هنوزمتروك نیست.

دلیل دیگری که گفتهٔ پشتوسیندراتقویت می دهد، هماناوجودکلمات دری سول (دری+شول) ودری سیل (دری+ شل) است که معنی شل ونیزهٔ سه پره رادارد.

---

(۱) پشتوسیند تالیف محمدگل مومند ص ۶۳ طبع کابل ۱۳۱۶.

(۲) پشتو قاموس ص ۶۸۶ طبع کابل ـ ظفراللغات ص ۶۴۱ طبع پشاور.

(۳) ناحیت کته واز در حدود غزنه برخی از سرحد شرقی افغانستان را احتوا میکند، وزیرستان ناحیتی است در قبایل آزاد که به کته واز پیوستگی دارد.

درین نامهائیکه از یکجاشدن عددومعدودبیان آمده اندجزء نخستین آن دری dre است که در پښتوسهٔ پارسی معنی میدهد و معدود آن سل یاسول بمعنی پرهٔ نیزه است نه نیزهٔ کامل زیرااگرمعدودنیزهٔ کامل می بودپس سه دانه نیزه رادری سول می گفتندنه یکدانه نیزهٔ سه پره را، برای زیادت معلومات مطالعین گرامی بیجا نیست صورت دری سول کهنه ایرا که یکی از باشندگان غزنه آقای محمدصادق خان اندربمن آورده، درینجانقش گردد :

درروایات مذهبی باستانی هنود«تری سول) سلاحی است که رب النوع ویرانی «مهادیوشیوا» آنرا باخود می داشت (۱) وازین جهت و یراترسول+ پسان نیز می گفتند (۲) درتصاویرمها دیونقش تری سول دریکی از دستهای وی لازم است چنانچه دانشمند دربارغزنه ابوریحان بیرونی (۳٦۲ـ ٤٤۰هـ ق) درباب یازدهم کتاب الهند وابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمودگردیزی مورخ غزنه در باب نزدهم زین الاخبارلزوم این سلاح سه پره را دربت وتصویرمهادیوذکر کرده اند. (۳) تری سولیکه درتصاویرمهادیو دیده شده چنین شکل دارد (٤) وسول (شل) رابمعنی پره ثابت می سازد.

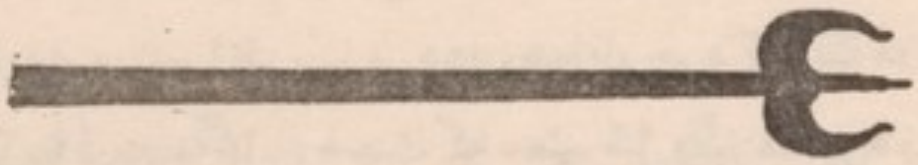

(۱) اپنی شاد ص ۵۱۲ طبع ایران .
(۲) دلیل ساطع ۱۳ طبع مدراس.
(۳) ترجمه اردو کتاب الهند ج ۱ ص ۱۵٤ طبع دهلی . زین الاخبار ص ۲۹۰ طبع ایران به تحشیه وتعلیق استاد عبدالحی حبیبی .
(٤) از ترجمه روسی مهابهارت ص ۳۲ ـ ٤۸ طبع ماسکو این تصویر گرفته شد .

عبدالحی گردیزی مورخ غزنه نیز در مبحث ترشولیان بتائید این معنی نگاشته است:

«زیر درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول گویند از آهن باشد چون عمودی... وسر اوسه شاخ کرده واین شاخها درازوسطبر و تیز کرده و پاکیزه وزدوده...» (۱)

درنتیجه این کاوش می توان گفت نیزهٔ کوچکی را که پهلوانان باستانی ماسوی حریف می افگندند مجازاً آنراشل وشلگی می گفته اند واین مجازیست که اعراب آنرا «تسمیة الشیء باحد اجزائه» خوانند وشمع و کبریت را درامثله آن آرند، ولی درفرهنگهای زبان پارسی ذکری ازمعنی سابقه نیست وبحثی دران ازوضع ومجاز این کلمه بنظر نرسیده.

درینجا بیسود نیست اگر بگویم که معنی نخستین ترشل یاسل یاسول پاره آهن سرتیزی نیست که در نیزه وامثال آن نصب کنند بلکه معنی نخستین تراین کلمه در پښتو خسهای سرتیزی است که برخوشهٔ جو و گندم بروید وبزبان پښتو آنراسله sale ومصغر آن را باایزادپسوند «گه» شل+گه خوانند (۲) و درپارسی آنرا داسه واخکل گویند وازنگاه مجاز تیزی، باریکی، برابری وایستادگی داسه باآهن پارهٔ مستقیم وسرتیز نیزه وامثال آن وجه جامع خوبی شده میتواند.

۲ـ کرباس:

کرباس (بفتح اول) بمعنی مشهورش رختی است که از پنبه باند واندکی خشن وکم بهاباشد. شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله انصاری هروی (۳۹۶ـ۴۸۱هق) درطبقات الصوفیه گفته است:

---

(۱) زین الاخبار ص ۲۹۸.

(۲) ظفراللغات ص ۶۰۳ ـ پښتو قاموس ص ۶۴۴ ـ ۶۸۶ ـ در زبان پنجابی «سیله» خوشه گندم وجو را گویند و «سیله هار» بمعنی خوشه چین است.

«وی نه کرباس بافتی، که وی سخن بافتی وی رانساج نام کردند» (۱)

سیفی بخاری (متوفی ۹۰۹ه ق) مؤلف عروض سیفی درنظم آورده است :

تاعاشق روی مه کرباس فروشم

شد چاك مراپیرهن صبرچه پوشم؟

کلمهٔ کرباس به معنی که ذکرشد درتاریخ بیهقی دوبار آمده :

۱- «درهمه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان‌رادیگرامیرمودودراوسه دیگراحمد عبدالصمد راودیگران سایبانهاداشتند از کرباس : . . . . » (۲)

۲- «برفتم تا باغ پیروزی ، بدان خضراء که بودند ، هر یکی کرباس خلق پوشیده . . . . » (۳)

اعراب این کلمه راکرباس خوانند بکسراول بروزن‌قرطاس وازقدیم تعریب آنراپذیرفته اند (٤)

ازمطالعه کتب پیداست که این لغت بانگهداشت معنی مشهورپارسی اش (و گاهی باندك تغیر) احاطت وسیع وعمردرازی بیافته ، چنانچه درفرهنگ زبان باستانی یونان ذکراست :

(Karpason) (صیغهٔ جمع) درگلچین فلاطون (٤۲۸ — ۳٤۷ ق م) بمعنی رختهای باریکی است که ازکتان می بافته اند . » (٥)

ودرفرهنگ یونانی باتائید معنی ، شرقی بودن کلمه رانیز قائلند . (٦)

درزبان‌لاتینی‌معنی (Carbasus) رخت باریك‌نخی است وپرده های نمایشگاه (تیاتر) وبادبان های کشتی‌را (که غالباً ازین رخت میساختند) نیزهمی گفتند .(۷)

---

(۱) طبقات الصوفیه ص ۲۸٤ طبع کابل به تحشیه وتعلیق استاد عبدالحی حبیبی .

(۲) تاریخ بیهقی ص ٦۳٦.

(۳) تاریخ بیهقی ص ٦٥۹.

(٤) المعرب فی الکلام الاعجمی ص ۲۹٤ - صراح‌ص ۳٤۹ طبع کانپور - المنجد ص ۷۱۹طبع‌نهم منتهی‌الارب ص ۱٦۰۹ - لف القماط ص٤۱ طبع بهوپال-اقرب‌الموارد‌ص۱۰۷٤ - رساله‌لمعربات وغیره .

(٥) فرهنگ زبان باستانی یونان -بزبان روسی- ص ۸۷۷ج ۱طبع ماسکو ۱۹٥۸.

(٦) Greek Lexicon ص ۳٤۹ طبع شکاگو. (۷) فرهنگ لاتینی ص۹۱طبع ماسکو۱۹٥۲

ودرزبان اسپانیوی اکنون کلمهٔ کرباس به معنی مشهور پارسی اش موجود است.

درزبان پښتو علاوه بر کلمات خمتا (Xamtā) (۱) شوی (suy) (۲) بیستی (bisatəy) (۳) لغت کرباس نیز به معنی مشهور متداول پارسی اش مستعمل است چنانچه پیر محمد کاکړ گفته است :

پلنده د منت چی داطلس له پاره اخلی
جا ر هغه ا طلس سه د صابروتر کرباس
(ص ٤٥ دیوان)

ترجمه : پشتارهٔ منت راکه بامیدجامه اطلس بدوش کشی، آن جامه اطلس فدای کرباسی شود که صابران پوشند.

میانعیم متی زی راست :

پادشاهی که گدایان په قناعت کی
د زر بفت دپا سه اغوندی کرباس

ترجمه: گدایان در قناعت پادشاهی کنند، وبرجامهٔ زربفت کرباس پوشند درین گفتار نکتهٔ شایان توجه اینست که کلمهٔ کرباس درزبان پښتو علاوه برمفهوم متعارف معنی دیگر نیز دارد چنانچه شاعرسدهٔ یازدهم زبان پښتو کریمدادروشانی در مسألهٔ وحدت الوجود گفته :

که خا صه ، چو تا ر ، ململ که بیسیته
کل پید ا په یو ه ا صل له کر با سه

(ص ٦٤ دیوان)

---

(۱) ا ین کلمه در نواحی ننگرهار، پشاور وغیره مروج است خواجه محمد بنگش گوید.
که پادشاه ددرست جهان شی پس له مرگه اغوستن به دی خمتاوی یوذراع -ص ٦٢ دیوان قلمی-

(۲) ا ین کلمه د ر نواحی مقر قندهار وغزنین اکنون مروج است ولی سعید شاعر حوالی-پشاور نیز گفت است :
خولږ ساعت یی هوا هوس دی ورته تیار دی کفن دشوی -ص ۲٤۰ دیوان-

(۳) ا ین کلمه در نواحی باجور مروج میباشد کریمداد راست: که خاصه، چوتار، ململ که بیستی کل پیدا په یوه اصل له کرباسه -ص ٦٤ دیوان-.

ترجمه : خاصه ، چوتار، ململ وبیستی همهٔ شان ازیك ماده بوجود آمده‌اند که آن پنبه است .

درین بیت کلمهٔ کرباس به معنی پنبه آمده ، و «کربوسه» بالواسطهٔ مصغر ش (کربوس+که) به‌معنی پنبه دربرخی ازلهجات افغانی هنوز لغتی است رائج و زنده که درصفحه (۷۵۹) پښتوقاموس وصفحه (۷٦٦) ظفر اللغات هم بدین معنی ضبط است وطبق دستورزبان پښتوایزادپسوند تصغیری (که=Kə) مثالهای داردچون :

خپس+که (کابوسک)

پنډوس+که (گویك)

وغیره . . . . .

ناگفته نماند که قبیلهٔ مندوزی خوست (واقع پکتیا) درلهجه خویش پنبه را جز «کربوسکه» بدیگرنام نشناسند ، ومردم تنی پکتیابرای مفهوم پنبه غیر از شکل ممال این کلمه (Kurbiska کربیسکه) لفظ دیگر استعمال نکنند ، باشندگان این ناحیت هاپنبه دانه راکربوسکی زنی (کربیسکی زنی) گویند .

اسماعیل سړبن یکی ازجوانان قبیله مندوزی (فارغ التحصیل دانشکده ادبیات پوهنتون کابل) بمن گفت :

بزرگان ماوقتی در یکی از کشتزارهای خویش پنبه کاشته بودند ازآنرو آن کشتزاربه کربوسکی پټی موسم گشت که معنی آنست مزرعهٔ پنبه وتاکنون بدین نام نامیده میشود . »

این کلمه در آثار شاعر نامی پښتو حمید ماشوخیل که در نیمهٔ نخستین سده دوازدهم هجری میزیست نیز آمده، وی درخاتمهٔ نیرنگ عشق گفته است :

دغفلت کربوسکی وکاږه له غوږه

یوڅوپنده درته وایم ویې نغوږه

ترجمه : پنبهٔ غفلت را از گوش برآر، و چند پند گویمت بشنو :

درفرهنگ بلوچی نبشته است که در زبان بلوچی نیز پنبه‌را (Kharpas) گویند (۱) ودردیگر فرهنگها مقلوب آن رابشکل کرسف و کرسوف و کرشف در عربی وپارسی نیز بمعنی پنبه‌آورده اند . (۲)

کلمه «کربوسه» پښتو به معنی پنبه درزبانهای باستانی هندوستان نیزرواج داشت چنانچه کلمه کرپاسه (Karpasa) درزبان سنسکریت معنی رختی را نداشت که ازپنبه بافند بلکه به معنی نخستین خویش پنبه استعمال می شده . (۳)

درفصل چهل وهفتم اثرمشهوررزمی هندوستان «مهابهارته» سرزمینی بنام (Karpasika) ذکرشده ودرمعنی آن نگاشته اند : سرزمینی که درآن پنبه به کثرت کاشته میشد . (٤)

درپراکریت های هندوستانی، بنگالی زبانی است که «R» این کلمه پښتوو سنسکریتی راتاکنون نگهداشته وپنبه راکارپوس خوانند .

در زبانهای مرهتی وکشمیری وهندی «R» کلمهٔ کرپاسهٔسنسکریت وکربوسهٔ پښتوافتاده است درمرهتی پنبه راکاپوس و در هندی و کشمیری کپاس گویند (۵) چنانچه درین ضرب المثل هندی پیداست :

گادرانی اون کون ، بیتهی چری کپاس

ترجمه : من گوسفند رابهرپشم آوردم اوبخوردن بوتهٔ پنبه آغاز کرد .

---

(۱) ص ۱٤۹ English-Balochi dictionary تالیف G.WGilberlson طبع ۱۹۲۵

(۲) المنجد ص ۷۲۱ ـ صراح ص ۳٦۱ ـ برهان قاطع ج ۲ ص ۱۷٦ .

(۳) Sanskrit language ص ۳۷۸ طع لندن .

(٤) ترجمه روسی مهابهارت ص ۹۵ ـ ۲۱۵ طبع ماسکو .

(۵) تذکره الهند ج ۲ ص ۱۱۵ طبع حیدرآباد دکن ـ هندوستانی انگلیشی دکشنری ص ۸۲۸ طبع لندن ۱۸۸٤ .

درزبان پنجابی «س» اخیر کلمه نیز به (ه) بدل گردیده است ، پنجابیان پنبه را کپاه (Kapah) خوانند و با ایزاد یای نسبتی کپاهی (Kapahi) رختی را گویند که ازپنبه باشد ومعنی کپره (Kapra) از آن عام ترگشته زیرا کپره مطلق رخت راگویند ازهرجنسی که باشد . (٤٨) درزبان سندهی کلمهٔ کپاه تخفیف شده وآنرا کپه (Kapa) خوانند . دربعضی اززبانهای پامیری نیز این کلمهٔ پښتو «R» خودرا ازدست داده است چنانچه درواخی پنبه‌را کپاس (Kupas) ودرشغنی چپاس گویند . (٤٩)

درپایان‌این گفتار نتیجه‌می گیریم: معنی نخستین کلمهٔ کرپاسه (کربوسه، کرباس) پنبه است که درچند لهجه زبان پښتووپامیری وزبانهای هندوستان هنوز این معنی کلمه محفوظ ورائج است ودرمرحلهٔ دوم رختی راکه ازپنبه باشد در پارسی پښتو، یونانی ولاتینی وعربی مجازاء کرباس گفته اند و این معنی مجازیست که عربان آنرا «تسمیة الشی بمادته» خوانند واستعمال کلمهٔ آهن به معنی شمشیر درین بیت ابوالقاسم فردوسی ازین باب است :

بهر سو که قارن برافگند اسپ

همی تافت آهن چو آذرگشسپ

(شهنامه ج ۲ ص ۱۸ طبع ماسکو)

معنی نخستین کلمه کرباس (نه‌مقلوب آن) درپارسی وفرهنگهای آن پیدانیست‌ومعنی دومین‌ومجازی آن درزبانهای‌هندی وجود ندارد وپښتوزبانی‌است که حلقهٔ اتصال این‌دومعنی‌بوده وتاکنون هردومعنی کلمه را درمحاوره وادب نگهداشته است

۳- لت :

کلمهٔ لت درتاریخ بیهقی‌یکبار آمده، ابوالفضل گفته است :

(۱) فرهنگ پنجابی ص ۲٤٥ -برسم‌الخط گورمکهی-.

(۲) دافغانستان دځینو ژبو او لهجو قاموس ص ۳٦ طبع کابل.

« اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لت خورد . » (۱)

در حاشیه نگاشته اند :

«لت در اصل بمعنی لخت ، گرز و چماق است . . . . بنابرین لت خوردن بمعنی چماق خوردن است.

و اینکه در فرهنگهایی لت را بمعنی زدن و کوفتن هم نوشته اند ، گویا از باب تجویز و تأویل است.»

کلمهٔ لت را در فرهنگهای پارسی معنی های بسیار است ، مانند:

۱ـ کوتک شبانان ، او باشان و قلندران و چوبیکه گازران و رنگریزان بدان جامه را کوبند ـ و چوبدستی.

۲ـ گرز که بعربی آنرا عمود و مقمعه و دبوس (معرب) گویند .

۳ـ تختهٔ پهن و دراز چوب (که گاهی بهر هموار کردن زمین شد یا ربکار برند .)

٤ـ پله در .

٥ـ زدن و کوفتن .

٦ـ پاره (لته بمعنی پارهٔ جامه)

۷ـ توپ درست جامه

۸ـ قماشی است که کتان نیز گویند .

۹ـ شکم (که لت انبان بمعنی پرخور باشد) . (۲)

ولی آنچه موضوع گفتار مرا تشکیل می دهد معنی های نخستین و نخستین تر این کلمه می باشد. مراعقیدت برین است که مفهوم کوتک معنی نخستین تر این کلمه بود و ابوالفضل بیهقی در تاریخ خویش آنرا بدین معنی آورده .

شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری (۳۹٦ـ ٤۸۱ هـ ق) که در طبقات الصوفیه

---

(۱) تاریخ بیهقی ص ۱٦۰ .

(۲) برهان قاطع ج ۲ ص ۲۳٤ ـ غیاث اللغات ص۵۹۱ ـ فرهنگ نظام ج ٤ ص ٤۷۳ ـ بهار عجم ص ۳۵۹ وغیره....

کلمه لت را بکاربرده، معنی آن کوتک وچوبدست بوده زیرا مولانا نور الدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ـ۸۹۸ ه ق) درنفحات الانس بجای آن کلمهٔ « چوبی » نگاشته است . (۱)

لبیبی نیزدرنظم خویش این کلمه را بمعنی آلت توبیخ وتحقیر آورده که غالباً چوبدستی و کوتک باشد، وی راست :

رویت زدرخنده و سبلت ز درتیز
گردن زدرسیلی و پهلو زدرلت

(لغت فرس اسدی ۳۴)

فخر مدبرمبارکشاه غزنوی لت رادرسلاح های فرومایه آورده چون فلاخن و مشت . . . ولت بازی را درفنون دنی جنگ شمرده ، ازین پید است که مطلب وی گرز آهنین نبوده بلکه کوتک است ،وی درآداب الحرب والشجاعهٔ ذکر کرده است :

«جنگ مشت کردن فلاخن انداختن ولت بازی کردن ...» (۲)

«ولت بازی کردن هم سلاح است که ازان خصم را بتوان رودر گردانیدن و زخم خصم رارد تواند کرد.» (۳)

این کلمه درسانسکریت پسین به‌شکل لات Lat ولاتهٔ Lath بوده ومعنی عصا و چوبدستی رامی‌داشته (۴) ودرسندهی اکنون بشکل لت Lat تلفظ می‌شود .

در زبان برج بهاشا آزان مصدری ساخته اند لتهیا نا Lathtyana که معنی آن کسی رابچوب دستی زدن باشد،ولتهالتهی چوب‌زدن دوکس است یگدیگررا که چوب بازی نیز گویند . (۵)

---

(۱) تعلیقات طبقات الصوفیه ص ۶۵۶ .

(۲) و(۳) اداب الحرب والشجاعت ص ۴۶۶ ـ ۴۷۲ .

(۴) و(۵) دلیل قاطع ص ۳۸۳ ـ ۳۸۷ .

درزبانهای موجوده ومروج هند که ازپراکریت ها بمیان آمده‌اند. این کلمه راکنون بشکل لاتهی Lathi می‌خوانند ومعنی کوتک وچوبدستی ایراازان می گیرند که پاسبانان باخود دارلد وبه ترکی آنرا تیاق گویند. (۱)

کلمه لاتهی درین ضرب‌المثل هندی آمده است:

لاتهی مارا، پانی نهی جدا هوتا

ترجمه: باکوتک زنی آب ازهم جدا نگردد (۲) ومفهوم کلی آنست: آب اگرصد پاره گرددبازهم آشناست.

شاعری نیز گفته است:

لوگ هماری دوستی مین فرق لاسکتی نهین

لاتهی ماری سی کبهی پانی جدا هوتی نهین

ترجمه: مردمان دردوستی وخلت ما تغییری وارد کرده‌نمی‌توانند زیرا باکوتک زنی آب ازهم جدا نگردد.

لاتهی+ یال Lathiyal درزبان بنگالی‌دارندهٔ کرتک‌راگویند. (۳)

لاتهی چارج اصطلاحی است نوپیدا، که هنگام حکمرانی انگلیسان برهند با ترکیب یک جزء انگلیسی‌در زبانهای هندی سر زده، و معنی آن کوتک زنی باشد.

در زبان مروج پښتولت را لت گویند (باتای مفخم)، وبمعنی کوتک باشد، چنانچه صاحبزاده‌محمد ادریس شاعرمعاصر پشاور گفته است:

---

(۱) نفایس اللغات تالیف او حدالدین بلگرامی ص ۵۲۹ طبع نولکشور - فرهنگ پنجابی ص ۸۹۳ - هندوستانی‌دکشغری ص ۹۵۲.

(۲) خزینته‌الامثال تالیف حقیقت ص۱۷۵ طبع نولکشور - محاورات وضرب‌الامثال اردو ص۷۵ طبع فیروز سنز.

(۳) زبان بنگالی ص۵۵.

پروت په ځت کی دا غادگلوهار

په اوزودمزدور کار گذار دلت

(باتورص ۷٦)

ترجمه: (دادازستم‌زمانه) درگردن توانگران حمائل گل‌اندازندوشانه های رنجبران راباکوتک کوبند.

لت دربرخی‌ازلهجات پښتو بمعنی‌چوب گرد ، ستبرواندک درازی نیزآمده که‌آنرا درمحورچرخهای تیل کشی، آب کشی وپایکوب بکاربرند. (۱)

واینکه کلمهٔ لت درپارسی‌بمعنی گرزآهنین آمده ازباب‌مجازاست وآنرابیقین می‌توان معنی دومین خواند ، زیرا استعمال کلمهٔ لت بمعنی‌گرزآهنین وپره دار هنگامی بوده که سلاح کوتک تکامل کرده وطبیعی بودن‌آن به صنعتی بودن چوبین بودن‌آن به‌آهنین بودن وساده‌گی‌آن بچند پره شدن برگشته است :

لت بمعنی گرزآهنین درکلام محمد پهلون خوارزمی که بقول تذکره نویسان آوازه دلیری وزورمندی اش باطراف گیتی پراگنده بود (۲) ذکر گردیده ، وی راست :

آنیم که سیل برنتابدلت ما

برچرخ زنند نوبت شوکت ما

ودرقصیدهٔ محمدبن وصیف ساگزی دبیردارلانشاء یعقوب‌لیث صفاری (۲۵۳-

(۱) پښتو قاموس ج۲ص ۱۹٦ .

(۲) تذکره نتایج الافکار تالیف محمد قدرت‌الله گوپاموی ص ۵۵۹ طبع بمبی.

۲۶۵ هق) نیز کلمهٔ لت بمعنی گرز بیآمده ، وی گفته است :

به لتام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ

لتره شده لشکر رتبیل وهباگشت کنام

در پارسی شکل قدیم تر کلمهٔ لت، لخت بوده که آخر آن ساکن است ودر پښتو لښته، دلخته (به محاورهٔ مردم پشاور) بمعنی نخستین تر این کلمه متحرک الاخر بوده و هنوز از کلمات زنده ورائج است ومعنی شاخچه ایرا ازان بگیرند که بهرزدن بکار آید ، چنانچه شاعربادیه نشینی گفته است :

څنگه نری یې لکه لښته

موردی رنده سه چی په تا اوبه راورینه

ترجمه : تن تو درباریکی مانند شاخچه است ، مادرت نا بینا باد که ترا باآوردن آب (ازجوی) می آزارد .

واگر در لښته نرمی باشد که خم شدن راتحمل کند « تانده لښته» گویند ، چنانچه پیرمحمد کاکړ شاعر مشهور کندهار (معاصر احمدشاه کبیر) گفته است :

بیلتانه چی باندی راکړی لښتی تاندی

زړه می شین په څیر دنیل سولاندی باندی

ترجمه : جدایی دلم راباشاخچه های باریك زدواز آزار آن ته وبالای دلم مانند نیل کبود گشت .

کلمهٔ لښتهٔ پښتو عمر درازی یافته که در سنسکریت قدیم آنرا بشکل Ṛsti و درپارسی قدیم بشکل arsti می خواندند ، ودر برخی کتب آنرا به نیزه ترجمه کرده اند.(۶۲) درپهلوی این کلمه را arst ودرزبان خوارزمی asc می گفتندی (۶۳)

---

(۱) old persian تالیف کنت طبع اتازونسی ـ ایرانامه ص ۲۱ ه طبع دکن ـ Sanskrid longuage ص ٤ طبع لندن .

(۲) زبان خوارزمی هیننگ ص ۱۵.

ودرزبان اسیتینی آنرا arc همی‌خوانند (۱)

ابدال st قدیم به t ، ṭ ، ṭh پس تر در زبانهای آریایی شرقی امثله زیادی دارد که lat(a) پارسی شکل جدید کلمه laṣta پښتو یکی ازنمونه های آنست وبرای زیادت معلومات خوانندگان چند مثال این گونه ابدال ذیلاً تقدیم می گردد :

ṣt , st , ṣt >	t	t	ṭh
پارسی anqust(a)	.	.	درهندی بمعنی انگشت نر augntha
پارسی (ذغال) anqist	.	.	درهندی از آن کلمه انگیتهی augithi ساخته‌اند بمعنی آلتی که در آن ذغال اندازندو آتش کنند
سنسکریت (بزرگ و کلان) jesta	.	.	درهندی بمعنی بزرگ jeth(a)
« (بسختی ومحنت دچار) Kast	.	.	درهندی بمعنی سخت و مشکل Kathtin
پښتو (شاخچه) laṣta	laxt (پارسی) / lat (پارسی)	پښتو lat	(برج بهاشا) laṭha
پښتو pastun	.	.	(زبانهای هندی) pathan

در پایان گفتار نتیجه می گیریم که شکل ومعانی قدیمتر چند کلمه ایکه بران بحث شد در زبان مروج پښتو هنوز زنده ومستعمل است و برین قیاس میتوان پذیرفت که بسا کلمات باستانی آریایی را ریشه درین زبان حفظ میباشد وهم باید ملتفت بود که در کاوشهای لغوی زبانهای آریایی شرقی ناگزیر است پښتو را بنظر اعتنا وتوجه دید .

(۱) فرهنگ اسیتی (بزبان روسی) ص ۶۰ طبع ماسکو .

پوهنمل غلام سرور همایون

چند نکته تازه درباره تاریخ بیهقی

تاریخ مسعودی یعنی آنچه ازمجموعه مجلدات مؤرخ بزرگ قرن پنجم هجری ومنشی نامور دربار غزنویان برجای مانده شاهکار عصر وسرمشق تاریخ نویسی اخلاف اوونمونه نثراستادانه وگنجی ازمعلومات ادبی، وضع اجتماعی وسیاسی همان دوران تواند بود . بدین جهة امام ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی کاتب خود در زمره دانشمندان درجه یك تأریخ وادب دری قرارمیگیرد و بنابران بر پایه گذاران این مجلس جلیل که یادآوری ازمقام چنین فرد عالیمقام ماست باید درود فرستاد واز پروردگارتوانابرای شان اجرتمنا کرد .

قسمت اول

ابوالفضل بیهقی فرزند روزگارخودبوده‌است، و قرن پنجم اسلامی که‌ستارگان تابناکی درآسمان درخشان آن ، مدائن وامصار کشورهای مارانورانی‌میداشته اند، مردانی دردامن خودپرورده که بیهقی یکی ازآنهاست . ازاینروآشنائی باابوالفضل بیهقی بدون آشنائی بازمان وی نامکمل خواهدبود، همانطور که لحظات خاص مدنیت برق هوش ونتیجه جهش فکری اشخاص معدودی است که درورزش عقلی عصرخود حصه داشته اند .

ازلحاظ زمانی ، ازظهوردین اسلام تاروزگاربیهقی افزون تر ازچهارصدسال میگذشت وازلحاظ مکانی ، دراین‌مدت اراضی اسلام ازاندلس تافرغانه گسترده شده

بود ودراین شرایط ثقافت اسلامی‌خواه مخواه نمیتوانست چندان بسیط بماندکه در روزگار نخست بود.

نفوذ یونانی : اختلاط ملل و اقوام مختلف و آمیزش فرهنگ اراضی مفتوحه وتعامل این هاوبرخورد با مؤثرات خارج ازحوزه های اسلامی ،ازقبیل یونانی و چینی، هندی‌وترکی فرهنگ اسلامی رابارورو قابلیت حیات وبقای آنراافزون تر ساخت وموجب پیدایش مذاهب گوناگون وحرکت های مختلف فکری گردیدکه تفصیل آن منظور نویسنده این سطور نیست ،ولی اجمالاً میتوان گفت صفحه تاریخ تمدن اسلامی به سان‌درخت جوان تنومندی گردید که بر شاخ وپنجهٔ آن پیوند زنند که طمع ولذت ورنگ ونگار و بوی دلپذیر ثمر آن‌را مطبوع تر گرداند : اهل کلام که با نیان بحث فلسفی در بارهٔ حقانیت‌دین اسلام بودند ازآثار افلاطون وارسطو به وسیلهٔ فلاسفه اسکندریه استفاده نمودند ،که این سلوك ایشان اساس نظریات فارابی (متوفی ۳۳۹هـ) (معلم ثانی) گردید . (۱)

مثلاً الفارابی به تأسی ازارسطوتفاوت بین‌سلطان ورعیت رابه‌قیاس تفاوت بین اعضای پیکرانسان چنین شرح میکند: جوارح پیکرآدمی نظربه سلسله مراتب ساخته وپرداخته شده اند. قلب ازهمه عالیترورئیس جوارح است. اهمیت ورتبهٔ اعضای سافل ترنظربه دوری یانزدیکی این هاازقلب تعیین‌میشود. آنهایی که به قلب خیلی نزدیك‌اند هم سلطان اند وهم‌رعیت و آنهایی که‌ازمرکزیعنی ازقلب دورافتاده‌اند وظیفه‌یی جزخدمت کردن ندارند. بااین‌وصف‌همه دریك‌امرمتحدمی باشند، یعنی‌در اجرای اوامرقلب .(۲)

بیهقی نیزقیاسی داردکه مختصرش چنین است: ودراین تن‌سه قوه است : یکی

(1) Political Thought in Medieval Islam , Rosenthal, P. 16

(۲) ایضاً، ص ۱۲۷.

خرد و سخن وجایگاهش سر به مشارکت دل. ددیگر: خشم، جایگاهش دل وسدیگر: آرزو وجایگاهش جگر وهر یکی رااز این قوت هامحل نفسی دانند، هرچند مرجع آن بایك تن است ....

نفس گوینده پادشاه است، مستولی، قاهر، غالب. باید که اورا سیاستی باشد وعدل سخت تمام، نه چنانکه ناچیز کند، ومهربانی نه چنانکه به ضعف ماند.

خشم لشکر پادشاه است که بدیشان خللهارا دریابد وثغوررااستوار کند ودشمنان را برماند ورعیت را نگه دارد.

ونفس آرزوی، رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه ولشکر بترسند، ترسیدنی تمام وطاعت دارند. (۱)

فارابی جای دیگر کلمات امام وفیلسوف ومقنن را مرادف میخواند وپادشاه را از جوهر، فیلسوف ومقنن میداند. وی که در این فکر اصلاً ازافلاطون متأثر است(۲) آنرا باسنن شرقی و اسلامی آمیخته است. در تاریخ بیهقی جامعه واضحاً به دودسته اداره کننده واداره شونده تقسیم میشود (۳) واین عین تقسیم فارابی است که مبنی برطبقه بندی ارسطومیباشد: سلطان ورعیت وباز دربین رعیت دسته های اداره کننده واداره شونده تابالاخره میرسدبه‌دسته‌یی که فقط اداره‌می‌شود وهیچگاه اداره نمیکند. (٤)

ابن سینا کتاب شفارا به این نکته پایان میبخشد که انسان به مقام ظل اللهی میرسد وچنین شخصی سلطان است که برروی زمین حکومت میکند وبایستی جانشین

---

(۱) ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ مسعودی، دکتور فیاض، تهران، ص ۱۰۰-۱۰٤.

(۲) روزن تال، ایضاً، ص ۱۳۱.

(۳) اقتباس ابن فندق (تاریخ بیهق ص ۱۷٦) ازبرخ گمشده مجلدات بیهقی دیده شود.

(٤) روزن تال، ایضاً، ص ۱۵۲

وخلیفه خدا شناخته‌شود(۱). باری درتاریخ بیهقی بسیار بدین نکته برمیخوریم که سلطان بانیروئی فوق بشری مقارنه میگردد ودربرابرش زمین بوسیده میشود. (۲) نظیره های این رسم را برعلاوه آثارفلاسفه یونان درسنن ایران پیش ازاسلام نیز میتوان سراغ نمود.

تأثیرهندی: هرقدرانتقال عناصرفرهنگ یونان دراراضی این قسمت آسیا یك جانبه بوده معاملات ثقافتی باهندوستان دوطرفه میبود. کیش های هندویی و بودایی کابل وبامیان وبلخ، صفحات دلچسپی ازتاریخ حوالی اسلام افغانستان را احتواء میکند ویك نگاه اجمالی برآثارقرون نخستین اسلامی، نشان میدهد که مثلاً در دربارعباسیان چه مقدار عالمان گرد آمده بودند وچه مقدار کتب ازسنسکریت به عربی برگردانده شده وخلاصه کلتورهندی چه سهمی درین درامای فرهنگی داشته است. سپس دوره طلایی غزنوی فرامیرسد ولشکرهای غزنه زمستان هارا درآب وهوای گوارای هند سپری میکنند، فتوحات مینمایند وبعد صوفیه وعلماوشعرا ومبلغین این فتوحات را به پایه تکمیل میرسانند وبدین صورت خون تازه در شرائین هند دوانده میشود. ابوریحان بیرونی ونصیب اودرین قسمت وافی تراز آن است که کتاب ها درآن باره نوشته شود.

تاریخ مسعودی این حقیقت راتاحدی انعکاس بخشیده، نمونه هایی ازاصطلاحات اداری، لشکری وعلمی ولغات هندی را درآن میتوان تشخیص داد:

مثلاً ترکیب «افغان‌شال» که‌چه بسامادهٔ اختلاف نظرواقع شده، جزء دوم آن‌در واقع یك کلمه هندی وسنسکریت است (۳) به‌معنی مکان، عمارت، دیوارومحوطه،

---

(۱) روزن تال، ایضاً، ص ۱۵۲.

(۲) تاریخ مسعودی، بیهقی، ایضاً. ص ۱۵۶

(3) Sanskrit - English Dictionary، M.Wiliams، Oxford: Śāla

پناه‌گاه مذهبی و توسیعاً به معنی دیه وجمعاً به معنی دیه افغانان .چنانکه امروزهم در کابل مندر هندوان، درپای کوه آسه‌مایی را (درم‌سال) یعنی دهرمه‌شال (dharma-shaala) مینامند ، به معنی پناه گاه زوار، دارالمسافرین ، بیمارستان وخاصةً آنچه که امروز «بست» نامیده میشود .

نفوذ فرهنگ چینی : چون خراسان قدیم ازقدیم الایام محل تلاقی راه های تجارتی شرق وغرب وشمال وجنوب بوده‌ازاین رو محل آمیزش فرهنگ ها نیز بوده است . شرایع هندی ازهمین دهلیز به‌آسیای مرکزی وازآنجابه چین وماچین انتقال یافته‌و بلخ یك مدت درازی‌مرکز اختلاط افکارهندی وچینی ومحلی بوده‌است. هیوان تسنگ شاهد چنین داد وستدوارتباط فرهنگی بوده.وی‌شهزادگان چینی را دربلخ وکاپیسادیدار کرده بود . خود وی نیزداعیهٔ سیاسی‌داشته ودرباطن برای پیریزی وابستگی امپراطوربا امرای کاپیسا وکشمیراینجا آمده وتحفه‌ها آورده وانگیزه آن اختلافی شده بودکه بین امپراطورچین‌وخانواده سلطنتی تبت ازمدتی به وجود آمده بود . (۱) بدین جهة پادشاه تبت مقارن تقرب قشون عرب در اراضی مجاوربه مأمون عباسی نامه وصنمی زرین فرستاد واسلام آورد . (۲)

امپراطوران چین ازخیلی پیش‌به‌خاك‌های آسیای مرکزی‌چشم دوخته ودرایام انحطاط سیاسی این‌اراضی رامتصرف شده بودند .این‌مطلب هم روشن‌است که چینیان اراضی‌مذکوررا چون‌درغرب‌امپراطوری شان‌واقع بود ،غرب‌میخواندند وحتی مناطق دورتر تاشرق میانه رابه‌کلمه «غرب» یاد میکردندو در زبان چینی غرب‌را ،مانند امروز«تاشی»مینامیدندواراضی غربی راتاهیا یا داهیا(۳)

(۱) An Outline History of China / Pekins /1958/ P. 117--18

(۲) عجائب البلدان ابوالمؤید بلخی.

(۳) به عنوان «تایان» رساله‌یی‌ازانجمن تاریخ به زبانهای دری وانگلیسی انتشار یافته که مولف آن «ته ما چه ین» نام داشته. درین رساله مقصد ازداهیا اراضی تاجیك وبلخ قدیم است.

گروهی ازعلما کلمه تاجیك رامشق ازطی ـ قبیله یمنی ـ دانسته ودسته یی از تا زو تازیدن وتاختن وبعضی هم آنرا کلمه ترکی خوانده‌اند(۱).

مکگو ورن نظر بعضی علمایی را که دراین باره اظهار عقیده نموده اند گرد آورده. هرچند این دانشمند خود ارتباط داهیا وتاجیك رابیان نکرده ولی پس ازبررسی اقوال به این نتیجه رسیده است که داهیا همان باختر (بلخ) است وهرچند معلوم نیست که چرا چینیان بلخ را چنین اسمی داده اند، اماممکن است نظر به افسانه قدیمی که از قرار آن مردم چین اراضی بعیده را باین کلمه یادمینمودند، این تسمیه صورت گرفته باشد. (۲)

نویسنده این سطور تصور میکند کلمات تاجیك ، داهیا وتاهیا همه مأخوذ ازیك اصل وکلمهٔ چینی وبه معنی اراضی غربی چین درلسان چینی وبنابران این کلمه اصلاً چینی است . اینکه اعراب ـ ولوازهرقدر قدیم ـ تازی خوانده شده اند، عجیب نیست، زیرا اعراب نیز برای چینیان ازغرب آمده اند ودرهمین اراضی وحوالی اقوام تاجیك، بااعراب قشون قتیبه بن مسلم رو برو گردیدند و مراسلات و مکاتبات او بادربارچین درتاریخ طبری آمده است . این احتمال راهم در نظر باید داشت که «تازی» منسوب به قبیله طی وتوسیعاً به معنی عرب ممکن است اصطلاح جداگانه باشد که دراین صورت باتاجیك ارتباطی نباید داشته باشد. (۳)

مطلب دیگری که در تاریخ مسعودی یاد آور نفوذ چینی است بهاری خانه ایست که سلطان مسعود درباغ عدنانی هرات ساخته بود، مزین به تصاویر و آراسته به مزمله ها

---

(۱) برهان قاطع ، به کوشش دکتورمحمد معین، جلد اول، ص ٤٥٥

(2) W. M. Mae Govern The early Emlires of Central Asia 1965، P.482

(۳) درینجا اراضی دهستان گرگان در شرق بحیره خزر که مسکن قومی باستانی به نام «داهی» یا «دهی» بوده وکلمه دهستان اصلاً ازهمین جزء + ستان مرکب است نیز تداعی میشود . ونکته دیگر اینکه استعمال کلمه تاجیك به حیث شاخه یی ازعلم نجوم هندی دلچسپ و شاهد نفوذ ووسعت دامنه روابط این ملت با هندوستان میباشد (رك: تارا چند در: Influence ofIslam on Indian Culture Allah Abad، 1963، P.30

و پوشیده به‌خیش که آب به‌وسیله طلسم بر بام خانه شدی و خیش هارا تر کردی، یادر بلخ که‌در باغ‌سلطان فواره هابسته بودند (۱)، زیرا رسولان قتاخان وایغر خان به‌سال ۴۱۷ به‌دربار سلطان‌محمود درغزنین آمده‌بودند وابوریحان‌بیرونی در باره چین ازایشان معلومات به دست کرده‌بودو مشاهدات ابن مهلهل نیز مؤیدپیشرفت چنین صنعتی درچین میباشد. (۲)

هنگامیکه تأثیر ملل‌ماورای سرحدات خراسان‌وانعکاس آنرا درتاریخ مسعودی میخواهیم موردبررسی قراردهیم عناصر ترکی را که‌درفرهنگ وثقافت ما دخیل بوده‌است نباید فراموش کنیم. باری غزنویان خود ـ اگرچه خون خالص ترکی درشرائین‌خود نداشته‌اند ـ یك‌دو نسل پیش‌ازصحاری آسیای‌مرکزی‌باهمه‌عادات واخلاق وسجایای ترکی آمده بودند وسیل غازیان‌وبوسعیدان با سپاهیان‌درگاهی کاخهای غزنه، بیگمان‌سنگرثقافت‌ترکی راتشکیل داده بودند:

ازاشارات فوق این نتیجه به دست می آید که خراسان محل تلاقی ثقافتهابود، ولی فراموش نشودکه عصبیت خراسانی همواره جویای تسلط برین ثقافت ها بوده وهیچگاه به آن تسلیم نشده است. این سرزمین بارها، بعد ازاین‌هم پایمال‌حوادث گردیده وسیل هاآمده وکاشانه وضیاع وعقارساکنین آنراروبیده است، ولی به مرورزمان سرداران بیگانه را ازخویشتن گردانیده ودرخدمت ثقافت خوداستخدام نموده است. میتوان‌گفت خدمتی که فقهاوعلمای خراسان به‌فرهنگ اسلامی‌نمودند

---

(۱) تاریخ مسعودی، دکتور فیاض، ص ۲۸۵.

(۲) رك: زین‌الاخبار، طبع بنیاد فرهنگ، ص ۱۹۱؛ طبایع الحیوان، طاهر مروزی طبیب، طبع مینورسکی، لندن، ۱۹۴۴ صفحات ۷ و ۸؛ الرساله الثانیة ابن مهلهل، طبع مسکو، ۱۹۶۰، وطبع مینورسکی، قاهره، ص ۱۲۳؛ استخراج فن بلندکردن آب توسط دو لاب، منسوب‌به‌ابوریحان‌بیرونی؛ تاریخ نیشاپور، خلیفه نیشاپوری؛ وذکر استماع ابوریحان ازعلمای چین درکتاب‌الجماهر فی معرفةالجواهر، طبع اول، حیدر آباد، ۱۳۵۵ هجری (وحکی احد من رافق قومامن براری‌الصین ان‌الشمس اظلمت...) ص ۲۰۹ نیز رجوع شود به صفحات ۲۶۰ و ۲۶۲.

بیشتر بود. از آنچه دانشمندان عرب انجام داده اند و آنچه برمیراث فرهنگی بشر افزودند معتنابه است.

یکی از این فرزندان فرزانه خراسان، فراز آورندهٔ تاریخ مسعودیست که بیداری وشعور عصر در کتاب او تجلی میکند. درروزگار او القادر بالله بر مسند خلافت بغداد نشسته بود. دانشمندان حواشی دربار او به این صرافت رسیده بودند که طریقتی ایجاد کنند که مقام خلافت را در قبال زیاده روی بویهیان و معتزله مصون گرداند. قرعه این کار به نام ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب ماوردی بصری (۳۸۱-٤٥۰) زده شد. وی «الاحکام السلطانیه» را بدین منظور در ایام القائم نوشت. پس از آنکه سلاجقه خراسان و عراق را از غزنویان متصرف شدند ایشان نیز همین کار را برای تخلید مقام سلطنت انجام دادند که سیاست نامه نظام الملك مظهر آن بود. ولی اگر در تاریخ مسعودی بدین منظور دقت شود نطفه این فکر را در ان به وضوح میتوان یافت. از خلال نوشته های بیهقی مرتبه وجلال سلاطین غزنوی و اعیان و حواشی او در نظر رعایا نمایان میشود از سوق کلام او تأثیر محمود و مسعود را در نفوس مردم میتوان استنباط نمود، هرچند از بزرگ داشت مقام خلیفه غفلت نمی ورزد، درباره سبکتگین و گرایش او به اسلام میگوید:

«. . . . . وازان درخت مبارك شاخها پدید آمد، از اصل قویتر و بدان شاخ ها اسلام بیاراست وقوت خلیفه اسلام در ایشان بست . . . محمود و مسعود دو آفتاب روشن بودند، پوشیدهٔ صبحی وشفقی که چون آن صبح وشفق بر گذشته است روشنی آن آفتاب ها پیدا آمده است واینك ازان آفتاب ها چندان ستارهٔ نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته.» (۱)

(۱) ایضاً، ایضاً، ص ۹۹.

بیهقی مورخی حقیقت نگار بود. حقایق را بی پرده گفته ومعایب امور رادر لفافهٔ الفاظ نغز پیچیده. ازیك سوجلال وشکوه دربارسلاطین غزنه را باقلم سحر آفرین نقاشی میکندوازجانب دیگرمشت «وزراءالسوء» رامیگشاید که چگونه‌در نظرسلطان جوانیکه‌هنوزهزیمت‌ندیده‌وتلخی شکست‌ناچشیده، استرداد«مال‌بیعت» راجلوه میدادند وعشوه میفروختند (۱)

نظربه فقه اسلامی وشرایطی که فقهاقبلاً معین نموده بودند وماوردی نیزبران استناددارد امام یاخلیفه، وسلطان هم می بایستی عالم وبه رموزعلوم شرعی آگاه وبابصیرت بوده باشد. بیهقی سلاطین غزنوی راازاین حیث مردان کامل وصف میکند. مسعودرا «خزینه دار سخن» لقب می دهد وبقول او سلطان مسعود را درفهم دقائق دردنیایار نبود. (بیهقی ص ۶۲۹) وهرجاموقعی میابد یامناسبتی دست میدهد بیدریغ دروصف دانش پروری وشاعردوستی وحمایت ازفقهاودانشمندان وجلب این گروه ازاقطار بعیده اراضی شان میپردازد (۲) وسخاوعطاهای ایشان رامیشمارد ومثلاً دردومورد ترکیب «ابرزرپاش» را به کار میبرد. (۳) استواری بر عهد وپیمان مسعودرا وپابندی او به شعائر دینی و مثلاً روزه داری اوراحتی درسفریادمیکند (۴) وازلحاجت و استبداد او که درامور وزیرخردپیشهٔ خودبیجادخالت مینمایدانگشت تأسف به دندان میگزد(۵).

درآئین اسلام، برخلاف مسیحیت زمام اموردینی ودنیوی دردست امام است(۶)

---

(۱) ایضاً ایضاً، ص ۵۹۵.

(۲) ایضاً، ایضاً، ص ۲۰۸-۲۱۰

(۳) ایضاً، ایضاً، ص ۵۳۲

(۴) ایضاً، ایضاً، ص ۶۱۶.

(۵) ایضاً ، ایضاً، ص ۵۶۴

(۶) پرتو اسلام ، جلد دوم، ص ۵۲.

خلفای راشدین برهمین نهج امیرالمؤمنین بودند . ولی ازدوره بنی امیه که خلافت مکان خود را به ملك خالی نمود، فقها از آن به بعد درصدد افتاده بودند که برای « امر واقع» حیله شرعی درست کنند. بدین صورت سلطان باذکر اسم خلیفه درسکه و خطبه کفیل امور دنیوی مسلمانان شد. بیهقی همین نکته را در نظر دارد که میگوید: کارجهان برپادشاهان وشریعت بسته است و دولت وملت دو برادرند که بهم بروند و ازیکدیگر جدا نباشند (۱).

ابوالفضل سلطان غزنه را یگانه امیر بالاستحقاق خلیفه در روی زمین میداند و امرائی راکه به او اطاعت نمیکنند تحقیر آمیز یاد میکنند، مثلاً: مغرور آل بویه ، مغروران غور و غرجستان، محتشم ترکمانان و جزاین (۲)

• • •

ـ قسمت دوم ـ

رتبیل : این لقب امرای زابلستان به عقیده نویسنده این سطور یکی از کلماتی است که مؤرخان و جغرافیه نویسان وادبا و شعرای عجم اکثراً و عرب کلاً برخلاف قیاس تعریب نموده وخود ساخته و پرداخته اند . اصل آن یك کلمه هندی وانت پال anta-pala درسنسکریت است . به معنی مرزبان (صاحب الحد درمفاتیح العلوم خوارزمی) به دلایل آتی :

۱ـ حواشی جنوب وجنوب شرقی افغانستان قدیم سرحد ممالك هند وشاهیه بوده ومسعودی درمروج الذهب نیز آنرا (صقع بلادالهند) نامیده است (۳)

---

(۱) تاریخ مسعودی ایضاً، ص ۵۸۲ .

(۲) تاریخ مسعودی، ایضاً، صفحات ۴۳، ۵۹ ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷.

(۳) مروج الذهب، جلد سوم، صفحات ۷۳ و ۱۷۲؛ نیز رجوع شود به فتوح البلدان بلاذری طبع قاهره، ص ۴۰۲.

(۲) این رتبیلان (که من پس از این ایشان را «انتبیل» خواهم خواند) به‌دلیل فوق و به‌این برهان که از ایشان سکه باقی نمانده و اصلاً سکه‌یی نداشته اند، مستقل نبوده صرف محافظین حدود و مرزها میبوده اند.

(۳) کلمه رتبیل به همین شکل در آثار هندی و چینی نیز به نظر نمیرسد.

(٤) امیرمکران، معاصر خلیفه دوم، در مجمل التواریخ رتبیل نامیده شده. اگر دقت شود مکران نیز بین اراضی امرای سند و لشکرعرب دران ایام سرحد بوده است. بنابران این امیرمکران که سرحددار بود اورا باید انتبیل خواند نه رتبیل و نیز اورا از انتبیلان زابلستان جداگانه و متمایز از ان سلسله و مربوط به‌خاک اصلی هند باید دانست و این نکته خود دلیل بران است که این کلمه باید هندی باشد.

(٥) کلمهٔ «سامنته» که نیز هندی و لفظاً و معناً مرادف انتپال است در عین زمان و مکان مستعمل بوده و حتی سلطان محمود خود را درسکه های هند یش «سامنته» خوانده است و این به‌عقیده نگارنده از باب جلب قلوب هندوان نبوده بلکه از آن روی که وارث انتبیلان بوده است.

(٦) طبری یکی ازین انتبیلان را رتبیل اعظم مینامد(۱) که یادآور «مهاانته پال» باشد به قیاس (مهاسامنته)

(۷) نویسندگان بومی و عجمی اغلب آنرا به اشکال غیراز رتبیل ضبط میکنند.

(۸) این کلمه در بعضی نسخه های معتبر ترجمه تاریخ طبری که شاد روان ملك الشعراء بهار دیده بودند «زنتبیل» ضبط شده بود و بنده آنرا در نسخه‌یی از همین کتاب (کتابخانه نسخ خطی وزارت کلتور) به شکل رنتبیل (rantabil) نیز دیده است.

این بود فشردهٔ آنچه قبلاً به تفصیل نوشته بودم (۲)، نکته‌یی که درین باره

---

(۱) تاریخ الامم والملوك، جلد پنجم، ص ۲٤٦.

(۲) مجله آریانا، دوره ۲۳، سال ۱۳٤٤، شماره های هفتم وهشتم. دوره ۲٤، ۱۳٤٥، شماره های هفتم وهشتم.

تازه پیشنهاد میکنم اینست که فکر میکنم مجبور نیستیم «رتبیل» و «زنبیل» را یکی بدانیم. بنده آنچه را مرحوم پروفیسور مینورسکی در اصالت «زنبیل» یعنی سادن معبد زون یاژون به استناد مارکوارت در «ایران شهر» نوشته صحیح میدانم. ولی دلیلی نمی‌بینم که لقب این مجاور و متولی معبد زمین داور را از سالاران جنگجوی ولشکرکش زابلستان وگاهی سیستان تفکیک ننمائیم. گمان میکنم بی‌اعتنائی اعراب وعدم اطلاع‌شان برثقافت اقوام مغلوب عجمی وسپس اضمحلال وسقوط عقائد پارینه، هم اعراب وهم بومیان را در این نکته مشتبه ساخته بود. نظائر این التباس واشتباه درتاریخ و ادب فراوان هست، به طور مثال کلمه هفتل که به تعریب هیطل وجمع آنرا هیاطله نوشته اند.

دراخیراین نکته را میافزایم که هنگام بحث انتبیلان بایدبه‌یاد داشت که ابوبکر لاویک یاانوک درطبقات ناصری منهاج سراج (ازقسمت‌های گم‌شده مجلدات بیهقی اقتباس گردیده) دنباله آن خانواده بوده که البتگین سقوط‌دادوغزنه‌را متصرف شد. بنابر ان کوشک شاه (۱) مذکور در تاریخ بیهقی و مخصوصاً کلمه «شاه» در آنجا، به نظر من، ارتباط دارد به همان رژیم قدیم بومی.

کوتوال: قول مرحوم سیداحمدادیب: کوتوال لفظی هندی است به‌معنی صاحب قلعه وداروغه‌قلعه ومرحوم نفیسی بر آن افزودند که آن کلمه قطعاً ترکیست وبعد به استنادفرهنگهای ترکی صورت تلفظ آنرا داده اند: کوتاول وتصورنموده اند که این کلمه ازقبیل یساول و قراول وچند اول وقرقاول وغیره است. نظربنده این است که قول مرحوم ادیب بیشك صحیح بوده است. اما شرح انتقال آن درترکیه‌عثمانی چنین است: اولین بار این اصطلاح را غزنویان ازهندوستان آوردند. به‌طوریکه باز اولین بار، بدان درمتون تحریریافته دوره غزنوی برمیخوریم وقبل ازان موجود نبوده و بجای آن ترکیب «دزدار» بکارمیرفته وشاهد این حقیقت آن است که اسدی

(۱) تاریخ بیهقی، ص ۲۴۹. مارکوارت (ایران شهر، ص ۲۹۸) آنرا انوك ضبط میکند.

طوسی در فرهنگ فرس ـ چون کلمه کوتوال هنوز رواج نیافته بود ـ آنرا به دزدار ترجمه میکند که درغیر آن لزوم نمیداشت. چنانکه ترکیب محلی و معلوم «دزدار» را ترجمه نکرده است. ثانیاً آنگاه که غزنویان خاک‌های عراق وسواحل کسپین را فتح نمودند و برای حصول خراج ومالیه کوتوال و عامل مقرر نمودند طبعاً این کلمه اصطلاح آن جاها نیز شد ودردورهٔ آن سلجوق ادامه نمود بلکه تا آسیای صغیر پیش رفت.

ثالثاً این کلمه ترکی نیست، به این دلیل که ترکان با دیه نشین و خانه بدوش صحاری آسیای مرکزی دژوقلعه وکوت وبنابران کوتوال نداشته وبه جای آن خیمه وچادر داشته اند.

شکل قدیم واصیل هندی آن کوته پال kota - pala بوده است که ترجمه آن عیناً «دزدار» وقلعه بان ومحافظ قلعه میشود و فتوح غزنویان در هندوستان درواقع فتوح همین «قلعة العذرا» ها بوده است.

شجگاه: اسم محلی در تاریخ بیهقی است که سه بار درصفحات ۲۵۵ـ۴۲۵ و ۴۲۶ ذکر شده ومرحوم ادیب پیشاوری آنرا از روی تلفظ مردم محل صحیح ضبط نموده بود: «شش گاو» و تواند بود که شجگاه تصرف کاتبان باشد در صورت شش گاو. نویسنده آنچه به عنوان توضیح کلمه می افزاید (۱) این است که آن مرکب است از دوجزء شش + گاو. اما جزء دوم آن حیوان معروف نیست بلکه لفظی است که در بعضی زبان‌های هندواروپائی هنوز وجوددارد و به معنی دیه وقریه به کار میرود. درآلمانی گاولیتر = قریه دار و کنخدا و در لسان اردو هنوز به عین معنی مستعمل است. (۲) پس شش گاو میشود شش قریه به قیاس پنجده وجز آن. شش گاو به

(۱) رك به مقاله نویسنده درقاموس اعلام جغرافیائی افغانستان، طبع کابل، میزان ۱۳۳۸، جلد سوم صفحه ۲۱ ـ مقاله «شش گاو». درین قاموس متأسفانه اسم نویسندگان برده نشده است.

(۲) گاون (بانون غنه): دیه وسایر مرکبات کلمه «گاون» در همه فرهنگ های اردو وجود دارد.

راه کابل وغزنی افتاده است از مضافات غزنین :

در میش‌پت :ـ اسم یکی از امرای غور (صفحات ۱۱۶ـ۱۱۹) آقای دوکتور فیاض فرموده اند :

در میش بت یا در میش نت یکی درست باشد و باز در میش رالقب امیر محل دانسته‌اند (۱) . استاد سعید نفیسی مرحوم این ترکیب را در متن وز میش تب (به‌واو هوز و تقدیم تاء بر باء) ضبط نموده ودر نسخ دیگر شادروان ازین هم آشفته تر بوده است : رئیس بت و . . . :

به‌نظر نگارنده شکل صحیح و درست کلمه «درمیش‌پت» است لاغیر. توضیح اینکه در کتب جغرافی مثلاً در حدود العالم آمده که «درمشان» دو ناحیت است، یکی از بست ودیگری از گوزگانان. . .ومهتر این ناحیت را «درمیشی شاه» خوانند. (۲) درین متن نکات ذیل به دست میاید : یکی اینکه درمشان تثنیه درمیش است ددیگر اینکه «پت» درمتن بیهقی عوض شده است به «شاه» درحدودالعالم ،و سدیگر این که درمشان اسم دو ناحیت بوده‌است ونه اسم امیر آن . اما کلمه «پت» همان است که‌درمتون هندی‌وسنسکریت «پتی» نیز ذکرشده به‌همان معنی «شاه» بنابران «درمیش

(۱) رك حاشیه یکی ازین صفحات ، طبع دکتور فیاض.درطبع شاد روان سعید نفیسی، صفحات ۱۲۵-۱۲۸ .

(۲) حدودالعالم با تعلیقات مینورسکی، ترجمه پوهاندمیرحسین شاه،ص۳۸۹، متن‌آشفته‌بیهقی، مینورسکی را نیز درتعلیقات صفحه (۱۸۶)، طبع کابل، سرگردان ساخته است. این نکته هم قابل‌یاد آوری‌است که‌در طبقات ناصری (طبع کابل، صفحات ۳۴۱ ـ ۳۵۲) درمیش بن شیش به کار رفته، ولی منظوردرمیش شاه بن شیش است وبه هر حال این گونه تسمیه ها درتاریخ هم بی نظیر نیست یعنی‌تسمیه شخص به اسم محل مثلاً امیر درمیش خان والی هرات (۹۲۷ـ ۹۳۱ هـ .) از ممدوحان فخری بن امیری هروی مولف روضة‌السلاطین (دیده‌شودهمین کتاب ، طبع سندی ادبی بورد،حیدر آباد ، به کوشش‌سیدحسام‌الدین راشدی ص ۱۵، ۱۷،مقدمه.)

پت» یکی ازامرای غور بوده که بامسعود از در مصالحه بلکه تسلیم پیش آمد.

نکته دیگر مربوط به سطری که کلمه درمیش در ان واقع شده عبارت است از ترکیب «ناحیت وی» که به نظر من به «ناحیت اوبی» باید تصحیح شود که اکنون هم به سر راه هرات به غور واقع است.

قتلغ سبکتگینی: (ص ۲۴۰ - ۲۴۱، ۴۶۴، ۵۶۳)

این کلمه در دو صفحهٔ اول قتلغ سبکتگینی و در دو صفحه دیگر قتلغ پدری، کوتوال ترمذ آمده است. در تاریخ بیهقی کلمه پدری همواره به معنی سبکتگینی و پدریان به معنی محمودیان به کار می‌رفته. هر دو طابع محترم در ین باره سهو نموده اند. مخصوصاً در ص ۵۶۳ از طبع دوکتور فیاض و در ص ۶۸۶ شادروان سعید نفیسی که به موجب طبع ایشان بتگینی که جانشین قتلغ تگین در ترمذ بود بایستی شصت سال در وظیفه مانده باشد که ناممکن است و متن باید چنین اصلاح شود.

«.... و کوتوالی ترمذ پس از قتلغ سبکتگینی، امیر (یعنی مسعود) بدین بکتگین داده بود.»

ذوالقلمین: (متن ۱۴۶، تعلیقات، ص ۶۹۵) علی سعید، صاحب دیوان رسالت المأمون. درمتون چاپی ازین شخص اظهار بی اطلاعی شده ولی راجع به او در «آداب الحرب» مربوط به قتل فضل بن سهل در گرما به اشاره یی شده، بدینصورت:

«.... مأمون کشتکان (کذا درمتن چاپی آداب الحرب) را به دست کرد. نخست علی ابن سعید ذوالعلمین (کذا درمتن چاپی آداب الحرب) را بفرمود کشتن...»

محشی محترم مینویسد: این علی بن سعید خواهرزاده فضل بن سهل و از امرای مأمون بود و مخالفت او با حسن و فضل بن سهل مشهور است. در سال ۲۰۲ به جرم یاری در قتل فضل بن سهل، مأمون بفرمود او را کشتند. (۱) و ابن اثیر نام کشندگان را

(۱) آداب الحرب، فخر مدبر، سهیلی خوانساری، تهران، ص ۳۴۶.

مید هد که در بین آنها علی بن سعید خواهرزاده‌فضل به‌سهل (ابن اخت‌الفضل) که باخال خودمخا لفت داشت شامل بود (۱) .

دشت لکان (به‌فتح اول ؟) درهر دو متن چاپی ،درهمه‌موارد بدین صورت چاپ‌شده: چگا ن ، لکان و بکان و دکتور فیاض نوشته اند که : صحیح کلمه معلوم‌نشد، و لی دشت لکان‌در بست و کوشک های دشت لکان وقصور وبنا های غزنو یان ولشکرگاه‌یامعسکر ایشان که‌در کنار هیر مند نز هتگاه مشهور این دو ره بود ، وسلطان‌حسین‌سوزجهان آنرا حریق‌نمود،دراشعاردورهٔ غزنوی مخصوصاً در شعر فرخی انعکاس دارد ، مثلاً درقیصدهٔ مشهور او که مطلعش اینست :

چون بسیج راه کردم سو ی بست از سیستا ن
شب همی تحو یل کرد از با ختر برآ سما ن
تاآنجاکه‌گوید: اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
با نگ آب هیر مندآمد به‌گو شم نا گهان
منظرعالی شه بنمود ازبالای‌دژ کاخ سلطانی پدیدارآمد از دشت لکان (۲)

آرهن: این کلمه‌فقط دریکی‌از نسخ‌و آن‌هم‌درطبع‌مرحوم‌نفیسی‌وجودداشته‌است (۳) و بد ین جهة در طبع استاد فیا ض به نظر نمی‌رسد .محمد حسین بن خلف تبر یزی دربرهان قاطع گو ید : ارهنگ برو زن فرهنگ نام‌قصبه ایست از بدخشان ودر آن قصبه زیارتگاهیست و به اعتقاد مردم آن‌جا سر امام حسین ع درآنجامدفون است . وآن راارهنگ حسین ع هم‌گویند . (٤) ولی دربدخشان درست نیست مگر اینکه روزگاری ولایت ومضافات آن چندان وسیع بوده باشد که ارهنگ بتواند در آن

(۱) الکامل فی‌التاریخ ، طبع قاهره ، جلد ششم، صفحه ۱۱۸؛ درالفخری شرح این‌واقعه آمده؛ آداب‌السلطانیه، ص۱۹۸ - ۲۰۵.
(۲) دیوان فرخی، دبیرسیاقی، ص ۳۳٤ (۳)ص ۵۵۵.
(٤) طبع‌دکتور محمد معین، ج ۱۱۲/۱

بیاید. این شهر کوچک که در کتب جغرافیائی به آن اشارا تی شده به اشکال آرهن ارهنگ و آرهنگ واهرنگ نیز آمده است. (۱) وازهمه برمی آید که مقصد از آن جایی است که امروز «حضرت امام» است وروایات مردم هم مؤید آن می باشد. اکنون اگراین روایات را اندکی قدیم تر بپریم دیده میشود که در آغاز ظهور اسلام نیز آرهن جای مهمی بوده است. به طور مثال هیوان تسنگ، زاهر چینی که از ین مناطق دو بار تردد نموده آنرا در سفرنامهٔ خود اولینی «O-li-ni» ضبط کرده ودر جنوب رود خانه وخش (اکسوس) میگذارد. و کلنل یول که آنرا ترجمه نموده می افزاید که این شهرک بدون شک در هردوساحل رودخانهٔ مذکور امتداد داشته وهمان است که امروز در بیست وشش میلی شمال قندز (کهندژ) افتاده است (۲). در ایران شهر ودر ترجمهٔ بیل انگلیس نیز همین نظریه تأئید گردیده است (۳). بارتولد، مستشرق معروف می افزاید که محمد جوگی، شهزادهٔ تیموری برای مزار مقدسی که درین شهر است دیگ بزرگی تهیه کرد، که سیصد رأس گوسفند را میشد در آن یکبار پخت (٤). روایتی نیز در باره حضرت امام یا امام جان جاری است: که قرار آن گفته میشود وی عبارت است از امام علقمه ازمعاصرین حضرت پیغمبر اسلام (٥) واین روایت به نظرمن اندکی اهمیت دارد، زیرا تاریخ آنرا بالاتر می برد. حالا این قسمت بحث راگذاشته میپردازیم به بحث لغوی: همچنان که وجود

(۱) الانساب سمعانی، طبع حیدر آباد، ج اول، ص ۷۵؛ الاعلاق النفیسه، ابن رسته، بریل ص ۸۸؛ مسالک والممالک اصطخری، تهران، ص ۲۷۰؛ احسن التقاسیم بشاری، بریل ص ۲۹٦؛ صورة الارض ابن حوقل، ص ۳۷۳.

(۲) ۱/۱/ص ۱۰٦؛ مارکوارت، ایران شهر، ص ۲۳۳.

(۳) ترجمه سموئیل بیل، ج ٤، صفحات ۱۰۷ - ٤۷٤ و ٤۷٥.

(٤) بارتولد، اولغ بیگ، ص ۱٤۱.

(٥) ترکستان تا حمله مغول، متن روسی، ۱۹٦۳، صفحات ۱۱۸ - ۱۲۰؛ محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، مسکو، ۱۹٦۳، جلد ۳، ص ۲۰۳ الف ب

کلمهٔ آرهن را درنوشته های هیوان تسنگ یا فتیم این نکته هم درشرح کلمه «ارهت» آمده است که آرهن یاارهت رتبهٔ مخصوص درسلسله مراتب روحانیون بودایی بوده است،وبودا خود قبل ازوصول به‌نیروانا بدین مقام نائل شده‌بود (۱) وکلمه ارهت بازچنین‌معنی شده :

مرد مقدس ،روح مجسم‌درقلمرو نیروانا که هنوزدرعالم انسانی به سرمی‌برد (۲)

آرهت: سزاوار ، مرد سزاوار وشایسته ولایق.

ودرمتون بودایی وجینی : تجایل وتکریم مردان پارسا .

ارهن تکه arhantika :راهبهٔ بودایی .

آرهاینه arhayana: جانشین ارهه. (۳)

حالا درصورتیکه آرهن دردوجانب رود خانه وخش بوده است به قیاس والشتان که تثنیهٔ کوروالشت ودرمیشان که تثنیهٔ کوردرمیش بوده اند، باید گفت آرهن دآرهان نیزتثنیه میشود . بدین صورت شاید تصادفی عجیب باشد که همان یک محل درقبل ازاسلام وبعد ازاسلام ونزد مؤمنین هریک ازادیان مذکوراین درجه مقدس بوده است (!)

جنگل ایاز : (ص ۷٤) ودرهردو طبع نیزآمده‌است،چنگل باز،ودکتورفیاض چنین تبصره‌می کنند : «گویا همه غلط است وصحیح جنگل آباد'ست .». مورد استعمال این ترکیب درجایی است که محمدبن محمود رافروگرفته اند ومیبرند به قلعهٔ مندیش وبنابران واضح است که می‌بایستی درحوالی تگین آباد وکور والشت یاوالشتان بوده باشد . درصورة الارض ابن حوقل محلی درهمین نواحی چنین

(۱) ترجمه یول، ص ۳۸.

(2) Living Religion of the World , F.Spigelberg , 1958 ,P . 479

(3) Sanskrit - English Dictionary , M . Wiliams , Oxford: Sanskrit Dictionary, Magdonell

ضبط شده : جنکل آباد و آنرا یک مرحله از رباط اوق قرار می دهد ، به سوی غزنه. (۱) بشاری مقدسی آنرا به فاصلهٔ پنج مرحله از پنجوای قرار میدهد ولی در نسخه های دیگر این کلمه به اشکال ذیل نیز آمده است :

حکل اباذ ، جیکل اباد (۲) و در اصطخری جنگل آباد . (۳) حالا از تفصیل فوق نتیجه می گیریم که :

این کلمه چون قبل از دورهٔ غزنوی وجود داشته نباید این تصور پیش شود که « جنگل ایاز » جنگل منسوب به ایاز مشهور است . ددیگر اینکه جنگل آباد هم نباید باشد چون چنین ترکیبی اصلاً سابقه و به علاوه معنی ندارد. زیرا کلمه « آباد » همواره پسوند اسم شخص واقع میشود مانند خان آباد ، جلال آباد وغیره وجنگل آباد یعنی چه ؟ اگر از یعقوبی یاری بخواهیم گمان می کنم این مشکل حل میشود. ماکوارت یکی از امرای محلی این حدود را از تأریخ او به اسم خنجل ذکر می کند (٤) : حالا اگر در نظر گیریم که یعقوبی این کلمه را به تعریب آورده است، شکل قدیمتر واصیل آن باید اینطور باشد : خنگل و آیا « خنگل آباد » به جای جنگل ایاز و جنگل آباد صحیح نیست؟

پایان

(۵) صورة الارض، ص ۳۵۵.

(۱) احسن التقاسیم (تالیف درحدود ۳۷۵)، ص ۳۵۰.

(۲) مسالک وممالک، ایرج افشار، تهران، ص ۲۰۰.

(۳) ایران شهر، ایضاً، ص ۲٤۸، ۲۹۱، به ارتباط تلفظ کلمه زنبیل.

پوهنمل راعی

لغات ترکی مغولی وچینی در تاریخ بیهقی

صفحات تاریخ گواه این حقیقت است که در اثر ایجاد رابطه‌های اقتصادی، فرهنگی وسیاسی میان جوامع تاثیر آن درلابلای آثار تاریخی، ادبی وهنری نیز ظاهر گشته و تداخلاتی میان آن فرهنگ ها به وجود آمده است. هرقدر روابط اقتصادی وسیاسی میان جوامع ازدیاد یافته، بهمان اندازه اینگونه تأثیروتاثر فرهنگی نیز تقویت گردیده است. چنانکه درجهان امروز در اثر پیشرفت علم وتکنالوجی جوامع بشری تاآن اندازه به هم نزدیك شده، که تشابهاتی در وجوه فرهنگی جوامع ایجاد کرده است. درتاریخ زبان وادب دری این تأثیر وتأثر به کثرت به مشاهده میرسد، باانتشاردین مقدس اسلام به طرف شرق، ازجمله درافغانستان وایران، زبان دری مملو ازاصطلاحات وکلمات عربی شد، چنانکه تاامروز نیز تأثیر آن مشهوداست. باروی کارشدن سلاطین وحکمروایان ترك ومغل درسرزمین های افغانستان وایران عین تأثیر باردیگر بوجود آمد واصطلاحات وکلمات خاص ترکی و مغلی درهمه شئون اجتماعی این سرزمین ها راه یافت. هم چنین دراثررابطه های تجارتی وفرهنگی، اثراتی ازین فرهنگ ها جای خودرا درزبان دری باز کرد، چنانکه وجودکلمات ترکی، مغولی وهندی درقرون گذشته وکلمات انگلیسی، فرانسوی وروسی در دورهٔ معاصرشاهد همین حقیقت است. این تذکرمختصرمیرساند که تمدن وفرهنگ جوامع همیشه دربحربیکران تغییروتحول درشناوری است، و در خلال همین شناوری مسیرخودرا کنار انکشاف وتکامل بازمیکند. بنابران در خلال

دوره های تاریخ مشکل وهم غیر طبیعیست که بتوان فرهنگ باصطلاح (خالص) را مشاهده کرد. پدیده های فرهنگی که بحیث روبناها در تحول جوامع خواه وناخواه ازسیاست حاکم دریك دوره تابعیت می کند، بنابران زمانیکه فلسفه سیاسی یك جامعه باپشتیبانی زیربنای اقتصادی آن درجوامع دیگر استیلامی یابد، لاجرم همه همه عناصرفرهنگی که خادم همان سیاست به شمارمیرود، نیزدرآن جوامع پهن می گرددوزمانیکه آن قدرت های سیاسی حاکم ازمیان هم برود،تاثیرات فرهنگی واجتماعی آن درجامعه استیلایافته باقی می ماند.

دردورهٔ غزنویان که مورد بحث ماست ودرتاریخ فرهنگ وادب افغانستان دوره درخشان وبسی مشعشعی راتشکیل میدهد، وجوداینگونه تاثیرات زیاداست. هر چند دوره سلطنت غزنویان ، ازآغاز تاانجام آن، کانون پرورش زبان وادب دری بوده است، باآنهم دراثرروابط سیاسی واجتماعی وتجارتی که میان ممالك مجاور آن وقت مانند خانان ترکستان و کاشغرودولت چین آنروزبادولت غزنویان برقراربوده، تاثیرآن درزبان وادب آن وقت نیزبه کلی ظاهراست، تحلیل وتشریح اینگونه تاثیرات گذشته ازینکه یکسلسله واقعیت های تاریخی راتوضیح می کند،از طرف دیگربه محققان وعلاقمندان مطالعه آثارآن دوره کمك می کند که درراه تحقیق ومطالعه خودراه خطانپویند وبااذعان کامل به همه خصوصیت های ادبی وفرهنگی آن روز، ارزیابی خودرا درباره آن دوره مدققانه وعالمانه انجام دهند.

بنده که درخلال مطالعه آثارقدماتاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی راگاه وبیگاه میخواندم، بعضاً به یك سلسله اصطلاحات، کلمات واسمای برمی خوردم که فهم آن به من مشکل می نمود. بعضی ازاین کلمات بامراجعه به فرهنگ ها حل می شد وبعضی دیگراصلاً به فرهنگ هاوجودنداشت ویابمعنای غلطی ثبت گردیده بود. بخصوص درین کتاب تشخیص میان لغات ترکی و مغولی کاری بود دشوار

وحتی فرهنگها نیز راه های غلطی را درین قسمت پیموده اند، چنانکه درفرهنگ دانشمند محترم نفیسی لغات ترکی ومغولی زیادی ثبت شده، مگرجز یی ترین اشاره به ترکی بودن ویامغولی بودن آن نیست. فرهنگی های دیگراز قبیل برهان قاطع ومنتخب وفرهنگ عمید نیز عین نقیصه رادارند؛ تنهامؤلف غیاث اللغات درین قسمت خدمت ارزنده انجام داده و درشرح لغات ترکی ومغولی گذشته ازینکه به ترکی بودن ومغولی بودن آن اشاراتی دارد، به تجزیهٔ دستوری آن کلمات نیز پرداخته است. تنهافرهنگی که درقسمت لغات ترکی مأخذ ارزندهٔ دانسته میشود، دیوان لغات الترك اثرمحمودالکاشغری است که در کتابخانه عامه کابل و کتابخانه های شخصی درافغانستان موجودمی باشد ومورد استفاده من نیز قرار گرفته است . بنده که درجهٔ ماستری خودرادرزبان وادبیات چینی بدست آورده ام، بعد ازمراجعت به کشورم یك عده لغات و کلماتی رادرین کتاب یافتم که آنرادرمتون قدیم زبان چینی نیزخوانده بودم. این موضوع بمن بسیاردلچسپ واقع شد، ومراواداشت تامطالعات بیشتری درین زمینه انجام دهم. درتشخیص لغات ترکی ازمغولی برعلاوه استفاده ازفرهنگ های دری ، فرهنگ لغات مغولی به زبان چینی نیز ملاك کار من بوده است :

ورود کلمات ترکی در تاریخ بیهقی گذشته ازاینکه روی همان رابطه های که میان دولت غزنوی ودولت های ترك زبان آنوقت موجودبوده صورت گرفته، برعلاوه چون سلاطین وحاجبان دربارغزنویان خودهمه ترك نژادبودند، بنابران این امرخودتأثیربزرگی دروارد شدن کلمات ترکی درادب دری آنوقت وازجمله درتاریخ بیهقی داشته است، که بحث بیشتردرین باره البته موضوع واضحی را توضیح کردن است. ورودلغات مغولی درین دوره نیز به اساس اصل همجواری مغولهاباترکان ورابطه های عمیقی که میان این دوقوم موجودبوده، ازخلال زبان

ترکی به‌زبان دری وارد شده است. تنها در دوره‌های بعدی که این سرزمین‌ها مورد تاخت وتاز مغول‌ها واقع شد، البته لغات و اصطلاحات مغولی مستقیماً وارد زبان دری گردید. ورود لغات و اصطلاحات چینی در آثار آن دوره و از جمله در تاریخ بیهقی و هم چنین ورود لغات دری در زبان چینی نیز روی همین دو اساس صورت گرفته است: یکی به‌اثر رابطه همجواری ترکان کاشغر یعنی اویغورها با دولت چین آنوقت که وسیله شده است برای انتقال مظاهر زبان و فرهنگ چینی به‌این سرزمین‌ها و از طرف دیگر رابطه های مستقیمی که میان دولت غزنویان و دولت چین آنوقت برقرار بوده است، که تاریخ های چینی از این رابطه ها تذکراتی دارند. (۱) دانشمند محترم آقای نفیسی هم در تعلیقات مجلد سوم تاریخ بیهقی از قول شرف الزمان مروزی صاحب کتاب طبایع الحیوان یادآوری های دارند و متن نامهٔ را نیز آورده اند که از طرف شاه چین به سلطان محمود فرستاده شده بود، که خود گواه بزرگ بر روابط میان آن دو دولت بوده می توانند.

در تشخیص و تشریح کلمات و لغات ترکی گذشته از اینکه از فرهنگ های موجود و آنهم محدود، مانند دیوان لغات الترك و غیاث اللغات استفاده به عمل آمده، در عین زمان چون بنده خود تا حدی به زبان ترکی و یا اوزبکی وارد م، بنا بر ان در ترکی بودن بسیاری از ین کلمات هیچ گونه شبهتی نبوده است، زیرا بسیاری از فرهنگ‌ها مانند برهان قاطع و فرهنگ نفیسی طوریکه قبلاً یادآوری کردم، لغات ترکی را قید کرده و معنی آنرا بیان داشته اند، مگر از ترکی بودن آن متأسفانه جزیی ترین اشاره نیز بعمل نیامده است.

---

(۱) تاریخ شرق میانه، از نشرات یونیورستی پیکنگ، سال طبع ۱۹۵۸، بزبان چینی

(۲) چین قدیم و رابطهٔ آن با دول همسایه، از نشرات یونیورستی پیکنگ، سال طبع ۱۹۶۰، بزبان چینی

(۳) وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی چین در دورهٔ خاندان سونگ، از نشرات یونیورستی پیکنگ، سال طبع ۱۹۵۸، بزبان چینی.

برعلاوه درخلال این مقالت ازچند کلمه واسمای جای که در طبع آقایون دکترفیاض ونفیسی همان طورمبهم شرح‌شده، توضیح به عمل می آید. ازاینکه در فهرست مرتبه، لغات چینی ومغولی بسیار اندك است، بنابران بعد ازتوضیح چند کلمه واسمای جای به شرح آن کلمه هاپرداخته می آید وبعدلغات ترکی که‌قسمت اعظم این فهرست رااحتوامی کند، شرح می شود . هم چنین درپایان این مقالت ازیك سلسله کلمات مستعمل در تاریخ بیهقی که تاامروزدرافغانستان درنگارش وگفتارمردم به‌کارمی رود، نیزتذکراتی داده میشود .

توضیح کلمه که درطبع آقای دکترفیاض ودکترغنی وهم چنین آقای نفیسی مشکوك خوانده شده ویاتوضیح درست نشده است:

(۱)- توضیح دربارهٔ کلمه پیروزو نخجیر :

درصفحه (۲٤٦) چاپ آقای دکترغنی ودکترفیاض درباره سفرامیرمسعود وحرکت وی ازبلخ چنین آمده است «...امیرازآنجابرداشت به سعادت‌وخرمی بانشاط وشراب‌وشکارمیرفت‌میزبان‌برمیزبان. بخلم‌وبه‌پیروزو نخجیرو به‌بدخشان...)

درپاورقی همان صفحه چنین تذکرداده شده :

«کذادرهمه‌نسخه‌هاودرجغرافیاهای‌قدیم‌این‌دواسم‌دیده نمیشود، بااحتمال‌قوی عبارت‌غلطوصحیح آن«پروان‌وبنجهیر»است‌که‌دومحل بوده‌است‌برسرراه‌بلخ‌به‌غزنین وجغرافیای‌های‌قدیم ودرخود این کتاب ازآن‌نام برده شده‌است ...»

درچاپ دانشمند محترم نفیسی نیزعین‌همین ابهام وجود دارد . باید عرض کنم که درهردوچاپ آقایان فیاض ونفسی این‌شهربه شکل(پیروزونخجیر) آمده است مگرحقیقت اینست که این، نام دومحل نیست، بلکه پیروزنخجیر(بدون واوربطه) یك قریه واحد است که درده میلی‌شهرخلم ولایت سمنگان امروزی درافغانستان وجود دارد وانگورآن درولایت سمنگان مشهوراست. همانطوریکه بیهقی‌نگاشته

است مسافران آن زمان بعداز حرکت کردن از بلخ باید به خلم می آمدند و از آنجا به پیروز نخجیر میرفتند و بعد روانه سمنگان میشدند. امروز نیز عین همین خط السیر باکمی فرق وجوددارد، بدین معنی که مسافران ازبلخ حرکت می کنند، به خلم وارد می‌شوند ودریك قسمت راه پیروز نخجیر در گوشه می‌ماند وخط السیر به طرف شهر ایبك مرکز سمنگان تغییر می کند. فعلاً نیز از نیمه‌راه خلم و شهر ایبك که‌سرك اسفالت شده است، سرك فرعی جدا میشود ودرهمان نقطه لوحهٔ نصب‌شده که‌در آن نگاشته‌شده است : سرك فیروز نخجیر. درباره تسمیهٔ این‌اسم نیز طوریکه من از باشندگان آنجا جویا شدم چنین حکایت کردند : شخصی به نام پیروزیافیروز در آن منطقه زندگی میکرده که شکارگاه بزرگ آهوداشته، شکارگاه وی هیچگاه از آهوخالی نبوده است. به اثرشهرتی که‌آهوان شکارگاه پیروز کسب کرده بود، بعداً آن منطقه در مروز زمان به پیروز نخجیرشهرت یافته است. البته این حکایتی بود از زبان باشندگان آن‌منطقه. گمان می کنم با این توضیح ابهام موضوع ازمیان رفته باشد.

۲- توضیح کلمه اروس :

درصفحه ٤٦٣ چاپ آقایون دکترغنی ودکترفیاض چنین عبارتی موجود است :

«وامیر (رض) پیوسته این جا به شراب ونشاط مشغول می بود وروز آدینه‌مانده ازجمادی الاولی، امیربالشکر رفت به کرانه دریای آبسکون و آنجا خیمه هاوشراعها زدند وشراب‌خوردندوماهی گرفتندو کشتیهای اروس دیدند کزهرجای آمدوبگذشت وممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی ...»

کلمه (اروس) هم درچاپ آقایون دکترغنی وهم درچاپ آقای نفیسی مبهم خوانده شده وتنهادر نسخه چاپی کلکته به جای (اروس) کلمه (عروس) نوشته شده است. باید توضیح کرد که (اروس) ازقدیم ترین زمانه هاتا امروزدر مکالمه مردمان ماورالنهروشمال افغانستان به (روسها) اطلاق می‌شود، چنانکه تا

امروز نیز این کلمه باهمین تلفظ و همین مفهوم رواج دارد . البته دریای آبسکون که امروز آنرا به نام خلیج کسپین یاد می کنند ، درحدود اراضی اتحاد شوروی موقعیت دارد. بنابران عبارت (کشتیهای اروس دیدند) کاملاً واضح می شود که منظور از کشتی های روسها بوده است که در دریای آبسکون یعنی خلیج کسپین رفت و آمد می کرده است. بااین توضیح ابهام درفهم کلمه (اروس) ازمیان میرود .

۳- توضیح درباره کلمه کیش :

درصفحه (٤٦٠) طبع آقایون دکتر فیاض و دکتر فنی این کلمه مشکوك خوانده شده است . بایدعرض کرد که کلمه (کیش) تا امروز درافغانستان استعمال می شود و آن نوع لباس است که معمولاً مردان آنرا برشانه می اندازند وهم آن را بدورخود می پیچند .

بیهقی می نویسد : «... وجامه های رومی ودیگراجناس هزارتا وفغفوری و وقالی هزاردست و پنج هزارتا کیش ..» ازمتن نوشته به خوبی مستفاد می شود که منظورالبسه است و همان لباس است که آن را توصیح کردیم و ناامروزاین کلمه در افغانستان مورد استعمال تمام دارد واین لباس هم موجود است .

لغات چینی در تاریخ بیهقی :

۱ . جنگ : (صفحه ۱۹. چاپ آقایان دکتر فیاض ودکتر غنی) این کلمه باتلفظ (چنگ) بافتح (چ) درقدیم ترین متون چینی نیز به ملاحظه رسید. در آثارفیلسوف مشهورچینی کونکسز که درنوشته های مابه کنفوسیوس مشهوراست ودربین سالهای (٤٧٩ -٥٥١ ق م) میزیسته، این کلمه زیاد به ملاحظه میرسد . ازنظردستور زبان همان طوریکه ما صورت اسم مصدر آن را به شکل (جنگ کردن) بکار می بریم درزبان چینی نیز عین همین ترکیب به کارمیرود. درزبان چینی می گویند: (زواچنگ) (زوا) به معنای کردن و (چنگ) همانا به معنای (جنگ) است :

۲ـ شیر (ص۱۰۳) البته همان حیوان مشهوراست که در زبان چینی باکمی تغییر با تلفظ (شر) باکسر(ش) به کارمی رود. این کلمه نیز در آثار شاعران و نویسندگان دوره تهنگ یعنی‌سال ۶۱۸ میلادی ازقبیل(لی پی) (توفو) (پی‌چویی) ودیگران به کثرت مشاهده میشود .

۳ـ پوست (ص ۳۲۸) : که بااندکی تغییربا تلفظ پیز درزبان چینی به کثرت به کارمیرود . این کلمه درمتون قدیم ومعاصربوفرت به ملاحظه میرسد .

٤ـ صفه (ص ۳۲) : عبارت ازجای نشستن است ، که معمولاً ازخشت و سنگ وگل ساخته می‌شود . فرهنگ نویسان آنراکلمه عربی دانسته‌اند. درزبان چینی این که کلمه با تلفظ (شفه) بافتح «ش» وجود دارد.(شفه)درزبان چینی محض جای نشستن‌است، چنانکه درمتون قدیم‌این زبان محض به معنای نشستنگاه دیده شده است، مگرامروزبه معنای کوچ وچوکی‌نیزمورد استعمال دارد .

۵ـ خان (ص٦٦): این کلمه رااکثرفرهنگ نویسان‌مغولی دانسته‌اند وعدهٔ هم آن را لغت ترکی میدانند. درزبان چینی این کلمه باتلفظ (خن) به معنای لقبی از شاهان به کار رفته است. این کلمه درمتون چینی که دربین سال‌های (۵۵٦ـ۵۳۵) یعنی دوره سلطنت خاندان (وی شرقی) نگاشته شده، به ملاحظه خودم رسیده است، مگردرآثارقبل ازآن تا اندازهٔ که من تتبع کردم ، بدست نیآمد. فرهنگ لغات مغولی‌برسم الخط چینی که متعلق به بنده می‌باشد، آن را ازجملهٔ لغات مغولی خالص میداند، بنابران حکم قاطع‌درباره اصلیت این کلمه‌هانمی‌توان صادرکرد :

لغات مغولی درتاریخ بیهقی:

۱ـ طمغایاتمغا (ص ۵۲۸) : به‌معنای مهرسلطنتی. همچنین فرهنگها این کلمه‌را به معنای محض‌مهرنیزنوشته‌اند. فرهنگ ترکی چاپ‌ترکیه، آنرالغت‌ترکی‌میداند. فرهنگ‌لغات‌مغولی‌به‌زبان‌چینی آن‌رادرجمله لغات خالص مغولی قیدکرده است

حقیقیت اینست که این کلمه مغولی است و به زبان ترکی وارد شده است .

۲ـ خاتون (ص ۲۱۵): این کلمه که به معنای زن ویاخانم تا امروز نیز مورد استعمال دارد ، ازجمله لغات مغولی است . دکترشیرین بیانی مترجم کتاب (نظام اجتماعی مغول) که در پایان کتاب فهرستی ازلغات مغولی ترتیب کرده است ، این کلمه درفهرست آن نیز موجود می باشد. فرهنگ لغات مغولی به‌زبان چینی نیز کلمه (خاتون) را مغولی خالص ضبط کرده است :

فرهنگ نویسانیکه آن را بشمارلغات ترکی میدانند، از جهت استعمال آن درزبان ترکیست که حتی تا امروزنیز درین زبان بکارمیرود :

۳ـ ایل (ائیل)، خیل (ص ۳) : این کلمه به هردوشکل درتاریخ بیهقی به کار رفته است، مانند (ایل ارسلان، ص ۸۲) و(خیلتاش ص ٤) دکترشیرین بیانی در ترجمه کتاب (نظام اجتماعی مغول) می‌نویسند : (... جمعیت های متراکم درحین کوچ کردن کاروانی تشکیل میدادند ودرموقع توقف نیزازدستجات متراکم بودند دراین اردوگاهها بعض اوقات چندین صدیورت (خرگاه) به طوراجتماع یافت می‌شد ـ یک اردو به‌مغولی کوریان یاگوریان گفته میشود که‌خوداز اجتماع عده خانوار صحرا نشینی متشکل گردیده بود(ص ٦۳) که، (ائیل) نامیده میشدند. تشکیل (ایلچی) یا (آلچی) که بمعنی سفیر به کار می‌رفت ،خود معرف یك عشیره و یاقبیله بوده‌است. جمع بستن (ایل) با(آت) عربی به شکل(ایلات) تا امرزنیز به کارمیرود . کلمهٔ (خیل) نیز همان (ایل) مغولی است که که در زبان عربی وبعداًهم درزبان دری با (خ) تلفظه شده است. مؤلف غیاث اللغات کلمه (خیل)را ترکی میداند. کلمه(خیل) تا امروز در کشورما افغانستان مورد استعمال زیاد دارد :

کلمه های (ایل ارسلان) و (خیلتاش) که‌در تاریخ بیهقی بکاربرده‌شده، ترکیبیست ازلغت مغولی‌وترکی. در کلمه(ایل ارسلان) که در ترکی به معنای شیراست ، بنابران

(ایل ارسلان) مفهوم (شیر قبیله) را افاده می کند . خیلتاش نیز ترکیبی است از (خیل) (و تاش) تاش در ترکی بدو معنی به کار می رود، یکی به معنای سنگ و دیگری پسوند اشتراك؛ در کلمهٔ خلیتاش همان مفهوم دومین مورد نظر است. (خلیتاش) یعنی (هم خیل) یا (هم قبیله) در ترکی امروز به جای (تاش) کلمهٔ (داش) را بکار میبرند، مانند: (یولداش) بمعنای (همراه) (قرن داش) بافتح (ق) کسر (ر) (هم شکم) یعنی برادر یا خواهر .

٤ ـ خان : که بحث آن قبلاً گذشت .

لغات ترکی در تاریخ بیهقی (۱)

۱ـ آیتگین : ای = ماه ، تگین = قهرمان = قهرمان ماه .

۲ـ آلتی ترکمان : آلتی = شش ، ترکمان = نام قوم = شش ترکمان .

۳ـ آلتون تاش : آلتون = طلا ، تاش = سنگ = سنگ طلا یی .

٤ ـ آلپ تگین : آلپ = قهرمان ، تگین = قهرمان = قهرمان قهرمان .

٥ ـ آچار: مأخوذ از فعل آچمك به معنای باز کردن در تاریخ بیهقی بمعنای چیز اشتها آور به کار رفته است ، در ترکی امروز کلید را نیز آچار میگویند .

٦ـ آغاجی : آغا = لقب مردان و نیز برادر بزرگ ، جی چی سی = پیسوند ملکیت ، ایشك آغاسی یعنی محافظ و دربان .

۷ـ آلتون تگین : قهرمان طلامانند .

٨ ـ ارسلان : شیر ، در ترکی امروز اسلان گویند .

۹ـ اریارق : ار= مرد، یارق بضم (ر) = روشن = مرد روشن .

۱۰ـ ارتگین : ار= مرد، تگین = قهرمان = مرد قهرمان .

۱۱ـ اوزگند: اوز به لغت خوارزم به معنای باهنر، گند، کند، کنت ، قند = شهر:

۱۲ ـ بغاتگین : بغا ـ بضم(ب) به معنای قوی و تنومند ، تگین = قهرمان .

۱۳ـ برریق : ناشتا .

۱۴ـ بوقه : قوی ، تنومند .

۱۵ـ بکتگین : بک = بزرگ ، تگین = قهرمان .

۱۶ ـ بکتعدی : بک = بزرگ ، تغدی مأخوذ ازفعل تغمک بضم (ت) به معنای زاییدن .

۱۷ ـ تاش : سنگ .

۱۸ ـ جوق یاجوقه : دسته ، گروه .

۱۹ـ جقراق : جق یاچق باضم (ج) = زیاد، راق = تر= زیادتر .

۲۰ ـ جغرات : ماست .

۲۱ـ خفچاق : نام قومیست ازترکان صحرانشین ودشت خفچاق دشتی است که درآن قوم خفچاق بودو باش دارند واینکه میگویند خفچاق نام‌بیابانست غلط است.

(غیاث اللغات‌ص ۱۶۱)

۲۲ ـ ساتگین : بمعنای محبوب ومجازاً پیاله شراب خوری :

۲۳ـ سقلاطون : نوعی ازپارچه است .

۲۴ـ سباشی : بضم (س) به معنای صاحب الجیش :

۲۵ـ ساتلمش : فروخته شده به معنی غلام .

۲۶ـ سارغ : زرد .

۲۷ـ طغرل : راست ، مستقیم .

۲۸ـ طغا : کاکایاماما .

۲۹ـ قزل : سرخ .

۳۰ـ قراتگین : قرا= سیاه ، تگین = قهرمان .

۳۱ـ قولک یاتولک : پرریخته .

۳۲ـ قلباق : نوعی از کلاه .

۳۳ـ قتلغ تگین : قتلغ بضم (ق) و (ل) به معنای مبارك ومسعود .

۳٤ ـ قالی یاقالین : به معنای ضخیم ، درترکی امروزهالی گویند .

۳۵ـ قراچولی : قرا= سیاه ، چول = بیابان .

۳٦ـ قرقمان یاقرقمن :مأخوذازفعل قرقمك به معنای ترسیدن قرقمان=نترس.

۳۷ـ کوتوال : نگهبان قلعه .

۳۸ـ کوکتاش : کوك=آبی ، تاش = سنگ .

۳۹ـ یال : گردن وموی گردن اسپ .

٤۰ـ یوز: صد .

٤۱ ـ یغمر: باران ، درزبان او یغوری یامغر گویند به ضم (غ) .

کلمات مستعمل درتاریخ بیهقی که تاامروزدرافغانستان مروج است :

۱ـ ازار: نوعی است ازلباس (که درفارسی شلواردردری به شکل تنبان مروج است .)

۲ـ اوباش : اشخاص هرزه ویله گرد .

۳ـ تور: جالی که توسط آن ماهی راصید کنند .

٤ـ تره : نوعی ازمیوه است .

۵ ـ تاسیدن : فرهنگهااین کلمه رابه معنای اندوه ، ملال وبیتابی نگاشته اند، مگردرشمال افغانستان کلمه (تاسیدن) به معنای خراب شدن وضایع شدن به کار میرود، مثلاً میگویند : این انگورتاسیده است ، یعنی خراب شده است و قابل خوردن نیست .

٦ـ جل : به ضم (ج) تکه ضخیمی که اسپ رابه آن می پوشانند .

۷ـ خمره : ظرف گلی پخته شده که ماست رادرآن مایه کنند .

۸ - سنبوسه = نوعی ازغذا ؛

۹- شلوار= نوعی ازازار که معمولاً دهقانان ازآن استفاده میکنند .

(واین غیرازشلواری است که درفارسی مستعمل است) .

۱۰- تاس = ظرف مسی که به آن آب نوشند :

۱۱- فرجی=نوعی‌از لباس زنانه است کـه استعمال آن بیشتردر شمال افغانستان عمومیت دارد، اکثرزنان پیرازآن به طورچادراستفاده میکنند ؛ درولایت تخار آن رافرجین ودرمربوطات و لایات بلخ وسمنگان آنرافرنجی گویند .

۱۲- فوطه : کمربندی است که ازتکه ساخته شده باشد ومعمولاً مردان آنرابه کمر بندند :

۱۳- کباب: غذای معروف است که به انواع مختلف درافغانستان وجوددارد.

۱٤- کوزه : ظرف گلی که میان آن آب نوشیدنی ذخیره میکنند .

۱۵- گنجشک : پرندهٔ کوچکی است که معمولاً به مزارع صدمه میرساند .

۱٦- لنگری: به فتح لام و گاف نوعی ازظرفی که درآن غذاهای متنوع مانند پلو، چلووغیره صرف کنند وغوری هم گفته میشود .

۱۷- مشک : به فتح میم ظرف چرمی که آنرا ازآب پرمیکنند واز یکجا به جای دیگر نقل مید هند .

ادب دری در سرزمینهای دیگر

سروده های از شاعران پاکستان

شهر کابل خطه جنت نظیر
آب حیوان از رگ تاکش بگیر
چشم «صایب» از سوادش سرمه‌چین
روشن و پاینده باد آن سرزمین
در ظلام شب سمن زارش نگر
بر بساط سبزه می غلتد سحر
آن دیار خوش سواد آن پاك بوم
باد او خوشتر ز باد شام و روم .
آب او براق و خاکش تابناك
زنده از موج نسیمش مرده خاك
ناید اندر حرف وصوت اسرار او
آفتابان خفته در کهسار او
ساکنانش سیر چشم و خوش گهر
مثل تیغ از جوهر خود بی خبر

+ + +

تا ز شهر خسروی کردم سفر
شد سفر بر من سبکتر از حضر
سینه بکشادم به آن بادی که پار

لاله رست از فیض او در کوهسار
آه ! غزنی آن حریم علم و فن
مرغزار شیر مردان کهن
دولت «محمود» را زیبا عروس
از حنابندان او «دانای طوس»
خفته در خاکش «حکیم غزنوی»
از نوای او دل مردان قوی
آن «حکیم غیب» آن صاحب مقام
«ترك جوش» رومی از ذکرش تمام
من ز «پیدا» او ز «پنهان» در سرور
هردو را سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهرهٔ ایمان کشود
فکر من تقدیر مومن وانمود
هردو را از حکمت قرآن سبق
او ز حق گوید من از مردان حق
در فضای مرقدا و سوختم
تا متاع ناله یی اندوختم
گفتم : ای بینندهٔ اسرار جان
بر تو روشن این جهان و آن جهان
عصر ما وارفتهٔ آب و گل است
اهل حق را مشکل اندر مشکل است
مومن از افرنگیان دید آنچه دید

فتنه ها اندر حرم آمد پدید
تا نگاه او ادب از دل نخورد
چشم او راجلوهٔ افرنگ برد
ای «حکیم غیب» امام عارفان
پخته از فیض توخام عارفان
آنچه اندر پرده غیب است گوی
بو که آب رفته باز آید به جوی

+ + +

قند ها ز آن کشور مینو سواد
اهل دل راخاك اوخاك مراد
رنگها ، بوها ، هوا ها ، آبها
آبها تابنده چون سیمابها
لاله ها در خلوت کهسارها
نارها یخ بسته اندر نارها
کوی آن شهراست مارا کوی دوست
ساربان بر بند محمل سوی دوست
می سرایم دیگر از یاران نجد
ازنوایی ناقه را آرام به وجد

داکتر محمد اقبال لاهوری

از کراچی طرب وراحت جانی بمن آر
نامه یی از کف آن تازه جوانی بمن آر
ابرو وچشم سیاهش چو بمن درجنگ است
مونس جان من آن تیغ وسنانی بمن آر

روشن این دیده من بادز تاب رخ او
شاه خوبانم وآن جان جهانی بمن آر
نور رخسار تودر باده ببینم ای دوست!
بادهٔ ناب تودر رطل گرانی به من آر
چشم بد از رخ آن لاله عذارم دوراست
عالم پیر ، دگر بخت جوانی بمن آر
چون مسیحا نفس و نافه کشا آن باداست
«ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر»
بشکند تا دل گل سروز پا اندازد ،
نشترا ! زودتو آن سرو روانی بمن آر.

عنایت الله شهرالی

لغات مستعمل در لهجهٔ دری بدخشان

-۲-

۱ـ بابا baabaa اسم ـ بمعنی پدر کلان ـ بعضاً درمقابل گفتار بیهوده وعدم اعتنا واعتبار استعمال می‌شود.

مثلاً: باباته اجو چیزهای میگوئی (توعجب چیزهایی میگویی).

۱ـ دروازی ها «بابی baabii و پدررا بابه «baaba» ویا «بباbəbaa» گویند.

۲ـ در کشم و بعضی حصص دیگر «بوا Bowaa» و بعضاً «ژا Vaa» گفته می‌شود.

۲ـ باب baab اسم جامد (ك. ج ف.) برابر ـ مطابق ـ مناسب

مثال: نمی کرته باب جان مسته Məsta (همین پیراهن مناسب تن من است)

۱ـ از قماش خامشی بیدل دکانی چیده‌ام هرچه غیر از خود فروشی ها بود باب من است

«بیدل»

۲ـ مشت خاکیم از فضولی شرم باید داشتن جز ادب کاری که باب ماست کم فرموده‌اند

«بیدل»

۳ـ بابهٔ کته baabaikata اسم مرکب (پدر کلان) ـ عمو و کاکا

٤ـ باتر baatər صفت ـ بین ترکهای بدخشانی زیاده ترمروج است تاجکها برعلاوهٔ این کلمه اشکال دیگرش را مثل «بادر baadər» ویا «باتیر baater ـ دروازی» استعمال میکنند

۱ـ کشمی ها بجای این کلمه «پهلوان» را استعمال میکنند

۲ـ (بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن

پرنده ایست معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند - برهان)

۳- بدخشانی ها بعضاً اسمای پسران خودرانیز به باترو یابا در که دارای لهجهٔ مختلف ومعنی مشترك اند نام گذاری میکنند .

٤- اصلاً صورت این کلمه «بهادر» می باشد که دلاوروشجیع معنی دارد

٥- بیدل به تیغ وخنجر نتوان شدن بهادر لشکرعمود خواهد تا آهنین که دارد

« بیـدل »

٥ - باجه baaga اسم (ك ج دف)شو هر خوا هر خا نم و دستهٔ موسیقی که آ نرا «باجه خانه» گویند

۱- (شوهرخواهرزن - موزیك - افغان نویس)

۲- (بفتح جیم بروزن راجه دریچه وروزنهٔ بزرگ راگویند - برهان)

۳- درعزنی خواهرزن وشوهرخواهرز ن راباجه نامند

٦- باد baad اسم (ك - ج - ف) گاز باد خوردن به معنای گاز خوردن

۱- دروازی ها «آی aay »گویندوترك‌های بدخشانی ا ین کلمه را به معنا ی مهتاب استعمال می کنند وگازرا پپو گ papug گـویندو هم پپو گ (پپوك) را بمعنی کلمهٔ « هد هد» می آورند

۲- بادی راگویند که ازعقب برآید

۳- شمال و باد رانیز گویند

٤- باد بمعنی هواواوضاع نیزاستعمال‌شده مثلاً : اومردك بادگرفته (اوضاع خودرا بلند میداند ویااینکه مغرورشده)

٥- بادگرفته - دماغ گرفته و کلان کارشده هرسه مترادف هم قراردارند

٦- باد نوعی ازمریضی ؛مثلاً وقتی که‌چنین دعای بدمیکنند. بچم الهیم باد بخرت (خدایاتورا مریضی باد بخورد)

۷ـ باد عملیهٔ کاری باشد هنگام جداساختن گندم یاجو وغیره از کاه مثال:

بخی بچم باد خیسته یکدقه گندمه باد که (بچیم باد آمده گندم را یکدقیه باد کن)

۷ـ باد خبرك baadxərək اسم مرکب (ك دج ف) نوعی از پرنده ها و از گنجشك بزرگتر که گاهی درهوا با کشادن بال خودمی ایستدو رنگ خاکستری دارد. میگویند هنگامیکه درهوا معلق میگیرد باد یا هوا میخورد .

۸ـ بادخرbaadxər (ج ف ك) کسیکه به توصیفش خوشحال میگیرد

۱ـ دروازی ها « دروخرده darowxərda » گویند

۲ـ به اصطلاح مردم غزنی باد رسیده فلج شده راگویند

۳ـ (کسیکه به ستایش خویش مسرورمی شود افغانی نویس)

٤ـ (اسپیکه پیوسته بالای آخرسرخودرا حرکت میدهد ـ افغانی نویس)

٥ ـ (مرادف باد خورك است افغانی نویس)

۹ ـ بادریزك baadrezək اسم مرکب (ك ج ف) میوه ایکه باثروزیدن باد از درخت بیفتد ـ بادریز

۱ـ عموماً میوه های ازدرخت به اثروزیدن باد می افتند که مریض ونـاقص باشند. معمولاً قبل ازپخته شدن وبعدازگل کردن این واقعه صورت میگیرد .

۲ـ (میوهٔ که زیردرخت میریزد ـ افغانی نویس)

۱۰ـ بادرینگ baadriing اسم بادرنگ ویانوعی ازترکاری است که ازخربوزه خورد ترمزه اش مثل « تره tarra » باشد

۱ـ (تره ایست معروف افغانی نویس)

۲ـ (ترنج بورمنجك گوید :

یاسمین آمد به مجلس با بنفشه دست سود جمله بردندو شکسته شدسپاه بادرنگ

فرس «منجك»)

۱۱ـ بادام کوهی baadaamikohii (ك دج ف) نوعی ازبادام وحشی جنگلی است که

دارای خسته تلخ می باشد واین درخت در کوه های بدخشان بوفرت پیدامی شود .

۱ـ بادام تلخک Baadaami talxək نیز گویند یعنی دارای مغز تلخ

۲ـ در بدخشان مثل اصطلاح کابل که «خسته» اصلاً بمعنی مانده و ذله و خستگی است معمول نیست و بجای خسته، مغز استعمال میگردد و خستگی را پرتاوی » گویند

۱۲ـ بادام چه baadamcha (ك ج ف) نوعی اززردآلو که شکل بادامی داردومزهٔ آن شیرین است .

۱ـ دروازی‌ها بادام‌را «بادوم baadum » گویند

۲ـ در کشم و بعضی نقاط دیگر نواعی اززیورات است که آن هم شکل بادامی دارد

۳ـ شکل بادامی در بین مردم بدخشان والبته جایـهای دیگر نهایت دلچسپ وقابل توجه است . حتی کسانیکه دارای چشمان بادامی اند زیبا بشمار میروند اکثراً لباسی را که دارای دیزاین وگلهای بادامی باشد می پسندند

٤ـ روغن بادام را به حیث دوا استعمال میکنند

۱۳ـ باده baada اسم ـ کاه بسیارنرم ومیده شده را گویند

۱ـ باده را بعضاً «کباده Kabbaada گویند

۲ـ در کشم «کبادك Kabbaadək » و «پس گرد Pasgard »

۳ـ دردرواز «باد که Baadka»

۱٤ـ بادی baadii اسم وصفت مشتق (ك د ج ف) کنایه ازشخصی که به تعریف هر کس خوش و مغرورمیگردد

۱ـ تشخص مسرف را نیز بادی گویند

۲ـ اشخاص ننگی‌را نیز بادی گویند

۳ـ اشخاصیکه به تعریف وتو صیف شان مغرورمی شونـدگویـا « بالا بالا baalaabaalaa» شده اند و بالابالامعنی تحریك وتوصیف را میدهد

مثال: دیدی که بالا بالاش کدم فندخرد (دیدی که تعریفش کردم فریب خورد)

۱۵ـ بادکی baadəkii اسم (ك) نوم نواعی از امراض بشکل دانه ها

مثال ـ ده پاچکات بادکی برآید (در پایهایت بادکی برآید این سخن در وقت دعای بد گفته می شود

۱۶ـ بارش baarəsh اسم مشتق (ك ف ج د) باران

۱ ـ باران هم مستعمل است و دروازی ها «بارون baarum» گویند

۱۷ـ بازی baazii اسم ـ فریب و مکر ـ ورزش جمعیتی ـ ساعت تیری مثل قطعه ـ شطرنج وغیره قطعه بازی را «پربازی par baazii» هم گویند.

۱ـ بازی را «فند fand» نیز گویند و فن زدن مصدر است :

۲ـ (فریب ودغا ـ ورزشیکه بین دودسته و یادو نفر واقع است و با صطلاح مردم لغمان رقص را گویند ـ افغانی نویس)

۱۸ـ بازکی baazəkii اسم ـ چوب های دو بغل دروازه و یادر، که در کابل بازو گفته میشود

۱۹ـ باش baash اسم صوت (ك ج د ف) صدا ئیکه برای راندن گاوها بر آرند

۱ـ در کابل شکل فعل امر را دارد و بمعنی «استاد شو» استعمال کنند ودر بدخشان بجای این «بیست» استعمال شود

۲ـ (در ترکی بمعنی سر که به عربی راس گویند ـ غیاث)

۲۰ـ باشه بازی ـ baashabaazii اسم ـ بازشکاری

۱ـ (معروف است جانورشکاری ازجانوران زردچشم ـ افغانی نویس)

۲ـ دروازی ها «شکارباز» گویند

۲۱ـ باصری baasərii اسم و صفت (ك ف ج) اطفال معیوب که دارای شکم بزرگ باشند

۱ـ پرخور رانیز باصری گویند.

۲۲- باغچه baaghcha اسم مشتق - باغ خورد « باغچیك baaghchek» نیز گویند

۱- باغیکه هنوز نهال های آن بزرگ نشده باشد

۲- بعضاً به چهاردیواری های که در آن درخت‌ها وجود نداشته باشد اطلاق میگردد .

۳- (باغ کوچک - افغانی نویس)

۲۳- باغچون baaghchon اسم (د) همباغ وجایهای دیگرامباق ambaaq ویا همباق hambaaq تلفظ کنند .

۲٤- باغنده پرك baaghəndapərak اسم مرکب (د) خیززدن از بالای یکدیگر

۲۵- باقین baaqiyan (د) پرورش - تربیه- فربه‌سازی

۱- درترکی های بدخشانی (باقماغ baaqmaagh) مصدرپرورش دادن و (باق baaq)فعل امر آنست ازطرف دیگر باق درترکی-چیدن و نگهداری معنی میدهد .

۲٦-باکول Baakawol اسم وصفت شخص پلوپز-آشپز.

۱- بعضاً (باکاول baakaawul) گفته می شود.

۲- در کشم (بیکول baakaawul) گویند .

۲۷- بالقه baaliiqa اسم (ك د ف ج) چکش که یکی از آلات وافزاراست.

۲۸- بام baam اسم - حصهٔ بالای خانه - بام

۱-دردرواز « بنگ Bowng » گویند .

۲- (بامب یعنی بام - پوشش سرخانه - افغانی نویس)

۳- (بام - طرف برون سقف خانه - غیاث)

۲۹- بان baan فعل امر (ك ج د ف) بگذار- رها کن - ازشکل نگارشی (بمان)

۱- « بانش baanəsh » بگذارش

۳۰- بالاخانه baalaaxaana اسم مرکب - خانهٔ منزل دوم

۱- (خانهٔ بلندی که بالای دگرخانه تعمیرشده باشد - افغانی نویس)

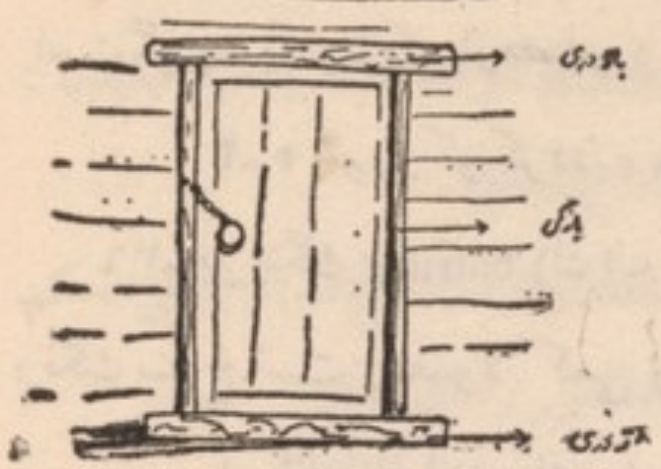

۳۱- بالادری baalaadarii اسم مرکب - (ك ج ف) چوب بالای در وازه که «بازکی baazəkii» در آن وصل است .

۱- «بازکی» عبارت از چوب پهلوی دروازه که بابالادری وپائین دری یکجای وصل شده وسکیج بیرونی دروازه را می سازند یك دروازه دارای دو «بازکی» می باشد :

۲- بالادری رادروازی ها «پلندری pəlandari» گویند درحالیکه جایهای دیگر «پلندری pəlandarii» ویا پلندری palandarii ساحهٔ پهلوی دروازه رامیگویند

هم چنان دردروازچوب پائین دررا (ستنو Sətunu) ودرجایهای دیگر «ته دری Tadarii» نامند .

بالادسته

۳۲- بالا دسته baaladasta اسم مرکب (ج) نوعی از کوزه های گلی است که دستهٔ آن ازطرف بالا بدوطرف کوزه وصل است .

۱- این کوزه هارا بعضاً «کوزه چه Kuzacha» گویند . امامعمولاً کوزه چه عبارت از کوزه های خورد، خوردیست که برای اطفال شیررادر آن می جوشانندوعلاوتاً بعضی خوراك های کم مثل «کوزه بتلك Kuzadatək» و غیره را در آن می پزند . کوزه بتلك نوعی از خوراکها ست .

۳۳- بای baay اسم وصفت (ك د ج ف) مالدار- پولدار- شخصیکه دارای بز وگوسفند زیاد باشد ثروت مند - بجای «خان» نیزاستعمال می شود :

۳۴- ببیز bəbaez فعل امر (د ك ج ف) بیختن

۳۵- بشور bəshur فعل امر (ك د ف ج) که مصدر آن شوریدن بمعنی پالیدن وجستجو کردن است

۱- در کشم «بکو bokaw» ودر بعضی نقاط دیگر « بکا و bokaaw » مستعمل است گرچه بکاویا بکو ازمصدر « کافتن kaaftan » گرفته شده اند .

۲- « شورو کو کردن » هم به معنی پالیدن وجستجو کر دن آمده .

۳٦- بترینگ batriing (ك ف ج) اسم ماربی زهر- نوعی ازمارها که دارای رنگ سرخ است ومعمولاً کسی را نیش نمیزند .

۱- کنایه ازآدم های بدرنگ و بد خصلت

۳۷- بت قیماق batqaymaaq اسم مرکب (ك د ف ج) نوعی ازخوراك و بمثل حلوا که ازقیماق و آرد بدون روغن پخته می شود

۳۸- بتک batok اسم (ك ج ف) شکل «بت قیماق» رادارد و بعضاً ازآردبرنج « لك Lok » ساخته میشود .

۳۹- بته batta اسم (ك ج دف) نوعی ازخوراك هاست که ازبرنج و بعضاً از برنج وگوشت ساخته میشود ونظر به پلووچلوآبگین می باشد

۱-(طعامیکه‌ازبرنج لك پخته با خورش شلغم، باد نجان وغیره خورند- افغانی نویس)

٤۰- بته bota اسم (ك دف ج) شاخچه - درخت های بسیار کوچك وبعضی از علف های کوهی را نیز گویند .

۱- (رستنی ایست معروف - افغانی نویس)

٤۱- بجغان bojaghaan فعل امر (د) پاره کن.

۱- در کشم «جغاندن jaqhaandan »استعمال میشو دمگر لغت دیگری مشابه جغا ندن « موجغ mujagh یعنی درزوشکستگی پارا نیز استعمال کنند .

۲- در بعضی ازحصص فیض آبادوجرم «جغیده jaghiida» نیز مستعمل است

۳- « بجغو نش bojghunosh »دردرواز نیز استعمال میگردد که‌فعل امراست و ازمصدر «جغو نیدن joghuniidan »ویا «جغاندن joghaandan » گرفته‌شده‌و بمعنی پاره‌اش کن - تکه اش کن آمده ودرمناطق دیگر « بلکش کن bolakoashkon هم آمده

که معنی مشابه را دارند .

۴۲- بجف bəjəf فعل امر واز مصدر جفیدن jəfiidan گرفته شده بمعنی مکیدن .

۱- در کشم «چوفیدن chuufiidan» مروج است .

۴۳- بجق Bəjəq فعل امر از مصدر «جقیدن jəqiidan» (دك ج ف) و بمعنی محکم گرفتن - محکم بسته کردن فشار دادن بطرف خود کسی را در بغل

۴۴- بجگی bajpgii (ك ف ج) اسم - چوچه واولاد .

بژگی bazzghii (ك ف ج د) - چوچه

۱- کندهٔ kənda جواز jəwaaz یعنی چوب مابینی جواز راگویند جواز آلهٔ تیل کشی است

۲ - بجگی بمعنی « چور په chuurpa » نیز آمده وچور پـه معنی اولاد را میدهد

۳- ساقه های فرعی نباتات .

۴۵- بجل بازی bəjəlbaazii (ك دف ج) نوعی از قمار که توسط بجل اجرا شود

۱- (بضم اول وثانی بر وزن دهل - استخوان شتا لنـگ است وآن در میان بندگاهی ساق پای می باشد وبتازی کعب گویند - برهان)

۴۶- بجنگ bəjəng (ك ف ج) اسم وصفت - جن مانند - خورد کنایه از شخص کناره گیر - لاغر

۱- بجینگ bəjiing نیز تلفظ کنند

۴۷- بجورونش Bəjawrunəsh فعل امر (د) جورش بده - آزارش بده وبده bəde بدروازی چنین تلفظ می شود (bədə)

۴۸- بچارش bəchaarəsh فعل امر (د) بیندازش - پرتابش کن

۱- در بعضی از نقاط درواز «دنـگله Dangala» گویند

۲- در کشم «بفغ bəfəgh یا « اوالك awaalək » ویا « اشکلك əshkələk وشکل دیگر آن shəkələk» تلفظ میکنند

۳- «سه گزه Segaza» و «پرتا Partaa» هم معمول است.

٤۹ - بچك bacək اسم تصغیر (ك د ف ج) اصطلاحیست که به طفل نا شناس استعمال میگردد و بعضاً به اطفال شناسا نیز مستعمل است «بچیك baciik» هم گویند

۱- بچك Bəcək فعل امر بمعنی (میده کن) و (بکوب)

۵۰- بچگی bachagii اسم (ك د ج ف) بی عقلی - طفلی - دوران کودکی و بچه بیریش - آنهائیکه می رقصند»

۵۱- بچم bəcham فعل امر از مصدر چمبیدن Chambiidan بمعنی پر کردن توسط فشار

۱- بچمب bəchamb نیز گویند و این کلمه نظر به بچم معمول تر است

۲- در دروازه «تپیدن tapiidan» که فعل امر آن «بتپ، betap» باشد استعمال کنند

۳- «بتق bətəq» هم استعمال شود که مصدر آن «تقیدن təqiidan» است. و ترکی بنظر میخورد.

۵۲- بچم bacham (ك د ف ج) پسرم

۱- در کشم «بلم balam» نیز گویند که این لغت در اصل خود ترکی باشد و در ترکی باله baala و یا bala معنی اولاد و پسر را میدهد.

۵۳- بچندر bachandar (ك د ج ف) اسم مرکب پسری که از شوهر سابقهٔ زن باشد همچنان پسر شوهر را نیز گویند در صورتیکه از زن دیگرش باشد.

۱- در کشم «پسندر Pesandar» که اصل آن «پسراندر» باشد نیز معمول است

۲- دختندر dəxtandar دختراندر»

۳- «پیندر Peyandar» پدراندر و «مایندر maayiindar» مادراندر نیز استعمال گردد که پدر و یا مادر اعیانی نباشند.

٥٤- بچه بازی bachabaazii (ك ج د ف) رقصاندن بچه

۱- (کارشنیع بامردم - کارهای خام وطفلانه» افغانی نویس»

۵۵- بچه بیریش bacha beriish اسم مرکب (ك ج د ف» بچهٔ مقبولی که رقصانده

می‌شود ـ بازینگر

۱ـ (بازینگر ـ مردیکه می رقصد ـ افغانی نویس)

۵۶ـ بچه‌فرزندی bacha farzandi اصطلاحیست که‌اشخاص موظف «ایلچی eylchii برای خواستگاری عروس به پدرش گویند .

۱ـ ایلچی (خواستگار) ترکی ودر ترکی اصلاً» یولچی yuelchii» می باشد.

۲ـ پسرخواندن را نیز گویند یعنی پدری وفرزندی ویا پسرقبول کردن

۳ـ (کسیکه کسی را ازطفولیت پرورده فرزند بخواند ـ افغانی نویس)

۵۷ـ بچهٔ غژدی bachaighazzdii موصوف وصفت (ك د ف ج) بچهٔ کثیف وچتل ـ بچهٔ نالایق .

۱ـ در کشم مردها وزنهای زناکار را «غژد ghazzd» گو یند . غژد در اصطلاح جرم چتلی اطفال وهرچیز چتل وخاکروبه راگویند .

۵۸ ـ بچه فن ز ن bachafanzan اسم مرکب ـ به معنای « بچه فریب ده» نوعی ازگنجشک هاکه شکل آن خاکی وبزرگی آن برابر گنجشک هـای عادی است وچون آن گنجشک هاعادت دارند تاشخصی پهلوی آنها نرود ازجای فرارنمیکنند واطفال ازاین راز خبرنداشته فوراً دست در ازنموده ومیخواهد آنها را بگیرند،مگرچون گنجشک های مذکورخیلی زرنگ وچالاك انـد ، بدست نمی آیند به‌این نسبت بچه فن زن گفته اند .

۱ـ «فن ـ fan » که‌دردری معیاری بمعنی‌هنریا Art آمده درلهجهٔ بدخشانی به شکل «فند fand »هنر به کارمیرود وفندزدن بمعنی بازی دادن وفریب دادن است :

۲ـ کنایه‌از چیزهای ظاهرفریب وبی‌قیمت

۵۹ـ بچه‌مرد bacha mard اسم‌مرکب (ك دف ج)جوانی که تازه‌بالغ‌شده باشد

۱- جوان های قوی و تنومند .

۲- لندك landak هم گویند که جوان و بالغ معنی میدهد

٦۰- بچه موره bacha mora اسم وصفت (د) بچه مرده

٦۱- بچی bachii (ك د ج ف) چرا - بکدام سبب - بچه علت ، برا ی چه

٦۲- بخش baxsh (د ك ف ج) تقسیم - برای

٦۳-بخشی baxshii اسم (ك ف ج) اوراد خوان

٦٤- بخیه baxya اسم (ك د ف ج) نوعی ازدوخت

۱- (خرقهٔ ناموس رسوائی کشد ازاحتیاط -
بخیه ها بروی کارافتاد لیك‌ازپینه ام - بیدل)

۲- (دوختن مخصوص بصور تی که کوك ها بهم متصل وپیوسته دو خته می‌شود - افغانی نویس)

۳- بخیه نام های وانواع مختلف دارد مثل - پس کوك - پیش کـوك - کته کوك وهم‌چنان دوخت های ماشین خیاطی را بخیه گویند .

٦٥- بدپاچك badpaachak اسم وصفت (ك د ف ج) بدقدم - کنایه‌ازشخص نحس وبرعلاوه بنام های ذیل نیزاستعمال می شود

۱- شوم پاچك shumpaachak

۲- سیه پاچك (سیاه پاچك) siypaachak

۳- بی پاوپاچك bepaawupachak

٦٦- بدپاشنه badpaashna ویا بدپاشنا badpaashnaa صفت- کلمهٔ توهین که برای زنان بدکرداراستعمال کنند

۱- دروازی ها «پاشینه baashiina» گویندو برای زنان «بدپاشینه» استعمال کنند

۲ـ در کشم ودرواز « پاشنه »،شوردادن رکاب باشد.مگر در کشم شور دادن رکاب را ایمای زنگونیز گویند وهم بمعنی « سرنشیبی استعمال کنند .

۶۷ـ بدخو Badxuu اسم وصفت (ك د ف ج) بدخاصیت ـ بدفعل

۱ـ « بدخاوBadxaow » نارامی درخواب ـ خواب نامرتب ـ « گنده خاو gandaxaaw » هم گویند

۲ـ (بدخو کسیکه درخواب نارامی کند ـ افغانی نویس)

۶۸ـ بدخرbadxər اسم وصفت (ك د ف ج) کنایه ازشخص هرزه خور

۱ـ (دوائیکه به کراهت خورده شود ـ مجازاً دزدورهـــزن ـ آدم هرزه خور ـ افغانی نویس)

۶۹ـ بدر کدن bədarkadan (بدر کردن) مصدر (ك دف ج) بیرون کشیدن ـ خواستن کسی ازخانه

۷۰ـ بد رگ badrag صفت (ك دف ج) شخص بد ـ بد ذات

۱ـ (کمذات ـ افغانی نویس)

۷۱ـ بد دماغ baddəmaagh صفت (ك دف ج) بدخوی ـ تند مزاج

۱ـ در کشم « چغتی فك chəghtiifək » هم گویند

۲ به آدام های که سله sala (لنگی یادستا رسر) شان را طبق رسوم بسته نکنند برعلاوه بد دماغ « قلفر qəlfər » و« قلفرك qəlfərək » و« فرك سله fərəksala » ویـا « فرك دورfərəkdawr » گفته می شود

۳ـ (مغرورومتکبر ـ افغانی نویس)

۷۲ـ بدرو (بدروی) badruu صفت (ك دف ج) بدرنگ ـ بدقواره ـ بد شکل

۱ـ (کریه منظر ـ زشت و بد قواره ـ افغان نویس)

۷۳- بدرمبان bədrambaan (فعل امر) (ك دف ج) که «بدرنگان bədrangaan» نیز گویند - اصطلاحیست که درموقع زدن به شخص زننده خطاب کنند - مگر دربعضی مواقع این دولغت دراستعمال فرق میکنند .

۱- بدرمبان ازمصدر «درمباندن dərambaandan» بمعنی لت کردن وچپه کردن وبدرمبان فعل امر بمعنی لت کن وبزن وچپه اش کن

۲- بدرنگان ازمصدر «درنگاندن dərangaandan» بمعنی نواختن- رول بازی کردن وهم درنگاندن وبدرنگان رادربیریش بازی استعمال نمایند .

۷٤- بدرمبان (بیدرمان) bədarmaan صفت (ج) طفل شوخ وشوم

۷۵- بدرشونش bədarshuunəsh فعل امر (د) گره اش بینداز

۷٦- بد شگوم badshəguum صفت - بدقدم - بدخصلت - بد پاشنا - زن بدراه

۱- (بدفال وبد قدم - افغانی نویس)

۷۷- بدقواق bədqawaaq صفت - که «بدقباق badqabaaq» هم گفته می شود شخص پیشانی ترش - بدخلق

۷۸-بدکار badkaar صفت - بدبخت - بدنیت - ناروا

۱- (بدعمل - فاسق - زناکار- افغانی نویس)

۷۹- بدگذران badgəzaraan صفت (ك دف ج) بدروش - بدخصلت، کسیکه در داخل خانه مخصوصاً زن خانه ویامردخانه بد خلقی کند :

۸۰- بدل badal صفت - خراب وجعلی که فریبنده باشد .

۱- (آلش - نقیض اصل - افغانی نویس)

۲-هرگاه «بددل baddəl گفته شود کنایه ازشخص بدنیست وچرك دل باشد

۳- بدل را قسمت زیادی مردم «آلش aaləsh» گویند

٤-«آلش بدل aaləshbadal» که هردولغت یك معنی داردرینجادادوگرفت

معنی میدهد وزیاده تر به کسانی اطلاق میگردد که تبدیل دودختر بین شان صورت میگیرد .

۵ـ تبدیل دودختر را «قرچ وقوده qarchuqoda » نیز گویند. در بدخشان معمول است که هرگاه دوفامیل پسرودخترجوان داشته باشند، بامصرف اندك دختریکی را به پسرخود ودخترخودرا به پسر آن دیگرمیدهند وبسیاری اوقات مراسم عروسی در یك وقت معین برگذارمیگردد . هرگاه دختریکی خورد بوده وآماده عروسی کردن نباشد ـ درآنصورت دخترتاجوانی ویاسن بلوغ فاتیه faatya (فاتحه، نامزد) کرده می شود وبعداً که آماده گردید نکاح بسته میگردد .

۸۱ـ بدنفس badnafs صفت (ك د ف ج) بدخور، هرچه خور ـ حریص.

۱ـ (هرزه خورـ افغانی نویس)

۸۲ـ برای خدا baraayi xədaa به لحاظ خدا .

۱ ـ (خیرات ومیرات ـ افغانی نویس)

۸۳ـ bar براسم (ك دف ج) بالا ـ طرف ـ امر بردن ـ عرض

۱ـ (برـ بفتح اول ثمردرخت ـ آغوش و کنار ـ عرض و پهنا ـ افغانی نویس)

۸٤ـ بربندی barbandii (ك ج ف) اسم مرکب ـ بر به برـ رو برو و یاکندلا «Kəndalaa»

۸۵ ـ برخردن (برخوردن) barxərdan مصدر ـ روبروشدن ، مقابل شدن وملاقات نمودن .

۱ـ « ورخوردن warxerdan » پرسانی کردن .

۲ـ (برخوردن ـ ملاقی شدن ـ غیاث)

۸٦ـ برده bərda اسم ـ توتهٔ نان

مثال: یك برده نانم بتی (یك لقمه (یاتوته) نان برایم بده)

۸۷ـ برکت barakat (خدابرکت بدهد) اصطلاحیست که درموقع برداشتن

گندم، جوودیگرحاصلات ازخرمن استعمال می‌شود.

۱- دروقت خرمن رهگذرها وغیره کسانیکه نزدیك خرمن‌درملاقی‌اول می‌آیند « قوت کار quwatikaar » استعمال میکنند وجواب‌آنرا کارگرها به لفظ « برك‌الله barakalaa »عوض‌میکنند.

« قوت کار» و برك‌الله» درهرقسم عمل و کارمعمول‌است.

۲- بعضی وقت «برکت » بمعنی خلاص کردن استعمال میگردد.

مثال: خرمنه چکا کدی؟ (خرمن راچه کار کردی؟)، برکت کدم (خلاص کردم)

۳- مالیدن وافرشدن - چنانچه فردوسی گوید:

چنان بادشمشیردشتی فشاند- که‌درخرمن‌عمر برکت‌نماند، فردوسی -غیاث

٤- برکت - مصدر اصلاً عربی بمعنی فیض.

۸۸- برزه‌گاو barzagaaw اسم (ك د ف ج) گاونر - کنایه ازشخص‌نافهم بی عقل‌واحمق.

۱- (برزه‌گاو-گاو زراعت راگویند وآن گاوی‌است که زمین رابدان شیار کنند - برهان).

۸۹- برزن barzan اسم (ك) چوبیکه بمقصد همـوارگـذاشتـن دستـك هـای (چوب پوشش) خانه بالای دیوار خانه قرارداده می شود.

۱- دردرواز وغیره جایها « مرزه marza » گویند.

۹۰- برزو barzuu صفت - « کته kata » و کلان - نوعی ازدشنام های محلی و کنایه ازشخص چاق وفربه - شخص قوی البنیه - نوعی ازلباس دبل.

۱- (پطلون‌برکی سیاه پنجشیری، پهلوان‌مشهورسمنگانی- افغانی نویس)

۹۱- برغه bargha اسم (ك د ف ج)« برغه زدن » مصدر آن است وبمعنی

(به پهلوزدن) به شانه زدن، درمورد اسپ و «پیش برغه peshbargha» نیز استعمال می‌شود، به معنای شانه زدن برای اسپ ـ خروغیره می آید .

۹۲ـ برفی barfii اسم ـ نوعی ازبازی وشرط است که درابتدای برف‌باری سال توسط «ناعه معهٔ توتهٔ برف» صورت‌میگیرد .

۱ـ (کسیکه درباریدن برف اول کسی راناغه کند ـ کنایه از آدم سفید پوست ـ افغانی نویس)

۹۳ـ برفه barfa اسم (ك د ف ج) خاص برای معیارتعین سال‌سگها است مثلاً یك برفه (یکساله) دوبرفه (دوساله) وغیره .

۹٤ـ برقه bərqa اسم واصل آن عربی است. به سر کردن چادر (برقع)

۱ـ دروازی‌ها «برقی bərqii» و کشمی‌ها «برقی barqii» نوعی ازرخت ها (کالا) راگویند وفعلاً نایاب است .

۹۵ـ برقس baraqqas اسم ـ صدای جوشیدن آب وغیره .

۹٦ـ barak اسم (ك د ج ف) تکهٔ پشمی ـ کاسهٔ هموار روی باز لب های پیشروی چپن که «فتراق fetraaq هم میگویند واین دردرواز «تیرقوم tiirquum گفته می‌شود.

۹۷ـ برمال barmaal صفت «تندکی Təndəkii» «کشمال Kashmaal» ویا «ترمه کن Tarmakan» که همه بمعنی تندهٔ کوه، ویاجائیکه لشم بوده وبرف وغیره چیزهابرقرارمانده نتوانند .

۹۸ـ برم bəram فعل حال التزامی بمعنی بروم

۹۹ـ برنجاو bəriinjaaw اسم‌مرکب (ك د ج ف) غذائیست که ازآب وبرنج تشکیل شده ومعمولاً برای بیماران پخته میکنند.

۱۰۰ـ برو bəro فعل امرازمصدر روفتن (ك د ف ج) جاروب کن

۱- « روفتن roftan» بعضی اوقات بی آب ساختن و بی آبرو کردن معنی میدهد

۱۰۱- بره گومگه bəraguumga فعل امر (د) کلمهٔ توهین بمعنی برو گمشو

۱۰۲- بریین bəreyan مصدر (د) قطع کردن، بریدن

۱۰۳- بریون bəreyuun (د) بریان

۱۰٤- بژمکش bəzzmakəsh فعل امر (د) ازمصدرمکیدن یعنی بمکش

۱۰۵- بزک bəzak اسم (د) نوعی از ملخ های سیاه

۱- در کشم بوقت « اشر ashar » نفرلب را « بزک » ومیانه را « پله بر Palabər» یا«میردروmiiridəraw » گویند

۲- یک عضوحیوان رابزک گویند :

۳- دروازیها« بجلک Bəjəlak » رابزک نامند.

۱۰٦- بزغاله Bəzghaala اسم مرکب ، چوچهٔ بز

۱- «بیچه biicha» «یابزچه bəzcha » هم گویند

۲- بعضاًدراصطلاح «اولاد خورد » را « بره و بزغاله» میگویند

۳- (دعوی مردان این عصرانفعالی بیش نیست

شیرمی غرند وچون وامی رسی بزغاله اند

سرد شد دل ازغم این پهلوانان غرور

رستم اند امابغل پرورده های خاله اند)

«بیدل»

۱۰۷- بزغنج bəzghənj اسم (کف ج) درخت پسته دو قسم حاصل میدهد یکی آن پسته ودیگرش بزغنج است. که ازبزغنج « کتوKataw ویا « کتاو Kataaw» سازند- کتاورنگ سیاه داردوبرای رنگ کردن گلیم ها،قاغمه هاوغیره بکاربرده می شود.

۱۰۸- بزمک bəzmak اسم (کج ف) نوعی ازچلپاسه ها که یکعده گویند

شیر بزرا از پستانش می مکد.

۱۰۹ــ بز bəz اسم (ک د ف ج)

۱ـ بز حیوانیست معروف

۲ـ بز کشی را نیز بز گویند و در بز کشی اگر چوچهٔ گاو «گوساله» هم باشد آنر بز میگویند

۳ـ (از برگ طـراوت نگهٔ آب نـداریـم
سرسبزی این باغ به شاخ بز و میش است)

(بیدل)

۴ـ میش بلفظ بد خشانی ها گوسفند و آهوی ماده را گویند

۱۱۰ــ بز نفیچ bəznafiich اسم مرکب (د) نوعی از علفیست که مثل عشق پیچان درازمی شود و در بر درخت ها و بته ها می پیچد.

۱۱۱ــ بسم الله، اسم مرکب: اصطلاحیست که در شروع هر کار استعمال کنند

۱۱۲ــ بسانت basaanat اسم (ج ف ک) به قسمی، بـه رقمی، بطوری وغیره کنایه از زیادی

۱۱۳ــ بشپ beshap فعل امر (ک د ف ج) از مصدر «شپیدن shaqiidan بمعنی زدن ولت کردن.

۱۱۴ــ بشال bashaal اسم (ک ف ج) نوعی از درخت کوهی و بشکل مجنون بید، برگ ها و شاخه های آن میلان بزمین داشته و بدون میوه است.

۱ــ در دروازی بشال bəshaal گویند

۱۱۵ــ بشگون bəshgun (د)ـ مرتبهٔ اول آب دادن زمین زراعتی که بعضاً خاک آو xaakaaw» گفته می شود

۱ــ در غوزه خاک آو (خاکاو) را «ناخناوه naaxənaawa» گویند

مثال: اکه‌همو غوزه‌ته ناخناوه‌ندادی ساقاق شده (برادرهمان غوزه‌ات را آب ندادی بالکل خشک شده)

۲ــ خاکاوه‌در بعضی اوقات به‌معنای آب کم‌و آخری که‌در مزرعه‌باقی می ماندنیز استعمال میگردد که «پاناوه paanaawa نیز نامند.

۱۱٦ــ بشیش Bəshaysh اسم (د) ظرفیست که از غنچه ساخته شده و بالای آن نان‌خشک گذاشته‌می‌شود و شکل «تکری Təkrii» را دارد.

۱ــ غنچه ghəncha عبارت‌از شاخچه‌های باریک بعضی از درخت هاست.

۱۱۷ــ بغدی bəghdii اسم (ک‌ف‌ج) دخترجوان که تازه‌بالغ شده باشد-دختر قوی‌وجسیم رانیز گویند.

۱۱۸ــ بغز bəghez صفت (د ک‌ف‌ج) زن‌وحیوان‌حامله

۱۱۹ــ بغس baghghas اسم‌صوت (د ک‌ج‌ف) به‌آواز بره - بزغاله بزومیش اطلاق می‌شود.

۱۲۰ــ بغ‌بغ ــ bəghbəgh یا بق‌بق Beqbəq اسم صوت (ک‌ج‌ف) آواز تکه Taka (بزنر)

۱ــ بوق buuq برآمدگی چیزی وصدای آبیکه از زیرزمین برآید

۲ــ (بق‌بق-آواز مستی وخنده - افغانی نویس)

۱۲۱ــ بغرنج bəghrənj فعل امر (ک‌ج‌ف) از مصدر غرنجیدن «gherenjiidan» بمعنی بشپل فشردن کالا دروقت شستن بغرض خشک کردن آب

۱۲۲ بغوک baghuuk (ک) خم شدن وخودرا درگریبان کسی انداختن - کوپ

۱ــ درواز «چلک خاوبر chələk xaawbar گوید.

۱۲۳ــ بفرجه bafərja (ک‌دف‌ج) به‌آرامی، به فرصت، به وقت کافی

۱۲٤ــ بفک bafək (ک‌دف‌ج) بروی، به پوز

۱۲۵ـ بقپ bəqap فعل امر (ک‌دف ج) از مصدر «قپیدن qapiidan» جنگ کردن امادرحالت امر یعنی بقپ برعلاوهٔ اینکه معنی «جنگ کن» رامیدهدچنگال بزن ویا «چیزی را ازدست کسی بزودی بردار و بربای» نیز آمده

۱۲۶ـ بقلک bəqlək اسم (ک ف ج) قریه ایست درخاش مربوط حکومت جرم درجایهای دیگر بمعنی برآمدگی

۱۲۷ـ بقو baquu افتیدن بیک پهلو تکیه دادن پیشانی به چیزی

۱ـدر کشم بغو baghuu یا بغوک baghnuk گفته می‌شود

مثال :ـ بغوک کدی دیگه شور نمی‌خری «تکیه کردی دیگر شور نمیخوری» شور shor بمعنی حرکت ودارای نمک زیاد

۱۲۸ـ بقه bəqa اسم (ک‌دف ج) گاو نرویاجوانه jwaana که خصی نشده باشد.

۱ـدر کشم و بعضی جایهای دیگر آدم‌های پرزورو زورآور رانیز بقه گویند

۱۲۹ـ بقهٔ خاکمال bəqaixaakmaal اسم مرکب ـ کنایه ازطفلیکه خود را روی خاک (لول) میدهد ومعمولاً زنها از روی محبت به اطفال خودکه به شوخی وبازی وآنهم به‌صحتمندی‌دلالت میکند استعمال مینمایند.

۱۳۰ـ بکاو bekaaw فعل امر (ك ج ف) ازمصدر «کاویدن kaawiidan (کافتن ـ حفر کردن) بپال ـ امر برای مالیدن وپاك کردن گوش

۱۳۱ـ بکه bika صفت (ترکی) خانم خان وعموماً برای زنان استعمال می شود که مقابل آن بیك ویا بلك bik است.

۱ـ بکه bəkə فعل امر بمعنی بکن ازمصدر کردن

۲ـ بکن bəkan فعل امرازمصدر کندن (کافتن ـ وچقورساختن)

۳ـ بکن Bekan فعل امر (دورشو ـ فرار کن)

۱۳۲ـ بکو bəko فعل امر (ك ج ف) ازمصدر کوبیدن و کوفتن

١- کوفت . Koft (دوددل - درد دل - سوز دل و خستگی)

١٣٣- بگیرمبونش bəgiirəmbuunesh فعل امر (د) بگیر مگذارش-بگیرش-نگذارش

١٣٤- بگیمت bəgiimət فعل امر (د) بگیرمت فعل حال التـزامی ازمصدر گرفتن

١٣٥- بلبلک سنگ شکن bəlbələksangshəkan اسم مرکب (د) نوعی از پرنده ها شبیه بلبل ودارای نول درا ز که درمناطق دیگر تق تقك Təqtəqak» گویند

١٣٦- بلد balad مصدر (ك ج ف د) (بلدیت) آشناو شناسا باکاری یاجائی

١- (ای قاصد تحقیق ز تسلم مدد یگر-هر چند رهت تاسر زانوست بلد گیر- بیدل)

١٣٧- بلرزك Bilarzək اسم - نوعی ازچلپاسه ها بوده عموماً ترکی زبانها آنـرا باین نام یاد کنند غیرازخاش جای های دیگر« کیلس Kelas» و بعضاً« کلس Kalas» گویند و کلس و کیلس هردونیز بین ترك ها مروج باشد .

١٣٨- بلیس Bəles فعل امر (ك د ف ج) ازمصدر لیسیدن

(ازآنروزیکه دنیا را بنا کرد ثواب کاسه لیسان را جدا کرد)

١٠- بلیس Bəlis بلیست یا وجب

١٣٩- بلغتك آو bəlghətəkaaw اسم مرکب (ك) این کلمه وقتی استعمال می شود که یکی از غذا ها نهایت شور (نمکین) ویا بسیار غلیظ شده باشد . آب سیل خرابی طعام هامثل آتش- شور باوغیره را گویند ودردرواز آب سیل را «لایاوه laayaawa» ولایقه گویند. که لایقه ولایاوه را درجایهای دیگر نیز استعمال کنند .

مثال: دریـا بلغتك آوی شده که نمیرین ماهی بگیرین،دریا بسیار گل آلودشده یعنی لای آب شده نمیروید که ماهی بگیرید؟)

١٤٠- بلغه جوش balghajosh اسم مرکب (ك) مرادف بلغتك آو

١٤١- بلغتاو balghataaw اسم (لا ج) آب سیل و آبیکه دارای خاك باشد

١٤٢- بلفته balafta (ك د ف ج) یاوه - یاوه گوئی - کنایه ازشخصیکه درخواب

ویا مدهوشی سخن گوید سخن گفتن دروقت تب شدید - سخن گوئی درخواب

۱ــدر کشم الپته alpata گفته‌می‌شودودرفیض آبادوجرم «اله‌پلته alapa.a» سراسیمه یا وارخطا را گویند

۱۴۳ــ بلق bəlaq صفت (ك د ف ج) بلندی - برآمدگی مانند زخم ودانهٔ روی وغیره برآمدگی چشم نیزاطلاق میشود

۱۴۴ــ بلقس bəlaqas به شدت جوشیدن آب

۱ــ دردروازصدای زدن شدید

۲ــ (صدای جوشیدن دیگ سمواروغیره- افغانی نویس)

۱۴۵ــبل bel نوعی ازنبات بوده وبعضی ازترکها آنرا «کوکوتی «kuukuutii» میگویند وعموماً دراماچ bumaach اندازند - بعضی ها بــه نبات دارای رنــگ سبز وگلهــای زرد دار وشبه پودینه ودارای برگ های باریك ونبات بتــه ای است اطلاق میکنند، که‌شاید «بوی مادران» ویاعین بل است .بل‌رابمقصد دوانیز استعمال کنند .

۱۴۶ــبلوا balwaa (ك‌دف‌ج) شورش‌وغا لمغال

۱ــبالفتح - بلاوزحمت ازلطایف وکنز-غیاث)

۱۴۷-بلکه balka اسم (ك‌دف‌ج) شعلهٔ آتش‌افروخته- افغانی نویس)

۱۴۸ــ بلول bəlol اسم (ك‌ف‌ج) نل ها ی گلی ونوعی از اسپ - نام «زمچ zamch» وزمچ مادهٔ باشد که ازسنگ‌ها آنرا میکنند وعموماً دربین درزهای شان یافت‌می‌شود-مزهٔ‌زمچ نهایت ترش‌و«تمچ təmch» است رنگش‌سفید واز آن سبب درکشم بمعنی رنگ سفید استعمال‌میگرددواینکه‌اسپ‌بلول میگویند علت آنست که دارای خال‌ها باشد مخصوصاً خال های سفید

۱ــ امر لولیدن ویالول‌خوردن غیلاندن ghelaandan

۱٤۹ــ بلهد bəlhəd اسم (د) بز نر تکه Taka

۱۵۰ــ بمبو bambo اسم صفت (ک ج) آدم کلان و بی‌عقل ـ سگ کلان وقوی‌الجثه که بعضاً «کته Kəta» گویند.

۱۵۱ــ بنوشه Binawsha جامد (ک ف ج) بنفشه و آن گلی باشد معروف و بمقصد دوا از آن استفاده کنند

۱ــ بنفش رنگی است که از ترکیب رنگ آبی وسرخ بدست می‌آید

۲ــ بضم اول و کسر اول هردو آمده، گلی باشد معروف وطبیعت سردو تر است در دویم وسوم ومعرب آن بنفسج باشدو نام گیاهست که در آب روید ـ برهان)

۱۵۲ــ بنددرد banddard اسم (ک دف ج) نوعی ازمرض درد مفصل

۱۵۳ــ بنگ bang اسم (ک دف ج) نوعی از نباتات

بمعنی نشه و کیف وهوش هم آمده

مثال: یک چیزت میگویم که بنگت بپره ـ چیزی برایت میگویم که هوش ازسرت بپرد)

۲ــ کوزه بنگ Kuza bangək نیز نباتیست که بصورت خودرومی رویدو گل آن شکل کوزه رادارد.

۳ــ« بنگ Bəng در کشم وجرم توت های راگویند که قبل از پخته شدن دروقت معین از درخت خشک شده ومیریزند.

٤ــ در کشم ودرواز توت های راکه قبل از پخته شدن خشک شده ومیریزندبنام خس توت xastuut» یادمیکنند

۵ــ خس توت نوعی از توت هاست که بالای آن هرنوع پیوندتوت صورت گرفته می تواند.

٦ــ بنگ ـ نام سبزه ایست معروف ـ غیاث)

۷ـ عدم هستی شد از وهم تو و من خیال آنجا که زور آورد بنگ است
بیدل

۱۵۴ـ بنگه bənga اسم صوت (کٔ دف ج) صدای زنبور و پشه و هم زمزمهٔ زیر لب زنها باشد.

۱ـ در جرم و کشم « بنگس bəngas و مینگس məngas گویند مگر بعضاً (م و ب) را بفتح نیز خوانند

۲ـ در کشم چنگس chəngas ـ پنگس pəngas و پنگ پنگ pengpəng هم گویند

۳ـ «جینگس jengas» صدای باریک را گویند

۱۵۵ـ بنه bəna اسم (کٔ دف ج) خانواده

۱ـ (بضم اول فتح ثانی بار و اسباب و اخوت و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گفته اند و بفتح اول طناب باریک را گویند ـ برهان)

۱۵۶ـ بوا Buwaa اسم (کٔ ج ف) پدر کلان چه از طرف مادر چه از طرف پدر باشد هر دو استعمال می شود و مادرهای مادر و پدر را «ماما maamaa» گویند. بوا نه تنها به پدر پدر و پدر مادر مستعمل است بلکه اطفال هر شخص پیر را بوا خطاب میکنند.

۱۵۷ـ بوبوگل چی bo'bo'gəlichii اسم مرکب (ج) در کشم « باباگل چه baabaa gəlichii» گویند. نوعی از بازی های محلی باشد که دو نفر در راس قرار داشته و اسم یك شی نامعلوم را میگذارند و دیگران را به پیدا کردن آن نام مامور می سازند، هر کس که بنوبت خود همان اسم مجهول را پیدا کرد رئیس دیگران می شود، دو نفر را در راس از سببی قرار میدهند که مبادا فریبکاری صورت بگیرد.

۱۵۸ـ بوتلوك buutuluuk اسم (ك) بزخورد گوش ـ ترکی زبانها و بعضی دری

زبانهای مجاورشان «چور chuur» ویا «چورك chuurək» ویا «چرك chərək» گویند

۱- دروازی ها «مخك məxək» گویند - درجایهای دیگر غیر از دروازآدم «گپ kəp» را مخك گویند

۲- کشمی ها «چرك chərək» دارای گوش های «دوقاته» را گویند .

۳- در کشم بزهای خورد گوش را «بوچروك buucuruuk» بوتلوك» گویند «بوتول buutul» و «بوچر buuchur» هم استعمال میشود .

۱۵۹- بورجندی buujundi (ك) دوختن خراب وناپسند که بدون تعمق باشد

۱٦۰- بوچه buucha اسم تصغیر (د) بزغاله - بیچه وبچه هم گویند

۱- در کشم «بزغله» و«بغزاله» نیز میگویند

۱٦۱- بورته borta - نوعی ازرنگ هابوده که مثال خوب آن رنگ آهو باشد . وزیاده تر به رنگ بز استعمال میگردد مثال : نمو بز بورته خوب بـز است (همان بز بورته خوب بزاست)

۱- در کشم وجرم «بورته» خاص برای دیگرحیوانات استعمال می شود

۲- وبور باحذف (ته) برای دیگرحیوانات استعمال میگردد

۳- درخاش جرم «بور» و«بورته» زیاده تر برای بزاستعمال میگردد

٤- دردروازه «بور» به همه چیزهائیکه شکل بورته دارند اطلاق می شود .

۱٦۲- بوره buura اسم (ك ج ف) بوره ویاشکر که ازلبلبو بدست می آید

۱- بزو گوسفندیکه چوچهٔ شان مرده باشد وخورد شان شیردهد - بعضاً برای گاو نیز استعمال می شود

۲ بوره را «بچه کشتك» هم گویند ولفظ «بوره دوشی» هم مستعمل است

۳- در کشم زمین «پامانده paamaanda را گویند ودروازی هابنام «شنج

shanj » یاد کنند .

۱۶۳- بورداقی bordaaqii اسم (ك ج ف) گوسفندیکه جهت قربانی ویالاندی تربیه کنند وهم کنایه ازاشحاص چاق وفربه باشد .

۱۶٤- بورغل buurghul اسم -آدم بدشکل - توته‌های بزرگ تلخان که جرمی‌ها «رنجک rənjək » گویند و «رنجک» بلسان کشمی‌ها نوعی ازتوت باشد .

۱۶۵-بورگه borga اسم-لغت ترکی بوده بمعنی کیك است و کیك حشره ایست معروف

۱۶۶- بوزبله buuzbala اسم مرکب (د ك ف ج) بعضاً بجای «بویداق» استمال کنند که بمعنی جوان-نوریش قوی پنجه که تازه به‌سن بلوغ رسیده باشد استعمال میشود

۱۶۷- بوز boz اسم (ك د ف ج) نوعی از اسپ

۱۶۸- بوزن bawazən صفت - مصدر (د ك ف ج) به لنگر- باتمکین - باکر کتر

۱۶۹- بوزموق buuzmuuq (ك ف ج) راست شدن موی بدن

۱۷۰- بزمو bəzmuu اسم (د ك ف ج) موی بز

۱۷۱- بوشه buusha اسم (د) خمیری که بمقصد پختن کلوله کنند و هریك کلوله رابوشه گویند مگردر (ك ج ف) « زواله Zuwaala گفته میشود

۱۷۲- بوغبند boghband اسم (ك ج ف) بستره ویا دو شك و لحاف وبالش بسته شده راگویند

بوغبند

۱۷۳-بوغمکه boghmaka اسم (ك ف ج) نوعی ازنبات که بعضاً آنرا «زرکه zarka» گویندو بوغمه boghma به‌اصطلاح کشم ودرواز نوعی ازمرض است که عموماً یك پندیدگی زیر گلوی حیوانات پیدا می‌شود که دربین آن پندیدگی چرك بدن جمع شده وتوسط نشترویا کالك Kaalək زدن علاج میگردد .

۱۷٤- بوغجامه boghjaama ویابوغجمه boghjama اسم (ك ج) تکئه بزرگی

که زنان اشیاء مورد ضرورت خود رادر آن حفظ کنند .

بوغجه

۱۷۵ـ بوغس sbogha اسم صوت (ک دف ج) به آواز گاویا گوساله اطلاق می‌شود وهم بادشدید را گویند. بغس صدای بزو گوسفندرا گویند وبغس وبوغس بصدا یی که شخص لت خوردگی میکشد استعمال می شود.

۱۷۶ـ بوغ bogh اسم (د ک ف ج) برجسته و کلان، خرس

۱ـ (آواز گاو ـ افغانی نویس)

۱۷۷ـ بغوم bughuum اسم (ک دف ج) بنداستخوان مفصل، برآمد گی در خت

۱۷۸ـ بوگلک bogalak اسم (ک) حشرهٔ خوردیست دارا ی شکل کبود وحیوانات رامیگزدومخصوصاًدر گزیدن گاوشهرت دارد .

۱ـ جرمی‌هابو کلک bokalak گویند .

۱۷۹ـ بوگینک buuqiinak اسم ـ دستنبول (دستنبوی) ویا نوعی‌از خر بوزه های‌خورد که دارای بوی خوب باشند.

۱ـ نوعی علف باشد

۲ـ نوعی‌حیوان کوچک‌است که‌بالای‌درخت‌ها مخصوصاً در خت توت پیدامی‌شود

۱۸۰ـ بوگن buugan اسم (ک ف ج) گیاهیست کوهی وبرای خوردن از آن استفاده کنند وشکل پیازرادارد.

۱۸۱ـ بولدی buuldii کنایه از کسیکه دارای لب های ضخیم باشد . در ترکی بولدی بمعنی «شد»

۱ـ درترکی‌لوچین lawchiin ویالفچین lafchiin گویند

۲ـ کشمی ها کسانیرا که ازدهنشان آب برود لفچین گویند وهم وقتیکه ازدهن کس آب وخون بریزد «خونفچه xuunafcha» گویند .

۱۸۲ـ بولک bolak اسم (ک دف ج) قطعه ـ که‌عموماً برای‌زمین‌ها استعمال‌می‌شود

۱ـ بلک bolak نیز استعمال گردد و توته و پارچه و میده نیز معنی دهد چنانچه گویند (چند بلکش کردی) یعنی چند پارچه اش کردی .

مثال دیگر: چند بورک (بلک) زمین داری.

۲ـ بلک یا بولک، رسن (ریسمان) خـوردرا نیز گویند در بین ترکها نیز معمول است

۱۸۳ـ بوله bola اسم (ک) بچهٔ خاله و نواسهٔ خاله ـ

۱ـ گل «تاران» را قبل از شگفتن نیز بوله گویند

۱۸٤ـ بوم buum اسم (ك د ف ج) پرنده ایست نحس و بد

۱ـ (نام طایریست منحوس ـ برهان)

۲ـ (مرغیست که شب پرد ـ رودکی گوید :

گاو مسکین ز کبده منه چه دید ـ وز بد زاغ و بوم را چه رسید ـ فرس)

۱۸۵ ـ بومبک buumbak اسم (ك ج ف) نـوعی از بته خارداری که از آن بمقصد سوخت کار گیرند

۱ـ بومبق buumbaq هم گویند .

۱۸٦ـ بوم تقك buumtaqək اسم (ك ج ف) نوعی از طیور باشد مانند بوم و از آن کوچکتر که صدای تق ـ تق برمیکشد .

۱۸۷ـ بوه bowa اسم صوت (ك ج ف) کنایه از بردن اطفال به صحرا ـ بعضاً بازی معنی میدهد.

۱۸۸ـ بو buu اسم (ك د ف ج) بوی.

۱۸۹ ـ بو برشدن (buubar) که بوی برشدن (buuybar) هم گـویند، مصدر (ك ف ج) خبرشدن در کاری .

۱ـ (بوی بر ـ اندك اطلاع مخفی ـ افغانی نویس)

۱۹۰- بویداغ buuydaagh یا بویداق اسم (ك ف ج) شخص تازه بالغ و هنوز ازدواج نکرده، جوان صحت‌مند و قوی .

۱۹۱- به شست bahshast یا بشست bahshast (ك ج ف) زودآوردن چیزی بقدرت و به هیبت حرکت کردن - زور - نموی سریع.

۱۹۲- بلا balaa اسم وعربی (ك د ف ج) جانور خیالی که اطفال را به‌وسیلهٔ نام بردن آن می ترسانند واقعات بدرا نیز بلا و یا «بلای بد» وهم شخص لایق را بلا گویند

۱- بلا (ع) آزمایش - زحمت وسختی- لفظی درحالت خشم بجواب کسی گویند - افغانی نویس)

۱۹۳- بلای بد balaayibad صفت (ك ج) چالاك - ظالم - شریر.

۱- (کنایه از آدم شریر وچاره ناپذیر- افغانی نویس)

۱۹٤- بلای جان balaayi jaan اسم مرکب (ك د ف ج) کاریکه بدوش شخصی که مطابق‌میل او نباشد گذاشته شود.

۱- (دشمن‌ومصیبت جان- افغانی‌نویس) .

۱۹۵- بیاتون biyaatuun اسم (ك ج ف) ترکی و بمعنی زن ملا وعالم دینی و دروازی‌ها« بی بی آتون» گویند.

۱۹٦- بیار - biyaar فعل امر- واسم-فعل امر آن ازمصدر آوردن یعنی بیاور.

۱- بیار بمعنی برادر. که بیارك biyaarək هم گویند (برادرك)

۲- برادر را« دادر daadar » نیز گویند بیارك معمولاً به برادرهای خورد استعمال می‌شود - مگر برادر وخواهرخودرا « نینك niinək » هم گویند . (ك د ف ج)

۱۹۷- بیاو biyaaw فعل امر (د ك ف ج) پیدا کن - از مصدر یافتن ومصدر

بدخشی آن « آفتن aaftan » باشد، آفتمش aaftəməsh «پیدایش کردم»

۱۹۸ــ بیان biyaan اسم (ك) چیچك.

۱ـ چیچك را «میراثی» نیز گویند.

۲ـ بیی biyii هم گویند و میگویند که این میراث حضرت بیی (حضرت بی بی) است و این مرض را به آن نسبت میدهند و از طرف دیگر از ترس و لحاظ بی بی این مرض را نمیتوانند بد بگویند.

۱۹۹ــ بیتل baytal اسم (ك د ف ج) مادیان (اسپ ماده) که از آن «کره kəra » بدست آرند ـ کره عبارت از چوچهٔ اسپ باشد.

۱ـ (مادیان اسپ ـ افغانی نویس)

۲۰۰ــ بی تنج betinj (ك ف ج) بی‌طاقت ـ بی‌حوصله ـ ناقرار «تنج» tinj در دروازقائم کردن راگویند.

۲۰۱ــ بی‌تمیز ـ اسم وصفت (ك د ف ج) بی‌تربیه ـ کنایه از آدم کثیف و چتل.

۱ـ (سیر این گلشن کسی را محرم عبرت نکرد ـ

گل اگر برسر زدیم این بی‌تمیزی خاك بود) (بیدل)

۲۰۲ــ بیختن bextan مصدر (ك دف ج) جدا کردن سبوس و آرد از هم ذریعهٔ آردبیزی اگر بیخت bext شود فعل ماضی بیختن می‌شود و هم معنی خلاص کردن وتمام ساختن را میدهد مثل :

مثلیکه بزه سا بیخت (بز را کاملاً به آخر رساند. مرام از بز کشی) ویا ـ خواندنه سا بیخت (خواندن را بکلی بپایان رساند)

۲۰۳ـ بیرومژه beruuməzza (ك ج ف)) (بی روی ومژه) کنایه از کسی که پاس قدر دوستی نداند ویا « ایلی eylii » نداشته باشد ـ ایلی (آشنائی ودوستی) ـ بی شرم و بی حیا

۲۰٤- بی زار bezaar (ك د ف ج) بد دیدن کسی را و نفرت داشتن از آن
مثال : مه ایو سا بیزارستم (من ازاو کاملاً نفرت دارم) (من از وصاف بیزار هستم)

۲۰۵- بی زیو bezew (بی زیب) صفت (ك دف ج) بد قواره - بد چهره -

۲۰٦- بیست best فعل امر (ك دف ج) ازمصدر ایستادن بمعنی صبر کردن معطل شدن واصل آن « بایست » استادشو- صبر کن - معطل شو

۲۰۷- بی سیاق beseyaaq صفت (ك ف ج) کنایه از قیافه زشت - مرادف بی فره بی رومژه - بی ایزا

۲۰۸- بی فره befara اسم صفت (ك ج ف) شخص بدرنگ

۱-فره fara رنگ نیز معنی میدهد که در کالاوغیره چیز ها استعمال میگردد.

۲۰۹- بیک bek اسم (ج ف د ك) خان و بزرگ مخصوص برای مرد ها استعمال میگردد

۱- (امیر از لغات ترکی - غیاث)

۲- اصل آن « بک » است

۲۱۰- بیگم beygəm اسم - برای زنان استعمال می شود معمولاً در اخیر اسمای شان ذکر میگردد

۱- (بمعنی امیر من از لغات ترکی - غیاث)

۲۱۱- بیل کندك belkəndak اسم مرکب - (ك ف ج) کنایه از بیلی که به اثر کار کردن زیاد «خورده xorda » شده باشد و یا تیزی و دم آهن آن « کند kənd » شده باشد

۲۱۲- بی ناگه benaaga اسم (ك د ف ج) ناگهان - آمدن کسی بدون اینکه کسی از آمدنش قبلاً خبر باشد .

۲۱۳- بی نهار benahaar (ك دف ج) گرسنه

۲۱٤-بینی خمیری - اسم مرکب (ك دف ج) کنایه ازرفع خجالتی بااندك بهانه

۲۱۵-بیوه زنک beywazanək اسم مرکب (ك ج ف) زنیکه شوهرداشته و بعداً شوهرش راازدست داده - بعضاً درحالت قهروغضب مادران بدختران خطاب کنند

۱- (زن شوهرمرده - افغانی نویس)

۲۱٦- بی ایزا beizaa (ك) شخص بی حیاو بی شرم که پاس دوستی را نداند

۱- دردواز « بی هزا » باتشدید « ز » استعمال کنند

مثال : ایزا ایزا کوچك بدی مرزا « به کار بی نتیجه و خراب استعمال میشود »

۲۱۷- بیه تنبور beyatanbuur اسم مرکب (خاش) ریشهٔ علف « سوس suus که در کابل وغیره جایها « بویه » گویند بیه تنبورمزهٔ شیرین داردوازآن « کاچی » پزند. درکشم بویه میگویند وازعلف آن درخشك کردن توت استفاده میکنند.

۲۱۸- بیه تکه beyataka اسم مرکب - نوعی ازعلف منج بوده حیوانات مانند گاو- بز- گوسفند درزمستان آنرا زیاده ترخورند.

۲۱۹- بی bey مصدرواصل آن کلمه عربی (بیع) ومعنی آن فروختن - معیار قیمت درفروش چیزی، « برای » نیزمعنی میدهد مثلاً بی مره بده (برای من بده) (ك ج د ف)

اعطای پوهاندی افتخاری به دانشمند محترم

پروفیسور علی یوف از طرف پوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل

ساعت ۹ قبل از ظهر روز ۱۴ سنبله محفلی به مناسبت توزیع سند پوهاندی افتخاری به دانشمند محترم پروفیسور علی یوف استاد زبان دری و رئیس کرسی زبانهای شرقی یونیورستی ماسکو در آدیتوریم پوهنتون ترتیب شده بود ، که در آن جلالتماب پوهاند دکتور سید عبدالقادر بهاء رئیس پوهنتون کابل ، دکتور غوثی رئیس تشریفات وزارت امور خارجه ، معاونان پوهنتون، روساو استادان پوهنځی ها، سفیر کبیر و اعضا سفارت کبرای اتحاد جماهیر شوروی در کابل اشتراك کرده بودند. ابتدا پوهاند دکتور بهاء با افتتاح محفل درطی بیانیهٔ مختصری از روابط نیك دو کشور افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی تذکر داده و درطی معرفی سوانح دانشمند محترم پروفیسور ف علییوف از شخصیت علمی و ادبی ایشان یادآوری نموده وخدمات علمی شان را در تاریخ وفرهنگ افغانستان ستودند . پوهاند دکتور بهاء بعد از ختم بیانیهٔ شان بپاس خدمات باارزش علمی ، وادبی پروفیسور ف علییوف در تاریخ، زبان وادب افغانستان سند پوهاندی افتخاری را به ایشان اعطا فرمودند . بعداً پروفیسور علی یوف طی بیانیهٔ از حسن روابط همجواری وهمکاریهای علمی وادبی دو کشور تذکر داده و نیز از اعطای پوهاندی افتخاری از طرف پوهنتون کابل اظهار امتنان نمودند. متن بیانیهٔ پروفیسور ف علییوف در همین شماره بمطالعهٔ علاقمندان ادب تقدیم شده است .

حینیکه پروفیسور علییوف بعد از اخذ سند پوهاندی افتخاری بیانیهٔ شان را درمحضر استادان پوهنتون در آدیتوریم پوهنتون ایراد میکنند.

پروفیسور نورالحسن استاد کرسی تاریخ بو نیورستی علینگرهند، که بنا بدعوت پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بتاریخ سنبله وارد کابل شده بود ، بتاریخ سنبله کنفرانسی تحت عنوان (وحدت اصلی ثقافت هند) در ادیتوریم پوهنتون ایراد کرد : جهته استماع کنفرانس معاون پوهنتون ، روسای پوهنځی ها ، استادان و محصلان پوهنځی ها اشتراک نموده بودند .

ابتدا پوهاندمیرامان‌الدین انصاری معاون علمی پوهنتون. پروفیسور نورالحسن را به حضار معرفی نموده واز شخصیت علمی استاد موصوف تذکراتی دادند :

بعداً پروفیسور نورالحسن کنفرانس خود را درمحضر حاضرین ایرادنمودند ، که مورد دلچسپی حضار قرار گرفت متن کنفرانس پروفیسور موصوف به دری درهمین شماره به مطالعهٔ علاقمندان ادب تقدیم شده است .

بیانیهٔ دانشمند محترم پروفیسور علییوف در آدیتوریم پوهنتون
بعد از اخذ سند پوهاندی افتخاری

جلالتمآب آقای دکتر بهاء رئیس پوهنتون کابل !

جلالتمآب سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی !

جلالتمآبان پوهاندان محترم !

دوستان گرامی !

اجازه بفرمایید از دعوت پوهنتون کابل برای بازدید افغانستان برادر و از مهمان نوازی محبت آمیز و اعطای رتبه علمی پوهاند ، صمیمی ترین تشکرات و سپاسگزاری خودرا اظهار نمایم :

نیل به عالیترین رتبهٔ علمی افغانستان یعنی پوهاندی افتخاری پوهنتون کابل پایتخت کشور دوست وهمسایه برای من افتخار بزرگی است .خوشوقتم ازاینکه مراسم امروز زمانی صورت میپذیرد که پوهنتون کابل در تمام ساحه های فعالیت و کارخود به موفقیت های شایانی نائل آمده است و این امر موجب خرسندی تمام دوستان افغانستان میباشد :

قبول بفرمایید برای شخصی که بیش ازسی سال عمرخود راوقف شرق شناسی وتدریس تاریخ ادبیات وزبان دری و فارسی نموده ودرمدت بیست سال ریاست کرسی السنهٔ شرقی راعهده دارمیباشد ، این یك سعادت و اقعی است .گرچه در این مدت ده‌ها کتاب ورساله و مقاله علمی تألیف کرده ام ولیکن تعلیم و تدریس را مهمترین رشته فعالیت علمی خودمیدانم وخوشوقتم که در این مدت به تربیت

پوهاند دوکتور سید عبد القادر بها رئیس پوهنتون باپروفیسور علییوف دانشمند محترم شوروی درمدخل آدیتوریم پوهنتون کابل. پوهاند میرامان الدین انصاری معاون علمی پوهنتون نیزدروسط قرار دارند.

شاگردان متعددی از جمله جوانان اتحاد شوروی باروح احترام نسبت به مردم افغانستان ، تاریخ باشهامت ، زبان وادبیات بزرگ آن توفیق یافته ام وامروز عده ای ازآنان باحضورخوددراین محفل علمی مراشاد ساخته اند وعده بیشتری در انستیتوهای تحقیقات علمی ، ادارات ، وزارتخانه هاودانشگاههای کشورمن در ساحهٔ تحکیم وتوسعهٔ همکاری و دوستی دوکشورمامجاهدت وفعالیت میورزند. بدیهی است که این کادرهابزرگترین ارثی است که از یکنفرمعلم برای وطن باقی خواهد ماند .

بااین همه اعطاء رتبهٔ عالی علمی به این جانب فقط ارزیابی کاروزحمت شخص من نیست ، بلکه درعین حال تقدیری است از کامیابیهای خاورشناسی وافغان شناسی دراتحادشوروی که در رشته زبان وادبیات دری، تاریخ وهنر افغانستان تحقیقات علمی دامنه داری نموده ومافخرومباهات میکنیم که افغان شناسی شوروی درجهان مقام شامخی دارد. تذکراین نکته مخصوصاً درماههای که مستشرقین اتحادشوروی جشن یکصدو پنجاه سالگی خاورشناسی روسیه واتحادشوروی رابرگزارمینمایند حایز اهمیت خاصی میباشد.

لیکن باید گفت که پایه های استوار روابط دوستی ومؤدت ومبادلات کلتوری کشورهای مافقط دردوران بعد از انقلاب اکتبردرروسیه واسترداداستقلال افغانستان گذاشته شد . درآن زمان بود که لینن کبیراعلام نمود که همسایهٔ شمالی نوافغانستان یعنی روسیه شوروی به تمام ملل خاورزمین ودرنوبت اول به مردم افغان دست دوستی وبرادری میدهد وآرزوی صمیمی ماآنست که «روسیه بنفع ورفاه هردو ملت تا ابد اولین دوست دولت عالیه افغانستان باشد .»

ازآن روزهرفردشوروی منجمله دانشمندان اتحادشوروی در تحکیم روابط دوستی وبرادری وهمکاری دوکشور کمرهمت بسته ودرحدودصلاحیت وتوانایی

خود کوشا بوده اند .

سعادت بزرگی نصیب شخص من گردیده است که دریك مدت طولانی هنگام مذاکرات زعمای مملکتین ما، ترجمانی احساسات دوستی ومؤدت وافکار مملو از اعتمادوحسن نیت رهبران کشورهای مارابزبان دری وروسی عهده‌دارمیباشم واز این راه به استحکام روابط فیمابین کمك ومساعدت میکنم .

دراین ایام که در کشورثروتهای عظیم دست نخورده ، که تدریجاًدر دسترس مردم افغان گذاشته میشود، کشورشعراوسخنوران نامی که سراسرمستوراز آثار باستانی میباشد ، اقامت داریم ، دربین ممالك ماروابط حسن همجواری ودوستی موجود وهمکاری دو کشورماروزبروزوسیعتر میگردد وکلیه‌امکانات برای ادامه گسترش مناسبات علمی ، فرهنگی و کلتوری فراهم است .

حضارمحترم باردیگراز اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان ، صدراعظم و حکومت افغانستان ، ریاست پوهنتون کابل و قاطبه دانشوران و هنرمندان افغانستان برای اعطای‌این درجه‌عالی‌علمی ومهمان‌نوازی برادرانه‌ازصمیم‌قلب سپاسگزارم.

• • • •

هرآنگه که بودم درافغان‌زمین بدیدم که جوشد حیات نوین
همه مردمش از صغیر و کبیر بسی نیك رفتارو روشن ضمیر
هوایش فرحبخش و آراسته فضایش صفا بخش وپیراسته
زهی عزوشوکت زهی افتخار باین خلق افغان نیکوشعار
خوشااین محبت خوشااین وداد که ماند بسی سالها در نهاد
امیدم که این دوستی توأمان بنفع دو ملت‌رود هر زمان
همی صلح پیوسته سرور شود بدلها فروغش هم انورشود

(از توجه آقایان متشکرم)

شرح حال پروفیسور علییو ف به قلم خود شان

در سال ۱۹۱۸ میلادی در تاشکند تولد یافته ام . ملیت من آذربایجانی است : والدین من از شهر باکو میباشند . پس از اتمام تحصیلات عالی در انستیتوی خاورشناسی مسکو بنام زیمانوف در همانجا شروع به تدریس زبان فارسی نمودم و در حین تعلیم دودورهٔ اسپیرانتور (دوره دکترا) را در رشته فقه اللغه (درسال ۱۹۴۰) و در رشته تاریخ (درسال ۱۹۵۰) بپایان رساندم :

تاکنون ۳۰ سال است که بترتیب در انستیتوی خاورشناسی مسکو بنام نریمانوف در دانشگاه مسکو بنام لامانوسوف و در اکادمی دیپلوماسی مسکو بعنوان معلم زبان و ادبیات دری و فارسی و تاریخ معاصر خاورمیانه خدمت میکنم . درطی ۲۰ سال اخیر ریاست کرسی زبانهای شرقی راعهده دار میباشم :

درسال ۱۹۵۸ به مقام علمی دوسنت (دکتر) زبان فارسی و دری و ادبیات افغانستان و ایران و درسال ۱۹۶۵ به مقام علمی پروفیسوری زبان دری و فارسی و ادبیات افغانستان و ایران نائل گردیدم :

درمدت ۳۰ سال تدریس و ۲۰ سال تصدی ریاست کرس السنه شرقی بیش از ۵۰ کتاب، رساله و مقالهٔ علمی تألیف کرده ام (رویهمرفته درحدود ۳ هزار و پانصد صفحه) منجمله کتابهای آموزش زبان دری و فارسی ، ادبیات معاصر افغانستان و ایران ، فرهنگ اصطلاحات سیاسی واقتصادی روسی بفارسی مجموعه ای واژه های ضروری برای آموزش زبان فارسی و دری تاریخ ایران در دومین جنگ جهانی، مجموعه خطابه ها درباره تاریخ معاصر ایران و افغانستان منتخبات آثار

نویسندگان معاصر افغانستان وایران وغیره :

بعلاوه درسالهای اخیرسخنرانهای متعددی راجع به پیشرفت های افغانستان وایران دررشته های گوناگون وروابط فرهنگی اتحاد شوروی وایران درمجامع علمی وعمومی ورادیو ایرادکرده ام .

اینجانب ازجمله مؤسسین انجمن های روابط دوستی وفرهنگی اتحادشوروی باافغانستان وایران بوده ازبدوتاسیس آن مقام معاون ریاست راعهده دارم وعضو شورای علمی چند انستیتو ودانشکدهٔ مسکومیباشم .

ازاواسط سالهای پنجاهم درتمام مذاکرات زعمای دولت اتحاد شوروی با زعمای دولتین افغانستان وایران بعنوان مترجم شرکت جسته ام .

درسال ۱۹٦۸ به دکترای افتخاری دانشگاه تهران نائل شدم .

(اداره)

In summary, we have seen the areas of contact and therefore the areas of borrowing of English words into Dari, and we have seen that almost all words borrowed from English into Dari change in pronunciation according to Dari phonetic laws. We have seen that when a particular sound is difficult to pronounce it can either be dropped, or changed to a sound which is easier to pronounce. We have seen that most of the changes in consonants are easy to understand, and often possible to predict. We have seen that with vowels the main difficulty is going from the English fourteen vowel system to the Dari eight vowel system. This sets up a situation where vowels usually change, and often change in unpredictable ways. We have seen that there are three Dari phonetic laws which account for more changes in English words than all of the other Dari phonetic laws put together. These three laws are: (1) Consonant clusters are usually simplified; (2) Schwa /ə/, followed by /r/ or /l/ usually becomes /a/; and (3) Stress is on the final syllable. In this article we have seen two kinds of cause and effect in action. The first was when we discussed the areas of cultural overlap, and therefore the areas of word borrowing from English to Dari. The second was when we discussed the effect of Dari phonetic laws on words borrowed from English.

جمنازیم	(gymnasium),	ای‌تنشن	(high-tension)	امپریالیزم	(imperialism),
انفلوئنزا	(influenza),	انجکشن	(injection),	جاکت	(jacket),
جلی	(jelly),	جنگل	(jungle),	لاتری	(lottery),
مکرونی	(macaroni),	میك ایپ	(make up)	مارکیت	(market),
مارشال	(marshal),	مکروب	(microbe),	مکروفون	(microphone),
مکروسکوپ	(microscope),	ملیون	(million),	مالکیول	(molecule)
موزیم	(museum),	موزیك	(music),	ناسیونالیزم	(nationalism),
نکتایی	(necktie)	نیگرو	(Negro),	نیلون	(nylon),
اورگان	(organ),	اوتلاین	(outline),	پراشوت	(parachute),
پراگراف	(paragraph),	پارکنگ	(parking),	پارتی	(party),
پاتن	(pattern),	پنسل	(pencil),	پیپرمت	(pepermint),
پپسی‌کولا	(Pepsi Cola),	پتونی	(petunia),	فارمسی	(pharmacy),
فوتو	(photo),	پیانو	(piano),	پیك نیك	(picnic),
پلاستیك	(plastic),	پالش	(polish),	پرابلم	(problem),
پروگرام	(program),	سوسیالوجی	(psychology),	پدین	(pudding),
راکت	(racket),	رادار	(radar),	رادیو	(radio),
راکت	(rocket),	سادیزم	(sadism),	ساندویچ	(sandwich),
سیمی‌کولن	(semi-colon),	سرویس	(service),	سکسی	(sexy),
اسکلیت	(skeleton),	سوسیالیزم	(socialism),	سوسیالوجی	(sociology),
اسپگتی	(spaghetti),	استادیو	(studio),	استادیوم	(stadium),
ستسکوب	(stethescope)‘	سوچ‌بورد	(switch board),	سیستم	(system),
تابلیت	(tablet),	تاکسی	(taxi),	تلگراف	(telegraph),
تیلفون	(telephone),	تلسکوپ	(telescope),	تیلوتایپ	(teletype),
تراس	(terrace),	تیاتر	(theater),	تیوری	(theory),
تایرویه	(thyroid),	تکت	(ticket),	توریزم	(tourism),
توریست	(tourist),	ترافیك	(traffic),	یونیفوم	(uniform),
ویزه	(visa),	ویزت	(visit),	واگون	(wagon),
والساکت	(wall socket),	ورکشاپ	(workshop).		

These last two lists of words will serve to introduce another principle of Dari phonetics - a principle so strong, and so different from English that it changes almost every word that goes from English into Dari. This is the word-stress principle, which says in English that words shluld be stressed on the first syllable, and which says in Dari that words should be stressed on the final syllable. We have just seen seventy-four words that have been affected by this important Dari phonetics law. Not only words ending in /ar/ or /al/ are affected by this law; all words are, as can be seen by the extensive list to foollow:

اکوردیون	(accordion),	البم	(album),	انتی بیوتیک	(antibiotic),
اپریل	(April)	ارستوکراسی	(Aristocracy),	اسپرین	(aspirin),
اسفالت	(asphalt),	اتلس	(atlas),	اتموسفیر	(atmosphere),
اتوم	(atom),	ادیتوریم	(auditorium),	اگست	(August),
باکتاریا	(bacteria),	بالتی	(battery),	بنزین	(benzine),
بایسکل	(bicycle),	بلیون	(billion),	بادی	(body),
بانت	(bonnet),	برودکاست	(broadcast),	بگی	(buggy),
بیوکراسی	(Burocracy),	کافی‌تیریا	(cafeteria),	کمره	(camera),
کمپنگ	(campaign),	کاپیتالیزم	(capitalism,)	کپتان	(captain),
کاریکاتور	(caricature),	کازینو	(cassino),	کارتون	(carton),
کتلاگ	(catalogue),	کلوروفورم	(chloroform),	چاکلیت	(chocolate),
سینما	(cinema),	کوکوکولا	(Coca Cola)	کالج	(college)
کمیدی	(comedy),	کامه	(comma),	کمیونیزم	(Communism),
کمپنی	(company),	کامپلکس	(complex),	کاپی	(copy),
کارنفلور	(corn flour),	قونسل	(counsel)	کوپان	(coupon),
کریدت	(credit),	دیبت	(debit),	دیموکراسی	(Democracy),
دونت	(doughnut),	درام	(drama),	داینمو	(dynamo),
لاشتک	(elastic),	انجن	(engine),	ابرو	(eyebrow),
فکتور	(factor),	فلوشپ	(fellowship),	فیشن	(fashion),
فیودالیزم	(feudalism),	فیلنگ	(filing),	فللین	(flannel),
فوکس	(focus),	فوکلور	(folklore),	فارمیکا	(formica),
گیلن	(gallon),	پری‌پان	(frying pan),	جغرافیه	(geography),
جیالوجی	(geology),	جریین	(geranium,	گدام	(go down),
گرافون	(gramaphone),	گرانتی	(grantee),	گیتار	(guitar),

Although this sound change can happen in one syllable words, such نرس (nurse), سر (sir), and سپر (spear), the cahnge of /ə r/ and /ə l/, to /ar/ and /al/ is much more common in multi-syllable words, and especially in the last syllable. One factor that is responsible for this change is the fact that English hardly ever has word stress on the final syllable, while Dari always does.

There are a great many words that clearly show the change from /ər/ to /ar/ in Final syllables. The long list of words below will help to indicate the importance of this Dari phonetic law:

ایکر	(acre),	بیلر	(barrel),	کاربن‌پیپر	(carbon paper),
چپتر	(chapter),	کرکتر	(character),	کلینر	(cleaner),
کالر	(collar),	کانسرت	(concert),	کلچر	(culture),
دکشنری	(dictionary), *	داکتر	(doctor),	دریور	(driver),
انجنر	(engineer),	فلتر	(filter),	فولدر	(folder),
گادر	(girder),	گرامر	(grammar),	همبرگر	(hamburger),
هولدر	(holder),	جمپر	(jumper),	نیکر	(knickers);
ایدر	(leader),	لکچر	(lecture),	لیتر	(liter),
لودسپیکر	(loud speaker),	ملاریا	(malaria),	منجر	(manager),
ماستری	(Masters),	ملیونر	(millionaire),	مستر	(mister),
موتر	(motor),	نومبر	(November),	نمبر	(number),
اکتوبر	(October),	پرسونل	(personnel),	پودر	(powder),
پروفیسر	(professor),	پنچر	(puncture),	ریکارد	(record),
ریکاردپلیر	(record player),	ریکوری	(recovery),	راجستر	(register),
ریسرچ	(research),	رابر	(rubber),	سکالرشپ	(scholarship),
سمستر	(semester),	سپتمبر	(September),	شاور	(shower),
شتل	(shutter),	سلیپر	(slipper),	سوداواتر	(soda water),
ستیپلر	(stapler),	اشترنگ	(steering wheel),	استیوارت	(steward),
سوپرمارکیت	(supermarket),	سروی	(survey),	ترمینال	(terminal),
ترمامیتر	(thermemeter),	ترموس	(thermos)	توستر	(toaster),
تریلر	(trailer),	یونورستی	(university),	زپر	(zipper.).

Although the change from /ə l/ to /al/ or /ɔl/ is not quite as common, it is nevertheless an important principle, as can be seen by the following list of words:

بیتل	(beetle),	بوتل	(bottle),	کیبل	(cable),
فدرال	(federal),	فیودال	(feudal),	جنرال	(General),
جنتلمین	(gentleman), *	اندل	(handle),	مدال	(medal),
موزیکال	(musical),	پرسونل	(personnel),	استنسل	(stencil),
ترمیتل	(terminal), and	تونل	(tunnel).		

* *Note, unlike the other words in these list, the words* **dictionary** *and* **gentleman** *contain this change in non-final syllables.*

(concert), بم (bomb), and نیلون (nylon). /ɔ/ can also become /uw/, as in خوك (hog), or (a different pronunciation of **nylon).** And it is also possible for /ɔ/ to become /ow/, as in مولیکول (molecule).

Now let us consider the English diphthongs. Dari has no diphthongs comparable to English /ay/, /aw/, or /oy/. For both /ay/ and /oy/, hovewver, they can use tow of their vowels /ɔ/, and /iy/ together to manufacture the diphthong /ɔiy/. Thus, /ay/ can become / iy/, as in بای بای (bye bye (used by children with Americans to mean Hello)), داینمو (dynamo), ای‌تنشن (high tension), پای (pie), تیلوتایپ (teletype), تایروید (thyroid); تایم (time (as in the first time)), تایر (tire), and تایپ (type). The /ay/ diphthong can also take other shapes in Dari. It can become /e/, as in مکروب (microbe), مگروفون (microphone), and مکروسکوب (microscope). Notice, that since all of these words begin the same, there is a hint that this change is phonetically determined. It can become /ey/, as in دریور (driver); or /iy/, as in انتی‌بیوتیك (antibiotic), and فارمیکا (formica); and it can also become /ə/, as in ابرو (eyebrow).

The diphthong /aw/ can become /wo/, as in ابرو (eyebrow), and پودر (powder); /ə/, as in قونسل (counsel); /ɔ/, as in گدام (go down).

There is also one rising diphthong in English that should be considered, the diphthong /ywu/. There is a tendency for the /y/ to become lost in this diphthong so that /yuw/ becomes /uw/. This tendency is shown by such words as کوپان (coupon), موزیك (music), موزیکال (musical), and موزیم (museum). But the reverse change can also be found, where /uw/ becomes /yuw/, as in تیوب (tube).

Sometimes when words are borrowed from English to Dari, syllables are either added or dropped from the ends of words. In this way, the following words have one more syllable in Dari than they do in English فورمه (form), جغرافیه (geography), لمپه (lamp), موسیقی (music), پوسته (post), شارتی (short), and ستاره (star). In some cases, the morphology of the word is affected by this syllable change, as in غازات (gasses), نیکر (knickers), لوله (rolled), and سپورت (sports), but usually not.

The dropping of a syllable is referred to by linguists as "haplology." Some linguists humorously mispronounce this word as "haplogy," so that the word itself becomes an example of the concept. The dropping of syllables can happen at the ends of words, such as درام (drama), پتونی (petunia), and اسکلیت (skeleton); or it can occur in the middles of words, as in کمره (camera), گرافون (gramaphone), فلسفه (philosophy), and رفری (referee).

In English we have a great many instances of a neutralized vowel, / ə /, in front of /r/ and /l/. In almost all cases, this English /əl/ is changed to Dari /ar/ and /al/.

But English /ə/ can also take other shapes in Dari. It can become /ey/, as in بایسکل (bicycle), چاکلیت (chocolate), کمیدی (comedy), مارکیت (market), سوپر مارکیت (supermarket), تابلیت (tablet) and ترمامیتر (thermometer); or it can become /iy/, as in کافی تیریا (cafeteria), and ویزت (visit); or /uw/, as in بلیون (billion), ملیون (million), میلونر (millionaire), and واگون (wagon); or /ow/, as in اتوم (atom); or /U/, as in تن (ton); or /a/, as in the word derived from British English بانت (bonnet,) گیلن (gallon) and ای تنشن (high tension); or even /ay/ as in فللین (flannel), جنتلمن (gentleman), and پنچر (puncture).

Let us now turn to the low-central vowel /a/. Some linguists do not feel that the Dari /a/ has - emic status, and indeed it may not, since almost all of the Dari /a/ sounds are conditioned by /r/ or /l/ following. There are nevertheless a large enough number of Dari words containing the /a/ in other environments that its being totally conditioned is certainly open to question. But if it is a phoneme, it is at least a partially conditioned, and highly defective phoneme, and therefore English words containing /a/ tend to migrate away from the Dari /a/. Generally, they go to /ɔ/, as in نکتایی (necktie), پرابلم (problem), پالش (polish), پارکینگ (parking), فارم (farm), داکتر (doctor), and کامپلکس (complex). They can, however, become /ə/, as in براودکاست (broadcast), بکس (box) and مارش (March); /uw/, as in سوسیالوجی (sociology); /U/, as in شك برقی (shock, electric), and بکس زدن (box, verb); and /aw/ as in اگست (August). Note that the pronunciation of this last word may indicate that it was borrowed from German rather than English.

Let us now turn to the back vowels, beginning with the high-back tense voewel /uw/. /uw/ is very stable in Dari. When it does change, it generally becomes /ow/, as in کاریکاتور (caricature), کوپان (coupon), شامپو (shampoo), and سوپ (soup), but it also can become /iyw/ as in استیوارت (steward), or /iuw/, as in استودیو (studio).

The lax high-back vowel /U/ is also fairly stable, but can change to /uw/, as in لوکس (lux), and ترموس (thermos), or to /ow/, as in فت (foot).

Dari has a mid-back tense vowel similar to English /ow/. Nevertheless, many English words containing this vowel are raised to /uw/ in Dari. Examples are ادیتوریم (antibiotic), انتی بیوتیك (auditorium), گرافون (gramaphone), مکرونی (macaroni), مکروفون (microphone, پروگرام (program), سیکالوجی (psychology), سوسیالیزم (socialism, تیلفون (telephone), توریزم (tourism), and توریست (tourist). /ow/ can also become /ɔ/, as in اکاردیون (accordion), فارمیکا (formica), and شارتی (short); /ə/, as in ککولا (Coca-Cola), and نارم (norm); or /aw/, as in نوامبر (November(.

The last vowel of our discussion is the low-back vowel /ɔ/. This vowel very seldom changes in going from English to Dari, but it can change to /ə/, as in کنسرت

کافیتریا	(cafeteria)	گرام	(gram)
کاریکاتور	(caricature)	گرامر	(grammar)
درام	(drama)	گرانتی	(grantee)
گراف	(graph)	راکت	(racket)
جاکت	(jacket)	رادیو	(radio)
لامپ	(lamp)	سادیزم	(Sadism)
ماستری	(Masters)	سانویچ	(sandwich)
ناسیونالیزم	(nationalism)	شامپو	(shampoo)
پراگراف	(paragraph)	تابلیت	(tablet)
پاس	(pass)	تانك	(tank)
پاتن	(pattern)	تاکسی	(taxi)
پیانو	(piano)	تیلگرام	(telegraph)
پلان	(plan)	ترافیك	(traffic)
پلاستیك	(plastic)	واکسین	(vaccine)
پروگرام	(program))	واگون	(wagon)

In contrast with the above words, most of which were borrowed from British English, the /əe/ of a word that comes from American English usually changes to /ə/. This is evident from such words as

انتی‌بیوتیك	(antibiotic),	آسپرین	(asperin),	اطلس	(atlas),
اتموسفیر	(atmosphere),	اتوم	(atom),	برود کاست	(broadcast),
کمره	(camera),	کمپنگ	(campaign),	کپتالیزم	(capitalism),
چپتر	(chapter),	فکتور	(factor),	فلانبن	(flannel),
اندل	(handle),	انترکت	(interact),	مکرونی	(macaroni),
منجر	(manager),	لمپ	(lamp),	تکسی	(tax), and

تکسی (taxi). This last word illustrates a double borrowing. لامپ probably came from British, while لمپ probably came from American English. American /əe/ can also be changed to other vowels. It can be changed to /e/, as in اسفالت(asphalt), بطاری (battery), and کتلاك (catalogue); to /ey/ as in فیش (fashion), and گیلن (gallon); to /a/, as in اورج (average); and even to /ay/, as in گیس (gas), and میچ (match).

Now let us turn to the mid-central vowel /ə/. Although have postulated an /ə/ for Dari, it should be mentioned that the Dari /ə/ is a much lower vowel than is the English /ə/. Mainly because of this, because of a different stress pattern in Dari, and because of the fact that Dari has few vowels, the Dari /ə/ is often changed to another vowel. Most often, /ə/ changes to /ɔ/, as in باکتریا (bacteria), بالون (balloon), کافیتیریا (cafeteria), کاپیتالیزم (capitalism), کاپتان (captain), کاربن‌پیپر (carbon paper), کاریکاتور (caricature), کازینو (cassino), فارمیکا (formica), گادر (girder), گرامفون (gramaphone), امپریالیزم (imperialism), ملاریا (maleria), ناسیونالیزم (nationalism), اورگان (organ), پراشوت (parachute), رابر (rubber), سوسیالیزم (socialism), سودا واتر (soda water), and تراس (terrace).

اتموسفیر	(atmosphere)	ساندویچ	(sandwich)
کافی تیریا	(cafeteria)	سرویس	(wervice)
سینما	(cinema)	سلیپ	(slip)
فیلنگ	(filing)	سلیپر	(slipper)
فکس	(fix, meaning exactly)	سیستم	(system)
گریپ	(grippe, the illness)	توریزم	(tourism)
موزیکال	(musical)	توریست	(tourist)
پیک‌نیک	(picnic)	ویزت	(visit)
پلا ستیک	(plastic)		

Because of this rule, it is sometimes difficult to determine whether many of the words above were borrowed into Dari from English or from French, which generally already has the /iy/ sound.

If, in addition to tensing, the vowel also becomes somewhat lowered, /i/ can become /ey/, as in اپریل (April), دیش (dish), and نیکر (knickers); and if the vowel becomes centralized /i/ can become /ə/, as in جمنازیم (gymnasium), انترکت (imperialism), and امپریالیزم (interact).

Now let us consider the mid-front vowels. /ey/ is a perfectly good phoneme in Dari. Nevertheless, English loan words containing this sound can change, sometimes to /ɔ/, as in جمنازیم (gymnasium), تیاتر (theater), رادار (radar), and ستادیوم (stadium); and sometimes just to /ey/, as in اپریل (April).

/e/, the lax counterpart of /ey/ is somewhat more unstable in English loans. Although we have postulated (قیاس کردن) an /e/ phoneme for Dari, it should be pointed out that this /e/ is somewhere between English /e/ and /i/, and is somewhat more tense than both. When the /e/ sound changes, it generally becomes tense /ey/, as in بیلر (barrel), کریدت (credit), منجر (manager), سیت (set), تیلگراف (telegraph), تیلفون (telephone), and تیلوتیپ (telotype); /e/ can also become /ə/, as in جنرال (General), جنتلمین (gentleman), مدال (medal), پراشوت (parachute),and اسپگتی (spaghetti); /ɔ/, as in راجستر (register); /a/, as in اسکلیت (skeleton); and even /ey/, as in پروفیسر (professor).

Now let us turn to the low-front vowel/eə/' which is totally lacking in Dari. Evidentally under the influence of British English, many words that are pronounced /əe/ in American English are pronounced /ɔ/ in Dari. Consider the following:

باکتریا	(bacteria)	لا ستیک	(elastic)
باند	(band)	پری پان	(frying pan)
بانک	(bank)	گاز	(gasses)
بالتی	(battery)	گیلا س	(glass)

to something other than the English vowel. And each one of these words represents a long list of words containing the same English vowel, that changes upon entrance into Dari. The point being made here is that every English vowel can changed to something else when it enters Dari.

In discussing each of these vowels, we will use the organization indicated by the numbering system in the above vowel diagram, beginning with the high front vowel number 1 (iy), and ending with the low back vowel number 8. (uw). Then we will discuss the three diphthongs - 11. (ay), 12. (aw), and 13. (yuw).

The first sound we will consider is the high-front-tense vowel /iy/. When this vowel changes, it usually becomes /ey/, as in سیت (seat), شیت (sheet), and تیز (thesis). It is also possible for /iy/ to become /ay/, as in تیاتر (theater), or /a/ as in فلسفه (philosophy).

The second sound we will consider is also high and front, but this is the lax vowel /i/. The /i/ sound does not exist in Dari, so it is therefore necessary for the English vowel /i/ to change its position or tenseness. It can become /e/ most easily, by merely changing from high to central position. In most cases this is what happens. Sometimes, however, the vowel also becomes tense, resulting in either /iy/, or /ey/. Ther are even a few words in which the vowel becomes the neutralized mid central vowel schwa /ə/. Examples of /i/ becoming /e/ include the following:

اديتوريم	(auditorium)	فيوداليزم	(foudalism)
باكتريا	(bacteria)	فلم	(film)
بل	(bill)	فلتر	(filter)
برج	(bridge)	انچ	(inch)
كاپيتاليزم	(capitalism	لفت	(lift)
چپس	(chips)	لست	(list)
كمونيزم	(Communism)	مستر	(mister)
كريدت	(credit)	ناسيوناليزم	(nationalism)
لاستيك	(elastic)	پيپرمنت	(pepermint)
دكشنرى	(dictionary)	پن	(pin)
انجن	(engine)	پالش	(polish)
فلوشپ	(fellowship)	اشترنگ	(steering wheel)
رسك	(risk)	سوچ	(switch)
ساديزم	(Sadism)	سوچ بورد	(switch board)
پنگ	(safety pin)	زپ	(zip)
سوسياليزم	(Socialism)		

/i/ has become tensed to /iy/ in such words as the following:

اسپرين	(asperin)	فريجيدر	(refrigerator, from Frigidaire)

plus the diphthongs /oy/, /aw/ and /ay/. In contrast to this, Dari has the following vowels:

iy		uw
ey e	ə	ow
	a	ɔ

By comparing the two vowel systems above, we can sometimes predict how a particular English vowel will change. But our predictions will not always be right. The most we can say is that certain English vowels cannot be borrowed directly in to Dari, and these vowels will have to take a different shape than they have in English to conform to the Dari vowel pattern. We can further indicate tendencies, such as, that in America /ae/ tends to become Dari /ə/ because American /ae/ does tend to become Dari / /, but this does not mean that all American /ae/'s will become /ə/,but this dose not mean that all American /ae/'s will become /ə/, but only the most of them will. There is another important principle in operation here that complicates the matter even more. Since the ieght vowels of Dari have to cover the same phonetic areas of the fourteen vowels of English, some allophones of an English vowel phoneme may belong to one Dari phoneme, and other allophones of the same English vowel phoneme may belong to a different Dari phomeme. The result is that every English vowel, without exception, is vulnerable to change upon entering Dari. Let us examine these vowel changes in more detail. As an indication of the lack of stability of English vowels when they are borrowed into Dari, consider the following words:

1. sheet شیت
2. zip زپ
3. April اپریل
4. set سیت
5. tax تکسی
6. ton تن
7. shock شوك
8. soup سوپ
9. foot فت
10. hog خوك
11. type تیپ
12. powder پودر
13. music موزیك

which in English are pronounced with the Following vowels:

1. iy
2. i
3. ey
4. e
5. ae
6. ə
7. a
8. uw
9. U
10. ɔ

DIPHTHONGS

11. ay
12. aw
13. yuw

When the words above were borrowed into Dari, all of them changed their vowels

(gramaphone), گرانتی (grantee), گراف (graph), گری (grey, meaning a material), گریت (grippe, the illness), گروپ (group), پرا گراف (paragraph), and پروگرام (program); /kr/ will become /kVr/ as in کریدت (credit), and ورکشاپ (workshop); and /pr/ will become /pVr/ as in پری‌پان (frying pan) (NOTE: In this last example, /f/ also changes to /p/.

Clusters containing nasals are also affected by this phonetic law. Thus, words that end in the suffix-ism acquire a more distinct vowel between the /z/ and the /m/ in Dari, as in توریزم (tourism), and of course the cluster /rn/ would become /rVn/ such as in هارن (horn). But there is also a tendency among this class of clusters to drop one of the consonants of the cluster, which will have the save effect of simplifying the cluster. This is the principle used in پاتن (pattern), سانویج (sandwich), پیرمت (pepermint), پنچر (puncture), کامنفلور (corn flour), and جیم (Jeans, meaning either slacks or the material). Notice that in these last two words the /n/ is also changed to /m/.

When /s/ is followed by another consonant, it is possible in Dari to break up this cluster either by dropping one of the clusters, as in ستسکوب (stethescope), or by putting a vowel between the two consonants, as in پاسپورت (passport), سپر (spear, meaning shield), سپورت (sports), ستاره (star), سکی (ski), سوچ (switch), سوچ بورد (switch board), سلیپ (slip), سلیپر (slipper), and سلو (slow). But a more common practice is to put a vowel in front of the initial /sC/ cluster, making this cluster non-initial, and therefore pronouncealble for Dari speakers. Thus /sp/ can become /Vsp/, as in اسپگتی (spaghetti), لودسپیکر (loud speaker), and اسفنج (sponge); /st/ can become /Vst/, as in استودیو (studio), استادیوم (stadium), استیج (stage), استیپلر (stapler), استیشن (station), استیک (steak), استنسل (stencil), اشترنگ (steering wheel), استوارت (steward), and استرچ (stretch); and /sk/ can become /Vsk/, as in اسکلیت (skeleton).

Now let us see what happens to words when the vowels are affected by Dar phonetic laws. Since English has a number of vowels that aren't present in Dari, it is often necessary for a vowel to be changed when a word is borrowed. In order to understand why certain vowels must change, let us compare the vowels of English with the vowels of Dari. English has eleven vowels and three diphthongs, while Dari has only eight vowels. This means that the vowels of words going from English to Dari will often have to change. Compare the following two vowel charts. English has the following vowels:

iy i		uw U
ey e	ə	ow
ae	a	ɔ

There is a tendency for final voiced English consonats to become unvoiced in Dari. This means that a final /b/ will become a /p/, as in کلپ ، کلوپ (club), تپ (tub), and تیوپ (tube); that /d/ will become /t/, as in ریکارت ، ریکارد (record), and استیوارت (steward); that /g/ will become /k/, as in کتلاک (catalogue), جک (jug), پلک (plug), and خوک (hog); that /v/ will become /f/, as in ریزرو (reserve), that /j/ will become /ch/, as in چارج (charge), and گاراژ ، گراج (garage); and that /z/ will become /s/, as in فیس (fees), فیوس (fuse), and موسیقی (music).

Since the distinction between voiced and unvoiced consonants is neutralized in Dari, it is also possible for many voiceless consonants to become voiced. Thus /ch/ can become /j/, as in چپس ، جپس (chips), استرج (stretch), and رنج (wrench). (NOTE **chips** we having voicing in nonfinal position); and /s/ can become /z/, as in غاز (gasses), کازینو (cassino), ویزه (visa), and تیز (thesis),(NOTE in the first three words, the consonant is between vowels rather than finally); and /p/ can become /b/, as in میکروسکوب (microscope), تلسکوپ (telescope), سکالرشپ (scholarship), and ستسکوب (stethescope).

A very-fascinating and not uncommon phenomenon of lang uage change or language borrowing, is a process called metathesis, by which two sounds change places with each other in the word. It is through metathesis that Dari بیلر is derived from English **barrel,** بالتی is derived from **battery,** (however, for this word, not only is there metathesis, but there is also the changing of /r/ to /l/), جربین is derived from **geranium** (again, not only is there metathesis, but /m/ is also changed to /b/), and فللین is derived from **flannel.** It is also possible for a consonant and a vowel to exchange places, as in برس (brush), and تیلگراف (telegraph).

In this last example, metathesis was a device used to break up the /gr/ consonant cluster. Let us now look at some other ways of simplifying English consonant clusters. The most common way of Simplifying a cluster is to put a vowel between the consonants of a cluster, making these individual consonants rather than cluster consonants. Consider first some clusters containing /l/. By the principle under discussion, /bl/ will become /bVl/, as in بلاک (block; /pl/ will become /pVl/, as in پلان (plan), پلاستیک (plastic.). ریکاردپلیر (record player), and پلک (plug); /gl/ will become /gVl/ as in گیلاس (glass; /kl/ will become /kVl/ as in کلوروفورم (chloroform), and کلینر (cleaner); and /fl/ will become /fVl/ as in فللین (flannel).

The same principle can be seen in clusters containing /r/. /br/ will become /bVr/ as in برک (break), and برج (bridge); /pr/ will become /pVr/ as in پروفیسر (professor), and پروگرام (program) /dr/ will become /dVr/ as in درام (drama), and دریور (driver) (Contrast these with the loss of a consonant in گادر (girder); /tr/ will become /tVr/ as in ترافیک (traffic), and تریلر (trailer); /gr/ will become /gVr/ as in گرام (gram), گرافون

Words containing all of the above clusters have been borroewd from English into Dari, and as would be expected, there are also simplifications of them all.

Let us now return to those words which contain an English consonant that is not pronounced in Dari. Such words as همبرگر (hamburger), اندل (handle), ای‌تنشن (high tension), and هارون (horn) have all lost their initial /h/. The word هوتل (hotel) is also in this category if it was borrowed from English rather than French. The word خوك (hog) represents replacement of the English /h/ with the closest Dari equivalent, /x/. This type of replacement is quite common in Dari borrowings All English words which have a/θ/ sound have the /θ/ replaced by /t/ when they enter Dari. Consider, for example ستسکوپ (stethescope), تیاتر (theater), تیوری (theory), ترمامتر (thermometer), ترموس (thermus), and تیز (thesis). By exactly the same principle, English /v/ is replaced by Dari /w/, as in اورج (average), دریور (driver), نومبر (Novermber) سرویس (service), سروی (survey), یونورستی (university), واکسین (vaccine), ویزیت (visit), and ویزه (visa). The principle is so well established that even /b/ can changed to be /w/ as in کاربن پیپر (carbon paper).

There are a number of English sounds that are confused in Dari. Nasals are often confused in English loan words. /n/ can become /ŋ/, as in کمپنگ (campaign), and پنک (safety pin), but /ŋ/ can also become /n/, as in پدین (pudding), or can be lost altogether, as in پری‌پان (frying pan). It is also possible for /ŋ/ to become /ŋg/, as in پارکینگ (parking), or for /n/ to become /m/, as in گدام (go down), and it is not at all uncommon for /n/ to become /l/ as in لوت، نوت (note), or لمبر، نمبر (number). /l/ can also replace /r/, as in لول (roll), لوله rolled), and شتل (shotter).

Sibilants also seem to offer a problem for Dari speakers. Whenever /s/ is followed by a /t/, this /s/ often becomes /sh/, as in اشترنگ (steering wheel), and لاشتیك، لاستیك (elastic). But it is also perfectly possible for /sh/ to become /s/ as in برس (brush) سوسیالیزم (socialism), and ناسیونالیزم (nationalism). /ch/ can become /sh/ as in مارچ (March) and strangely, /t/is sometimes substituted for /ch/ or /s/, as in کاریکاتور (caricature), and تکت، تکسی (ticket). Other sibilant confusions, such as those between /s/ and /z/ on the one hand and /ch/ and /j/ on the other, will be discussed later in later in the section on unvoicing and voicing.

The labial sounds /p/ and /f/ are also frequently confused in Dari, with /p/ becoming /f/ in most cases, such as کپیتان، کفتان (captain), فلوشپ، فلوشف (fellowship), سکالرشپ، سکالرشف (scholarship), اسفنج (sponge), and ورکشاپ، ورکشاب (workshop). But it is also possible for /f/ to become /p/, as in پری‌پان (frying pan).

Sometimes when a sound comes into Dari it has a choice of two phonemes موسیقی (music), and قونسل (counsel), and also why English /g/ sometimes becomes Dari /ɣ/, as in غازات (gasses), and جغرافیه (geography) .

Dari /w/, etc. More often there is a general confusion of consonants. There is a general confusion of nasals (i.e. /m/ /n/, and / y / with each other and also with /l/ and /r/; and there is a tendency to confuse sibilants, such as /s/ and /sh/, and /p/ with /f/. Sometimes Dari has two phonemes, either of which a particular English sound could become. That is why English /k/ sometimes becomes Dari /g/ and English /g/ sometimes becomes Dari /g/.

At the end of words especially, there is a tendency in Dari to neutralize the feature of voicing. Generally, the result is that voiced consonants become unvoiced in this position (e.g. /b/ becomes /p/, /d/ becomes /t/, /g/ becomes /k/, /j/ becomes /ch/, and /z/ becomes /s/, but since voicing is partially neutralized in this position, it is possible for the voiceless consonants to go the other direction-become voiced; thus /p/ can become /b/, /ch/, can become /j/, and /s/ can become /z/. It is also possible for two similar sounds to become reversed. This is called metathesies (قلب حروف), and in the data here being considered there are examples of metathesis of /l/ and /r/, /n/ and /l/, and /m/ and /b/. There are also examples of metathesis of a vowel with a consonant.

One of the most important effects of Dari phonetic laws on consonants borrowed from English is to break up consonant clusters. Dari is a language with very few consonant clusters, and the tendency to simplify English consonant clusters is reflected in a great many words borrowed from English, which is a language with a great many clusters. In the corpus (مطالب) we are considering for this paper, the following consonant clusters are all simplified by putting a vowel between the first and second consonant of the cluster. Whenever /s/ is followed by another consonant in initial position, it is possible to make the cluster non-initial by putting a vowel in front of the cluster; this practice evidently does not violate any Dari phonetic laws as the combination /VsC/1 is very common in Dari, replacing /sC/1 in English.,

	l	r	s	m	n	
b	bl	br				
p	pl	pr	sp			
d	--*	dr			nd	
t	--*	tr	st/str		nt	
g	gl	gr	sk			
k	kl	kr/rk				ک kch
f	fl	fr				
w			sw			
l			sl			
r					rn	
z				zm	nz	

1C stands for any consonant, and V stands for any vowel.

(geography), جیالوجی (geology), گرامر (grammar), فلسفه (philosophy), سیکالوجی (psychology), and سوسیولوژی (sociology); and many other terms directly associated with education, such as کالج (college), کورس (course), فیس (fees), فیلوشپ (fellowship), گرانتی (guarantee), لکچر (lecture), ماستری (Masters), پروفیسور (professor), پروگرام (program), راجستر (register), رول (role), سکالرشپ (scholarship), سمستر (semester), and یونورستی (university). As Abdul Habib Hamidi has indicated on page 25 of his دستورزبان دری, English is the medium of instruction in many colleges, and is taught as a second language in many high schools throughout the country. Moreover many English texts have been translated into Persian. English, which has been designated as the number one non native language in Afghanistan, has provided many words in education.

There are a number of words that are basically the same in English and Dari because for these words the phonetic rules of English and Dari are basically the same. Consider for example آرت (art), بوت (boot, meaning shoe), بو (bow, for hair), بس (bus), کیک (cake), چینج (change), چک (check, in a band), کورس (course), کف (cuff), فیر (fire, to shoot), لوت (flute), انترست (interest), لین برق (line, electric), لین شدن (line, to line up)' مود (mode), نت (net), نوت (note), پارک (park), پیک (peak) پرستیج (prestige), ریفورم (reform), راد (rod, as a curtain rod), شال (shawl), شوت (shoot, fast kick), ستاپ (stop), تافت (Tuft), hair spray), and والتس (waltz), By looking at the Dari spellings of آرت (art), and پرستیج (prestige), it is easy to see that these words have come from English rather than from French because آرت has a final /t/, and پرستیج has a final /j/ rather than /zh./. It sould be noticed that all but two of these words are monosyllables. This is because the word-stress pattern is so different in English than in Dari that this stress changes in almost all multisyllable words. The two two-syllable words in this list are پرستیج (prestige) and ریفورم (reform), both of which violate the English stress pattern by having final stress even in English. Now look at the words آرت (art), کورس (course), پارپ (park), پر ستیج (prestige), and ریفورم (reform. All of these words contain the phoneme /r/. Even though the /r/ phoneme in English is a smooth retroflex, while the /r/ phoneme in Dari is an alveolar trill, the English /r/ and the Dari /r/ are treated the same in this article. This is because although the Dari /r/ is different from the English /r/, i is not so different that it is more like a different English sound, Thus changing from an alveolar /r/ is not considered a change at all in this article while changing from /o/ to /t/ for example, is considered a change.

As far as the consonants are concerned, there are several things that can happen to a consonant as it goes from English to Dari. If the consonant exists in English but not in Dari, the consonant will either be dropped in Dari, or else it will take the form of a sound very similar to the English sound; for example English /h/ can become Dari /x/, English /B/ can become Dari /t/, English /v/ can become

expressions as بلین (billion), بانك (bandk), بل (bill), چارج (charge), چك (check), کریدت (cıedit), دیبت (debit), ملیون (million,) ملیونر (millionaire), نت (net) نوت (note), and نمبر ، لمبر (number.) From the field of commerce in general, we have such terms as کفیتیریا (cafeteria), کازینو (cassino), کتلا ك (catalogue), کمپنی (company), کوپان، کوپون (coupon), فیلینگ /(filing), گراف (graph), لست (list), منجر (manager), مارکیت (market), پرسنل (personnel), ستیپلر (stapler), توریزم (tourism), etc. And of course also in the field of commerce is the fabulously long list of borrowings which represent items purchasable in various kinds of Afghan stores such as برس (brush), کمره (camera), چاکلیت (chocolate), کارن‌فلور (corn flour), دونت (doughnut), پری‌پان (frying pan), همبرگر (hamburger), میك‌اپ (make up), پنسل (pencil), پالش (polish), ریکاردپلییر (ıcord player), ساندویچ (sandwich), سوداواتر (soda water), توستر (toaster), and زیپ (zipper), to name only a very few. Musical insteruments, such as اکوردیون (accordion), فلوت (flute), گیتار (guitar) can also be bought in the stores.

As Abdul Habib Hamidid has indicated on page 25 of his دستور زبان دری, from the beginning of the twentieth century on, the commercial goods of Afghanistan have been exported through India, which was a British colony. Since for most of these goods, especially technical tools, Dari speakers did not have names in Dari, the engineers, and workmen and store managers had to use the English terminology.

The knowledge of other aspects of the culture and terminology of English speakers is reflected in words from other areas. It sould be stressed, however, that merely having the word in the language does not mean that the Afghans adhere to the principle. For example, the names of the months of the Christian calander such as اپریل (April), اگست (August), نوامبر (November), are perfectly good Dari words although Dari speakers do not go by the Christian calandar. There are also a number of governmental terms, many of them ending in acy oı-ism that have been taken by Dari speakers from English. Words ending in-acy would include ارستوکراسی (Aristocracy), بیوروکراسی (Burocracy), and دیموکراسی (Democracy). Words ending in - ism would include کاپیتالیزم (Capitalism), کمیونیزم (Commounism), فیودالیزم (feudalism), امپریالیزم (imperialism), ناسیونالیزم (nationalism), سوسیالیزم (socialism), and so forth. Other government terms would include اسامبله (assembly) کمپنگ (campaign), قنسل (counsel), فدرال (federal), فیودال (feudal), etc.

A final area that has been an area of a great deal of borrowing is education. Borrowings in education include the books used, such as اطلس (atlas), and دکشنری (dictionary); items connected with writing a paper such as چپتر (chapter), کاربن پیپر (carbon paper), کامه (comma), کاپی (copy), فولدر (folder), اوتلاین (outline), پراگراف (paragraph), پلان (plan), ریسرچ (research), سیمی کولن (semi colon), استنسل (stencil), تیز (thesis), and تیپ کردن (type (verb); the division of subject areas, such as جغرافیه

Since automobiles and those things connected with them have come to Afghanistan from the west, and especially from England and America, it is not surprising that many of these items have names derived from English. These would include such items as بطری، بالتی (battery), بنزین (benzine), بادی (body), بانت (bannet), (from British English), برك (break), انجن (engine), گراج، گراژ (garage), هارن (horn), موتر (motor, meaning car), پارکنگ (parking), پنچر (puncture), اشترنگ (steering wheel), تایر tire), and رنچ (wrench). There are also some terms which relate to transportation in general which are derived from English, such as بس (bus), دریور (driver), پاسپورت (passpor), سرویس (service, meaning bus, derived from City Service, the name of a bus line), تکسی (taxi), ترمینال (terminal (at an airport), ترافیك (traffic), ویزه (visa), and واگون (wagon).

There are also a number of terms which relate to construction of various kinds. These include اسفالت (asphalt), بلاك (block), کیبل (cable), داینمو (dynamo), فورمه (form), گادر (girder), لفت (lift, meaninge levator), لین برق (line electric), لوله (rolled), سروی (survey), and تونل (tunnel). And Dari words in the area of agriculture would include هیکر (acre), and فارم (farm), among others.

Those Dari terms which come from English relating to communication would include such words as برودکاست (broadcast), لودسپیکر (loud speaker), میکروفون (microphone), سویچ بورد (switch board), تیلگراف (telegraph), تیلفون (telephone), and تیلوتایپ (telotype).

There are also a number of English-derived Dari terms connected with the military, such as بمب؛ بم (bomb), کمپ (comp), کپتان، کاپیتان (captain), فیر (fire), جنرال (General), مارشال (Marshall), پراشوت (parachute), سپر (spear, meaning shield), یونیفورم (uniform)'.

Athletics is another area in which Dari has borrowed terms from English. Terms connected with athletics include بکس زدن (to box), میچ (match), راکت (racket), رفری (referee), شوت کردن (shoot, meaning a fast kick in soccer), (sports), سپورت and (stadium). استودیوم

Dari has, of course, borrowed many cultural and sociological terms from English. This list is so very long that it would be difficult to give more than a sampling of such terms, terms which reflect cultrual and well as terminological borrowings, like بریج (bridge (the card game), کلینر (cleaner (a bus conductor), کلوپ، کلپ (club, فیشن (fashion), پارتی (party), پیك نیك (picnic), سکسی (sexy), ستوارت (steward), سوپرمارکیت (supermarket), تکت (ticket), and والتس (waltz). The whole concept of finance and commerce has been affected in English speakers, and this in turn is reflected in the borrowings from English to Dari. In finance we have such Dari

terms such as those found in a Zoo, or in a botanical garden. There are also a number of other Dari-English cognates that can be explained as both being derived from Indo-European. These would include گاو (cow), تو (thou), تان (thine), درجه (degree), پای (paw), چانه (chin), برنج (bronze), and لب (lip) to name just a few.

Let us now turn from those cognates which do not represent borrowing from English to Dari, to those which do. We will not be concerned with highly technical words such as تگمیم (tagmeme), and الوفون (allophone,), which would add hundreds or thousands of words to the list provided each technical area of specialization were researched in detail. In this article, we are concerned only which are so much a part of every Dari speaker's language that he is probably not aware that the words were ever borroved from another language. Words, which unlike many borrowings from Arabic, are so much a part of Persian that English suffixes can not be added, and rather they campletely follow the Dari rules of syntax and word affixation لاحقه.

It should not be at all surprising that the words that have been borrowed from Dari into English fall into certain semantic categories, each category representing a point of contact between the two cultures and languages. One of these areas is science and technology. In science, Dari has borrowed such terms as اتموسفیر (atmosphere), اتوم (atom), بالون (balloon), انجنیر (engineer), غازات (gasses), مکروب (microbe), میکروسکوب (microscope), مالکیول (molecule), رادار (radar), راکت (rocket) شارتی (short, in electricity), ستار (star), سویچ (switch), تلسکوپ (elescope) تیوری, (theory), and ترمامیتر (thermometer). There are also a few English terms in Dari mathematics, such as اوریج (average), and فکتور (factor), and a number of terms relating to measurement, such as گرام (gram,) گیلن (gallon), فت (foot), انچ (inch), لیتر (liter), and تن (ton).

Also related to science is the field of medicine, in which it is sometimes difficult to determine whether the borrowings were made from French or English. There is a possibility at least that the following medical terms came from English:

انتی بیوتیك	(antibiotic)	نرس	(nurse)
اسپرین	(asperin)	اورگان	(organ)
باکتریا	(bacteria)	فارمسی	(pharmacy)
کلوروفورم	(chloroform)	ریکوری	(recovery)
داکتر	(doctor)	اسکلت	(skileton)
گریپ	(grip)	ستسکوب	(stethescope)
انفلوانزا	(influensa)	تایرویه	(thyroid)
انجکشن	(injection)	واکسین	(vaccine)
ملاریا	(malaria)	تابلیت	(tablet)

رستوران	(restaurant)	تابلو	(tableau)
صالون	(salon)	توالت	toilet)
ساینس، سیانس	(science)	تراژیدی	(tragedy)
			and many more

Dari has borrowed from French mainly in certain semantic areas. These include medicine, government, culture, and science. It is entirely possible that some of the words above were actually borrowed from English, rather than French, since the words (such as هوتل hotel) would acquire the same pronunciation in Dari regardless of the source. There are other words (such as سکرتر secretary) that are definitely borrowed from French, since the Dari phonetic laws can be related only to the French and not to the English. There are still other words that must have been borrowed from both languages. For example, Dari has the word سیکالوژی which must have been borrowed from the English word **psychology**, and it also has the word پسیکولوژی (meaning the same thing), which must have been borrowed from the French word **psychology**.

Since both English and Dari have borrowed words from the mid east, it is not surprising that there are many mid-eastern English-Dari cognates that do not reflect a borrowing from English into Dari. Consider, for example, the words شغال (jackel), and شکر (sugar), both of which probably came from Turkish; or consider such words as الکول (alchohol), الجبر (algebra), کافی (coffee), کتان (cotton), جن (genie), مسخره (mascara) and شربت (sherbet), all of which probably come from Arabic. Cognates in Dari and English can also be explained by considering the borrowings from Dari into English. Such words as قند (candy), کاروان (caravan), کوچ (couch), لیمو (lemon), and نارنج (orange) probably belong to this category.

There are also a large number of Dari-English cognates (related by family, nature, or quality) that cannot be said to be derived from either language into the other, since these words are in almost all Indo-European languages, and are not the result of borrowing at all, but are native to both languages, and can both be said to be derived from Indo-European. In the case of English the words ewent from Indo-European to Proto-Germanic to West Germanic to Anglo-Frisian to English. In the case of Dari the words went from Indo-European to Indo-Iranian to Iranian to Persian. There are a great many family terms that belong to this category, such as برادر (brother), پدر (father), مادر (mother) خواهر (and sister). Also in this category are number words, such as دو (two), سه (three), پنج (five), شش (six) نو (nine), and ده (ten). A third important category belonging to this area are the highly technical terms such as the chemical elements, e. g. کاربن (carbon) اکسیجن (oxygen), نایتروجن (nitrogen), هایدروجن (hydrogen), etc., and biological

THE INFLUENDE OF DARI PHONETIC LAWS
On Words Borrowed From English

By Don L. F. Nilsen and
Sajida Kamal

There are probably thousands of words in Dari that are cognate with English words. Not all of these cognates will be discussed in this article. The article is merely about those words which are in the vocabulary of every educated Dari speaker that have been borrowed directly from English.

There are many cognates in English and Dari that result from Dari borrowings from languages other than English. For example, both Dari and English have borrowed very freely from French, and judging by the areas of influence and the pronunciation of the words in Dari, it is therefore assumed that such words as the following have been borrowed from French rather than English:

اکتور	(actor)
اکترس	(actress)
اماتور	(amature)
انوفل، اناقل	(Anopheles)
اسامبله	(assembly)
بالکن	(balcony)
برانشیت	(bronchitas)
	(centimeter)
کمود	(commode)
کرپ	(crepe)
دانس	(dance)
دسامبر	(December)
دیالوگ	(dialogue)
دفتری	(diphtheria)
دوکتور	(doctor)
امپراطور	(emperor)
انرژی	(energy)
پیسکولوژی	(psychology)
رادیولوژی	(radiology)
راپور	(report)

فاکولته	(faculty)
جمناستیك	(gymnastics)
هوتل	(hotel)
ژورنالیزم	(journalism)
کیلومتر	(kilometer)
لیسانس	(licence)
لوژ	(loge)
متر	(meter)
مینار، منار	(minarette)
نورمال	(normal)
نمبر	(number)
ارکستر	(orchestra)
پیژامه	(pajamas)
پرازیت	(parasite)
پندول	(pendulum)
پیپ	(pipe)
پولیس	(police)
سکرتر	(secretary)
سینا	(senate)
سناتور	(senator)

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
مؤسس: پوهاند میرامان الدین انصاری

آدرس

پوهنتون کابل ــ علی آباد ــ کابل افغانستان.
شماره های تیلفون مرکز پوهنتون ۴۰۳۴۱ـ ۴۲ ـ ۴۳ـ ادارهٔ مجلهٔ ادب آمریت نشرات، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

وجه اشتراک سالانه

محصلان مرکز ــ ۲۰ افغانی
مشترکان مرکز ــ ۲۵ «
مشترکان ولایات ــ ۳۰ «
مشترکان خارجی ــ ۲ دالر

مقالات وارده یی که از نشر باز ماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضامین ادب باذکر نام مجلهٔ ادب مجاز است.

یگانه وسیله ای که مشخصات ادبیات وهنر مارا روشن میکند و نیز ادب وهنر امروز مارا به تکامل اندر میسازد، همانا آزمودن همهٔ آثار ادبی وهنری به محک انتقاد است. بنابر آن مجلهٔ ادب بحث نقد آثار را بصورت منظم ادامه میدهد و از عموم نویسندگان با صلاحیت آرزومند است، تا نظر انتقادی خود را به آثار منظوم ومنثور گذشته وحال زبان دری جهة نشر به ادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند.

مدیریت مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

مهتمم: عبدالله امیری

د پوهنځی مطبعه

قیمت این شماره (۱۰) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters And Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol . XVIII, Nos 3 - 4 SEPTEMBER - DECEMBER 1970

Editor

Qiamuddin Rayi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars